منتخبات نثر و نظم فارسی جدید

زبیدہ احمد

محمود المطابع، بریلی، ۱۹۲۴ء

(۲۴۳ صفحات)

بسم الله الرحمن الرحیم

سفرنامه شاه ایران

روز چهارشنبه سلخ ربیع الاول ۱۲۹۵

پانزده روز از عید نوروز گذشته صبح زود توپ اعلام سفر فرنگستان که قبلاً
مصمم شده بودیم انداخته شد. از در باغ همایون بیرون آمدیم نایب السلطنه
و مستوفی الممالک و سپهسالار اعظم و جمیع نوکرها در باغ همایون حاضر بودند سوار
اسب شده از دروازه دولت بیرون رفتیم هوا از گرد و غبار تیره و تار بود قشون
با افواج جمع تا آن طرف دروازه امامزاده حسن صف کشیده بودند معتمد الملک که در
طهران نایب مناب سپهسالار اعظم است با صاحب منصبان نظام و توپخانه و
افواج و سواره و غیره ایستاده سواره و پیاده زیاد خیلی خوب منظم بودند پس از
سان قشون و گذشتن از صفوف افواج و سواره بکالسکه نشسته مستوفی
الممالک و شاهزادگان و وزرا و رجال دولت مرخص شده رفتند و ما راندیم برای

قریهٔ حسین آباد حاجی سلیمان خان شب را آنجا ماندیم * جمعه غرهٔ ربیع الثانی بقریهٔ
کرج رفتیم * شنبه دویم منزل سنقرآباد بود * یکشنبه سیوم از انجا بکارذان
سنگ رفتیم نائب السلطنه و همراهان او که در رکاب بودند از اینجا مرخص شده مراجعت
کردند اعتضاد الدوله هم که با نائب السلطنه بود مرخص شده رفت دوشنبه
چهارم بقزوین رفتیم اردو را در هزار جریب که قریب بشهر است زده بود سه شنبه
پنجم در هزار جریب اتراق شد باد شدیدی می آمد این روزنامه را امروز در هزار
جریب مینویسیم - خبر تلگرافی امروز از طهران رسید که والدهٔ اعتضاد الدوله که از
صبایای نائب السلطنه مرحوم بود فوت شده است - حاجی ملا هادی مدرس
هم در طهران مرحوم شده - خلاصه انشاء الله تعالی از سرحد همراهانی که بفرنگستان
خواهند آمد و کسانیکه بطهران مراجعت خواهند کرد خواهیم نوشت چهارشنبه ششم
هم در هزار جریب اتراق شد متصل بادی می آمد و هوا گرد و خاک بود عصر نزدیک
بغروب مانده رفتیم بشهر از محله راه کوشک بدولتخانه در اطاق رکنیه که دیوانخانه
و دار الحکومهٔ عضد الدوله است نشستیم علما و شاهزادگان و اعیان قزوین بحضور
آمدند عصری مراجعت باردو شد ضیاء الملک حاکم گیلان که دیروز از گیلان آمده
بحضور رسید پنجشنبه هفتم بقریهٔ سیاه دهن که آخر خاک قزوین است رفتیم
پنج فرسنگ راه است اما تمام راه جلگه و صحرا و بسیار خوب سبز و خرم و پر گل است آ
دهات آباد و از محال قاقازان و دشت آبی قزوین سر راه و کنار صحرا بود علف

مال این الرعایا و قسو بان اوست سیاه دهن مقصد خانوار است جمعیت
زیاد و باغات بسیار دارد ابوالقاسم خان نواده ناصر الملک در همدان کاه
دیده شد یکجا پاری از راه آذربایجان بپاریس برای تحصیل علم میرود حالا اول شگوفه
همه جاست طهران هم روزیکه بیرون آمدیم شگوفه زرد آلو و آلوچه و بادام باز شده
بود خالصه دست راست قریه سیاه دهن محال قاقازان است جمعه بیست و ششم نقصبه
ابهر میرویم آنجا دو از هفت فرسنگ راه است بکالسکه نشسته راندیم طرف
دست راست راه کم آبادی است اما سبزه و گل دیو نه دارد و تا یک فرسنگ
منتهی بکوهستان میشود اما کوهها بی برف راه کرشکین طرف دست راست
و آن راه نزدیک تر است اما کالسکه نمیرود تلگراف و چاپارخانه و آمد و رفت
عمومی از همین راه سیاه دهن است طرف دست چپ زینشمن کو دند و محال
خرروه قزوین است دهات آباد حاصل خیز پر جمعیت دارد مثل نرجه و مهاد ند
ضیا آباد فارسی چین خالصه و غیره همانند بغل کوه افتاده است پیدا بود اما
تا کوه دو فرسنگ بیشتر راه و کوهها برف دار است و پشت آن کوه خاک
خرقان است دست راست صحرایش آهو دارد آخر خاک قزوین فارسی چین است
اول خاک خمسه قروه این دهات زرود ابهر شرب میشود همه دهات جمعیت زیاد
باغات خوب و اشجار شکوفه دار داشت دست راست مقابل قروه کوه سنگی پیدا بود
معروف به شترکوه که شبیه است بکوهان شتر بعد از قریه قروه خرم آباد و غیره

است تا به سر سید شریف آباد خالصه تیول اجودان مخصوص که ده معتبری
است بعد با بهر رسیدیم که قصبه بسیار بسیار معتبر مثل شهر است مساجد حمامها
و کاروانسراهای متعدد دارد دور را بمضر سنگ هم بالاتر از قصبه ابهر زده
بودند راه دور و جای بدی بود بهادری قلیخان و ساری اصلان و حسین قلیخان
پیش شکار آهو رفته بودند عصری با کمال خستگی آمده هیچ شکاری هم نکرده بودند
آهو پیدا کرده اما بجلگه رم داده بودند دو آهو سوارهای بختیاری زده بودند یک
ماده آهوی خسته بیچاره آمده ملیجک کالسکه صنیع الدوله جوابید محقق پیاده با ساچمه
زده بود عباس میرزا و مظفر الملک و علی نقی خان و بابر میرزا که در ابهر می‌نشینند
و میرزا ابوالفتوح امام جمعه ابهر در راه بحضور رسیدند شنبه نهم در ابهر اتراق شد
باد زیادی آمد اینجا باد بد بسیار است یکشنبه دهم بصائین قلعه خالصه که تیول
اصطبل توپخانه است باید برویم بضیاء الملک حاکم گیلان نشان تمثال التفات
شد بکالسکه نشسته راندیم راه امروز صحرای وسیع مسطح پر سبزه ایست دست راست
بفاصله یک فرسنگ دو فرسنگ کوههای بزرگ برف دار است و پشت
این کوهها خاک طارم است و حالت امیر شکار از قبیل جر کردان و خراسانلو غیره
چشمه بود خیلی خوب سبز است آب روان داشت در این فصل بقدر پنجاه سنگ بلکه زیادتر و گل آلود
بود باغات و بستان ... بیشتر نمی‌آید قنوات خوب است ... این همه باغات را
از قنوات می ... رسیدیم که قدری از آن خالصه است ...

هم دارد اما عجیب دره ایست باغات و اشجار زیاد دارد یک فرسنگ طول
باغات است تازه درختها سبز شده کم کم برف هم توی دره بود بعضی
از منصبان فوج دوم خاصه که با فوج مأمور روانهٔ طهران هستند در اینجا بحضور
رسیدند از اینجا تا پای کوه یک دو فرسنگ مسافت است زمینه این کوهها
نرم است زراعت دیمی زیاد می کنند پشت این کوهها باز خاک خمسه از
محال خدابنده لوست در زیر بنه رود که متصل بخاک همدان میشود در دامنه کوهی
پیدا بود دهی مشرف بر آن بود قلعه روی تپه داشت مشهور به سیاس که قدیمها
مال عباس قلیخان دودوآنکه بوده او مرده است و حالا امام جمعه خمسه بعضی
از سوارهای میرشکار دارند بعضی دهات دیگر هم بود خلاصه از خرقه دره گذشتیم
بده هیدج رسیدیم دهی است بسیار معتبر با باغات زیاد دارد قبل از رسیدن
به هیدج در نزدیک رودخانه بهنار افتادیم قنات بسیار معتبری که بقدر
چهار سنگ آب داشت برودخانه جاری بود این قنات متعلق بحرم است
از هیدج که قدری گذشتیم به کوچکی که نصیرآباد میگویند رسیدیم در دره
چپ واقع مال حبیب الله خان برادر میرشکار بعضی دیگر است بعد رسیدیم
بصائین قلعه که منزل است باد شدیدی آمده و می آید که اوقات را بسیار تلخ
کرده است هیچکس هیچکاری نمی تواند بکند همه چادرها و تجیرها خوابیده است -
دوشنبه هژدهم باید برویم بسلطانیه صبح بکالسکه نشسته راندیم صحرا بسیار خوب

الی

و صاف و سبز و پر علف و پر گل و بوته است دست چپ و راست از اوائل راه
تیمفرسنگ دیگر فرسنگ تهی بکوههای برف دار می شود قدری که رفتیم از سمت
کوههای دست راست آب صاف زیادی بقدر ده سنگ می آمد قدری
دیگر که راندیم سیلاب پر زور سیاهی جاری بود باز قدری که راه طی شد آب صاف
تندی می آمد بعد از آن باز سیلابی جاری بود معلوم شد منبع ابهر رود از کوههای
دست راست است ده چرگر میر شکار در دامنه کوه پیدا بود یک فرسنگ از راه
دور است بدست راست دوربین انداختیم جاهای متعدد توی دره و تپه پیدا
بود که تقریباً بقدر دویست باب خانه بنظر آمد اما درخت و سبزه بسیار کم دارد
مثل این است که نو بنا شده رسیدیم بحمید آباد ده سپهسالار اعظم که مال محمد دولتخان
مرحوم بوده و سپهسالار اعظم خریده است باغی و کلاه فرنگی دارد اینجا نهار خوردیم
حالا اول بنفشه این جا است بنفشه خوش رنگی دارد از ابهر رود آورده اند بعد از نهار
سوار شده قدری که راندیم بحسین آباد میرزا محمد حسین حاکم کاشان رسیدیم در صحرای
دست چپ هنوز برف بود کوههای دست چپ همه زراعت دیم است تا رسیدیم
بده سلطانیه گنبد شاه خدا بنده خراب شده باز بر پا و آثار قدیمش نمایان است
اما انشاء الله باید تعمیر بشود رسیدیم بعمارت سلطانیه پیاده شده رفتیم بالا سپاه
سالار اعظم ملک آرا را بحضور آورده بود همه جا گشته آمدیم پایین سوار شده رفتیم
بیکاندرکه ده حسین پاشا عمارت زده اند حاجی محمد حسن خان پیش خدمت که مدتی است

درخمسه است عصری دیده شد امروز باز باد بیچه سلطانیه میآمد شب ایستاد هنوز
درختهای اینجاها برگ نکرده است امروز در بین راه یک برآمدگی کوچکی بقدر ده
وجب از زمین دیده شد بالای آن که می روند گنبد شاه خدابنده پیدا است
اینجا را گدوک الله اکبر می گویند آنطرف تپه هرچه آب جاری می شود داخل زنجان
رود شده بزنجان میرود و اینطرف تپه هرچه آب جاری ست بسمت رودخانه ابهر
رود میرود و عجب آن است این تپه کوچک که منبع این آبهاست چندان ارتفاعی
ندارد و از هیچ طرف نسبت بسایر اراضی تفاوت چندان ندارد سه شنبه دوازدهم
امروز باید بزنجان برویم از سلطانیه الی زنجان چهار فرسنگ و نیم است اردو را یک
فرسنگ هم بالاتر از شهر در باغ حسین آباد ملکی پاشاخان سرتیپ پسر مظفر الدوله مرحوم
زده بودند که یک فرسنگ تمام راه بود بکالسکه نشسته راندیم صحرای سلطانیه خیلی باصفا
ست دیشب رعد و برق شد باران هم گاه گاهی می آمد روز هم گاهی ابر بود گاهی
آفتاب جلگه بسیار خوبی ست تماماً یا چمن ست یا زراعت مرغهای قازالاق خیلی
خوب میچراندند قدری که راه رفتیم بدهی رسیدیم که اسمش [illegible] و مال مظفر الملک است
کوههای دست راست برف دارد ولی یک فرسنگ و نیم مسافت کوههای دست چپ
هم برف دارد اما دورتر است در چمنها راندیم رودخانه سلطانیه را که زنجان
رود است جلو بود این رودخانه چون از چمن میگذرد باتلاق سختی است که اسب
از آن نمی گذرد عرض رودخانه هم کم است اینجاها زیاده از پنج ذرع نیست تا بزنجان

در پایین تر که بهر سد کم کم آبهای دیگر هم داخل و مخلوط بآن شده بزرگ و عریض
میشود مرغابی و بعضی طیور دیگر زیاد داشت تا اینجا که بنا را فتادیم دو فرسنگ راه
آمده بودیم همه جا از بین سطح از اینجا بعد دره و ماهور شد و کم کم کوه دست راست
نزدیک و از کوههای دست چپ دور میشدیم تا از پل شیشه‌خانه که سر رودخانه ساخته
اند گذشتیم رودخانه بدست چپ افتاد چشمه‌های زیاد از چپ در آمده که داخل رودخانه
میشد از سیلابها و رودخانه‌های متعدد هم گذشتیم که همه از طرف کوههای دست
راست جاری و داخل این رودخانه میشد بعد از گذشتن از پل [illegible]
تپه‌ها و ماهورهای بزرگ پیدا شد و حائل گردید مابین کوههای بزرگ
دست چپ و این تپه‌ها که معبر بود تا قریب بشهر زنجان نزدیک شهر دره و ماهور
پست و هموار و کم کم مفقود و منتهی بصحرا گردید و باز کوههای برف دار دست چپ
پیدا شد دست راست هم تپه داشت کوچکتر پست و زودتر پست و مساوی با صحرا
میشود و کوههای دست راست هر چه بشهر زنجان نزدیک میشد کم کم کوچکتر و کم
برف‌تر میگردید خلاصه مسافت زیادی که راندیم بدیه دیزه رسیدیم که مسکن و محل شیر
علی نقی خان سرتیپ است خود او هم با پسرش بهمان جا بحضور آمدند علی نقی خان
بسیار مرد درست نجیبی است ابتدای آبادی و باغات زنجان رود دیزه است
دیزه ده بزرگ پرجمعیتی است خلاصه راندیم تا بشهر زنجان رسیدیم باغات
زیاد دارد درختها و کنار رودخانه دارند درخت هلو تازه شکوفه کرده بیشتر سبزی نشده

به پیچ سبز نشده بود اهل شهر همه باستقبال بیرون آمده بودند جمعیت زیاده
وارد از شهر گذشته بحسین آباد رفتیم که منزل ما بود رسیدیم جای باصفائی است
چادرها را کنار در باغچه طولانی زده بودند امروز دو ساعت به این طرف الی حسین آباد لاینقطع
باران بارید مردم تر شدند ابوالقاسم خان را که نوشته بودیم بیچاره پاری بیمار بیس
میرود هنوز اینجا است شب را هم صبح باران آمد همه زمین گل مردم تر و بسر لای
شد بیست شد یکروز هم که چهارشنبه سیزدهم بود لابد اینجا اطراق شد دیشب از
باران همه جا در ها خوابیده و مردم صدمه خورده بودند روز پنجشنبه چهاردهم
باید برویم به تنگ [illegible] هوا صاف و آرام اما بسیار سرد بود سوار کالسکه شده راندیم
از باغ حاجی ترخان عبور شد شکوفه زیادی داشت راه اسپ بلند است [illegible]
نزدیک شدیم کنار رودخانه دهات و باغات خوب زیاد است اول ده [illegible]
بهم گوشکان میگفتند خالصه دیوان در تیول حسن خان [illegible] است بسیار دهات
پر اشجار خوبیست بعد ده [illegible] است آنهم خالصه در تیول [illegible] آباد [illegible] است باغها
و اشجار زیاد دارد بعد از این ده ده [illegible] مظفرالملک است در باغات اینجا
بنهار افتادیم بسیار سرد بود بعد از ناهار کالسکه نشسته [illegible] راه همه
دره و ماهور است تا میرسد بکوههای بزرگ ده [illegible] کوهها [illegible]
چپ است کوه دست چپ که تا اینجا است بطرف مغرب کشیده و در اینجا [illegible]
ده تنگ یکقلعه کوه بزرگ بلند سخت [illegible] مشکل شده مشهور [illegible] است [illegible]

شاهسونها است و از آنجا رشته کوه از طرف مغرب منحرف شده رو بجنوب میرود
خلاصه از دره گذشتیم که رودخانه سارمساق لو از آن جاری بود و میرفت تا زنجان
رود داخل میشد خیلی آب داشت قدری که رفتیم راه از رودخانه کم کم الی دو فرسنگ
دور و مایل بطرف دست راست شد بعد از رودخانه ئی که گذشتیم این رودخانه هم خیلی
آب دارد و بزنجان رود میریزد همه این آبها داخل قزل اوزن شده و بسفید رود
ریخته منصب به دریای خزر میشود جمیع راه اینجاها دره و ماهور است خلاصه دو باره
برودخانه نزدیک شده تا باردو رسیدیم راه امروز چهار فرسنگ بود چادرها را لب
رودخانه زده اند دیه نیک پی بزرگ است یک کاروانسرای کهنه قدیم دارد که در
زمان سلطنت شاه صفی اول بحکم آن پادشاه بدست میرزا محمد تقی اصفهانی صدر اعظم
در شهور سنه یکهزار و چهل و نه هجری بنا شده است در این اطراف ایلات رشوند قشلاق
دارند جمعه پانزدهم آق مزار که از املاک مظفرالملک است رفتیم یعنی چون بسر چشمه
دور بود آق مزار را میان منزل قرار داده و سورسات جمع کرده بودند بالای آن دهی
ست که صدرو فی گویند اینجا از اراضی آنجا است چاپارخانه دارد خلاصه همه جا از کنار
رودخانه میرفتیم طرفین راه دره و ماهور تا همه سبزه و جنگل است بوته گل سریش هر دو نه
دیده شد انواع گلها که دیگر هم بود از زرد و سفید لاله کوچک نه بزرگ بعضی کوهها
و زمینها خاک است مثل شوره زار ابدا هیچ سنگ در این صحراها نیست یاسمین و سبزه
و جنگل است با شوره زار که اسب فرو میرود و براحت نمیرود راه سه فرسنگ بود

ای عصر بمنزل رسیدیم دوشنبه هشتم از جمادی الاخری باید صبح تاریک
وارد پاریس بشویم یکبار دیدم کالسکه ها ایستاده پیشخدمت ها گفتند بگار
پاریس رسیده ایم آمدیم پایین نظر آقا وزیر مختار پاریس و نریمان خان و میرزا
جواد خان سرتیپ که اسباب اکسپوزیسیون آورده است و میرزا رحیم پسر حکیم الممالک
که سفر سابق با ما آمده بود و حالا در لندن مشغول تحصیل زبان انگلیس بود
و زبان را خوب آموخته است و ده نفر صاحب منصب از جانب مارشال ماکماهون
که اسم یکی کولونل لامول و دیگری لیوتنان آبی است با مسیو بی پرستن مترجم السنه
شرقیه که بنیابت مسیو وادینکتون وزیر امور خارجه فرانسه که امروز برای
مجلس کنگره به برلن رفته است آمده بود همه در گار حاضر بودند خلاصه سوار کالسکه
شده رو بشهر آمدیم جمیع مردم خواب بودند هیچ صدای نبود وارد گران هوتل یعنی
مهمان خانه بزرگ شدیم که برای ما و همراهان منازل و اطاقهای بسیار خوب
اجاره و معین شده است و همه پادشاهان که بپاریس میایند در همین مهمان خانه
منزل می کنند بعد از قدری استراحت امین الملک و نریمان خان و مهدیقلیخان
را احضار کرده گفتیم کالسکه حاضر کنند که باکسپوزیسیون برویم کالسکه چون قدری
دیر حاضر شد دو ساعتی خوابیده از کسالت بیخوابی شب در آمدیم بعد برخاسته
نهار خوردیم مارشال ماکماهون رئیس جمهوری فرانسه بدیدن ما آمد نشسته قدری
صحبت داشتیم بعد از رفتن مارشال بکالسکه نشسته از در تروکادرو رفتیم تو

اکسپوزیسیون یعنی رودخانه سن در وسط است این طرف همه باغ است
و باغچه گلکاری و قهوه خانهای متعدد و عمارات چین و مصر و ایران و تونس
و حوضها و آبشارها و فوارها و تالار بزرگ کونسرکه از زیر آن آبشار جاری است
و زیر دست آبشار حوضها و فوارها وسمت جنب تالار کالری و دالان است که
اشیای کهنه قدیمه را اینجا گذاشته اند بعد از پل در رودخانه که رد میشود باز خیابان
و باغچه و فوارها وغیره است از انجا داخل اصل اکسپوزیسیون میشود که در شان
و مارس ساخته اند از در تروکادرو الی دم اکسپوزیسیون مسافت زیادیست بقدر
از قصر قاجار تا دروازه طهران از کثرت ازدحام مردم نمی شد راه رفت و جای را
تماشا کرد همه بنای اکسپوزیسیون از آهن و بلور است از هر ملت و دولت
و مملکت و متاع و آدم در اینجاست اگر بخواهم شرح تروکادرو و اکسپوزیسیون و
ابنیه واقعه و فوارها و آبشارها و باغچه ها و گلکاریهای و خیابانها و چمنها و تماشاها
و صنایع عجیبه و غریبه کل دنیا و خرجی که در ایجاد این بناها و فراهم آوردن این
اسباب شده است با مردم متحمل شده اند و منافعی که کمپانی این بازار و صاحب
این کار میبرد و ازدحام دنیا را که در اینجا بچه وضع میآیند و میروند و وضع دالانهای
توی اکسپوزیسیون و جواهرات نفیسه اشیائیکه از دو پول الی صد هزار تومان
قیمت و ارزش دارد و غیره وغیره را بنویسیم و تفصیل بدهیم باید یک کتاب علیحده
نوشت در شاهنامه درست گفته تا مدتی که اکسپوزیسیون برپاست همه روزه از صبح

الی صبح روز دیگر منصلاً بنویسم یا عشری از اعشار داند کسی از بسیار آن را
هرگز نتواند هم توانست بنویسم تا شخص بچشم خود بیند محال است بتواند با خیال
و تصور هیچ وضعی را مجسم کند و متصور سازد خلاصه با کمال خستگی مراجعت کرده
تا رسیدیم بدر ترو کادرو بیرون در آن هم حوض ساخته اند فواره افشان عجیبی
دارد که با ارتفاع زیادی آب را افشان بالا میبرد و در آنجا هم باغچها و قهوه خانهای
زیاد و البته متعدده دارد سوار کالسکه شده رفتیم بمنزل از این بعد الی روز خروج
از پاریس انشاء الله دیگر وقایع را روز بروز مفصلاً نتوانم نوشت همان مطالب
و بعضی فقرات لازمه را مینویسم این منزلی که ما داریم گران هوتل است بسیار
عمارت بزرگ عالی است البته تقریباً دو هزار اطاق و تالار دیوست دارد و همیشه
البته دو سه هزار نفر در اینجا غذا میخورند و میخوابند و با وصف این طوری است
که هیچ معلوم نیست کسی دیگر هم در اینجا منزل دارد و صاحب اینجا یک نفر نیست
از قراری که گفتند کمپانی اینجا را بنا کرده است چقدر عمله جات و محرر و نوکر دارد
و همه اطاقها با اسباب و مبل است درها همه یکپارچه آینه یعنی طوری است جیوه ا
و اطاقهای همه چهل چراغهای بزرگ عالی دارد و گران هوتل بسیار نزدیک است ا
بگران اپرا یعنی تماشاخانه بزرگ که ناپلیون سیم بنا کرده و هشتصد هشت کرور
تومان خرج آن شده و زیاده سه سال است که با تمام رسیده است و هفته سه شب
تماشایی در آنجا میدهند و ساز میزنند اما مکان و صندلیهای آن بسیار گران است جلوات

هوتل و این تماشاخانه می دانیست که از پنج طرف راه بکوچها و بولواردهای
مخصوص دارد از صبح الی هفت ساعت از شب گذشته علی الاتصال بدون
دقیقهٔ انقطاع کالسکهای مختلف از هر جور و هر قسم دامنی بوسهای بزرگ یعنی
کالسکهای کرایه دو طبقه که مملو از آدم است در رفت آمد است و صدای عراده
کالسکه آنی قطع نمیشود مثل رودخانه ایست که صدای آن بگوش برسد و از این عبور
دائمی کالسکها برای رد شدن پیاده خیلی خطر دارد دیروز جوانی هیجده ساله
در همین کوچه زیر عراده کالسکه رفته فوراً مرده بود در کوچها بجز صدای قرقر کالسکه
و عراده و صدای کالسکچی که بطرز خواصی صدا می کند و بگوش صدای لفظ اوهی
ممتدی میرسد و صداهای شرف شلاق و چیچی کالسکه چیها و صدای بوق اتوبوسها
برای خبردار مردم که زیر عراده نمانند دیگر هیچ صدای در این شهر شنیده نمیشود
واقعاً محل حیرت و تعجب است که این همه مخلوق از هر جور از بزرگ و کوچک حتی در آخرها
شهر و کوچهای پست حتی بچهای کوچک از احدی صدای بیقاعده بلند نمیشود
و ابداً کسی بلند حرف نمی زند و دو بچه هرگز دست و یخه نشده نزاع نمیکنند هر کسی
پی کار خود است و سر پایین انداخته راه میرود و با یک دیگر بنحوی حرف میزنند
خلاصه روز دویم ورود بر سم باز دید رفتیم بعمارت الیزه که منزل مارشال ماکماهون
است زوجه مارشال هم بود قدری صحبت داشته برخاسته آمدیم منزل بعد رسماً
باکسپوزیسیون رفتیم نظر آقا وزیر مختار و ترجمان حاضر بودند از تروکادرو داخل شدیم

اما امروز کونل واهنتاب بود مردم را پس و پیش میکردند خیلی گشته بعمارت
ایران رفتیم بسیار بسیار خوب ساخته اند عمارت مصری و تونسی و چینی و ژاپونی
نزدیک عمارت ایران است استاد حسین علی معمار اصفهانی که سابقاً هم عمارت
اکسپوزیسیون وین را ساخته بود ساخته است خودش هم حاضر بود این عمارت
شبیه به برج عشرت آباد است اما همه مرتبه اول یعنی یک حوضخانه کاری در مرتبه
تحتانی است که حوض مرمر دارد و آب ازان می جهد بعد پله خورده بالا میرود روی
حوضخانه اطاق آینه کاری مقرنس بسیار خوبی ساخته پنجرها و درها و نجاریهای
این عمارت همه را از ایران ساخته آورده اند مردم خیلی بتماشای اینجا می آیند
قدری نشسته آمدیم پایین رفتیم از پل نیاگذشتیم روی این پل که وسط ترو
کادرو اکسپوزیسیون است بسیار چشم انداز خوبی دارد و رودخانه سن در کمال صفا
از زیر میگذرد و کشتیهای کوچک بخاری دائم در آمد شد است و از طرفین رودخانه
کوچه ایست که از زیر پل می گذرد کالسکهای اسبی دائم در تردد است در جلو از
دور تپه ها و بلندیهای جنگل مو پیتر پیدا است که راه آهن از شهر ورسایل و از آنجا
بشهر از بغل این بلندی از توی جنگل می گذرد دود بخارش مثل یک مار سفیدی
پیچیده میرود نزدیک نهر باز خط راه آهن دیگری است که از آنجا هم کالسکه
عبور و مرور می کنند خلاصه رفتیم تا رسیدیم بتوی دالانهای و قسمتهای اکسپوزیسیون
که هر مملکتی محلی مخصوص و قسمتی علیحده دارد از قسمتهای انگلیس و فرانسه و ژاپون

و روس و نمسه و آلمان و بلجیکی و بنادر ایطالیا و اردول گوچاپ بلجیکی و بنادر غیره همه جا
گذشته به قسمت ایران رسیده آنجا قدری نشستیم متاعهای خوب داشت
حتی آلات طرب ایرانی وغیره که از قراریکه میگفتند یکی از آن آلات را اسباب طلا
را بچهل تومان خریده بودند زریهای اصفهان پارچهای یزد و کاشان وغیره
وغیره قالین یا فرشهای خوب متاع ایران خیلی در اینجا با مرغوب است و
بقیمت اعلی میخرند یک پرده منقش دارد دولت آلمان این تحفه متاع [illegible]
فرستاده است بهیچ وجه نگر نقشی پرده های نقاشی دولت عثمانی هم بواسطه [illegible]
در آن مملکت رو داده است متاع نه ما مورسه فرستاده است فقط [illegible]
ابنیه و صنایع و اشخاص مختلفه را از زن و مرد بشکل سیاهای افریقا وغیره نشانات
و سیاهای جنوب امریکا و بنا از زن و مرد اهل هزار او سنانی چینی [illegible]
وغیره را بهیچ وجه نمیتوان نوشت و شرح داد [illegible] از خستگی از در قهوه خانه در آن [illegible]
رفتیم باز خیلی راه پیاده رفتیم تا بکالسکه [illegible] سوار شده از در [illegible] باغ
و باغ وحش و حیوانات که متعلق با [illegible] رفتیم بمنزل ایلچی انگلیس [illegible]
و ایلچی روس پرنس [illegible] آمده بودند [illegible] پسر پادشاه ایطالیا که
سابقا پادشاه اسپانیول بود [illegible] کرده [illegible]
همین مهمان خانه ما منزل دارد [illegible] ما آمد

تاریخ ملکم

تذکرهٔ طرز حکومت و معاشرت و آب و هوای ایران و دیگر متعلقهٔ آن

پادشاه ایران گفته شده است که از جمیع سلاطین عالم بر رعایا مطلق العنان تر و مقتدر تر است و همچنین چنانکه مسطور شد دلیل است بر اینکه هم از زمان قدیم برین نهج بوده حکم پادشاه همیشه قانون ملک بوده است و احتمال دارد که هیچ چیز مانع اجرای حکم او نشده است مگر مراعات وی شریعت را و ملاحظهٔ قوانین مقرره ملکی یا میل بشهرت یا بیم مخالفتی که در آن بوبهٔ مخاطرهٔ حیات یا حکومت او میرفته است مجلسی معین بجهت اصلاح امور ملک یا ادارهٔ مهام از امرای مملکت یا وکلای رعیت یا روسای ملت در ایران نیست - قاعده الیست در مردم این ملک که پادشاه هرچه بخواهد میتواند بکند و هرچه کند بر او هیچ نیست در عزل و نصب وزرا و قضات و صاحب منصبان از هر قبیل و ضبط

اموال وسلب ارواح رعایا از هر صنف علی الاطلاق مختار است. چون و
چرا در کار وی کردن خیانت است مگر وقتیکه رعایت حزم و احتیاط و ملاحظهٔ
حکمت و تدبیر با رجوع بضمیر خود نماید حقیقتاً حدیکه احکام پادشاه ایران بآن
محدود است نمی توان بآسانی معین کرد بعلت این که این قسم تحدید بوضع
خود پادشاه و حالت رعایا خصوصاً کسانیکه قوت محافظت خود دارند موقوف
است لهذا توسعه و اقتدار وی بتغیر ازمنه و اسباب تغیر پذیر است علما
ملت که عبارت از قضات و مجتهدین است همیشه مرجع رعایای بیدست
وپا و حامی فقرا و ضعفای بیچاره اند اعاظم این طائفه بحدی محترم اند که
از سلاطین کمتر بیم دارند و هر وقت که واقعهٔ مخالف شریعت و عدالت است
حادث شود خلق رجوع بایشان عادتاً جاریست تا وقتیکه وضع مملکت
اقتضای استعمال آلات حرب کند. تجار ایران بسیار متمول اند هیچ صنفی
از مردم در اغتشاش مملکت و در تحت بدترین پادشاهان بیش ازین طبقه
از حیثیت جان و مال ایمن نبوده اند و سبب ظاهر است زیرا که تجارت ممد
مداخل ملکی بلکه مادهٔ مالیه است و ظلم به بعضی دون بعضی ممکن نیست از
آن رو که نهب اموال یکی موجب وحشت جمیع است اعتماد منتفی و تجارت
منقطع خواهد شد علاوه اینکه تجار ایران با بلاد اطراف معاملت دارند لهذا
هر پادشاهی که باین طبقه در افتد خود را رسوای جمیع اطراف میسازد ولکن

باین حال توزیعات بسیار بعنوان قرض بایشان شده است و با سهمای دیگر
نیز بعضی از اوقات ایشان را عرضهٔ اخذ و طلب ساخته اند رفاه و امنیت
سکنهٔ بلدان منظمهٔ این ملک موقوف است براینکه تا چه پادشاه پاس مذهب
و رعایت قوانین و احترام علمای شریعت را داشته باشد نیا برین اهالی بلدان
بیش از قبایل صحرانشین که جزء عسکری ایرانند در معرض ظلم و طغیان حکومت
اندزیرا که وضع زندگی ایلات بیابان گرد غالباً ایشان را از تعرض ظلم مصون
دارد احشامات ایران در حقیقت اردوی هستند از لشکر که فقط در معرض
زحمات و صدماتی هستند که لازمهٔ زندگی مردم سپاهی افتاده است و چون
نوع اتفاقی خاص دارند عداوت و ارادت شان موروث هم و امید است
و اقتدار سلطان برین طایفه مثل اقتدار اوست برامرای خراج گزار ممالکت
که طاعت و فرمانبری شان موقوف بضعف و قوت حکومت اوست سلاطین
ایران در هرچه کنند بر خاندان خود علی الاطلاق مختار اند میتوانند که فرزندان خود
را انجه میتے پدارند یا در حرم پرورش بدهند یا چشم شان را بکنند یا جان شان را
بگیرند یا هر قسم که میل یا مصلحت ایشان اقتضا کند معمول دارند چنانچه سلاطین
صفویه بعد از زمان شاه عباس بزرگ شاهزادگان را مقید میداشتند و هر کدام
را که میخواستند دعوی تاج و تخت کند غالباً از دیده مایوس میساختند و هر
شاهزاده را نیز که وارث تاج و تخت میکردند اگرچه معین بود لیکن تا حین جلوس

وبرتخت کم بود که اظهارے ازین مطلب بشود وهمچنین در سلسلهٔ صفویه ملاحظه
طرف مادر را درین باب نمے کردند اگر خاطر پدر متعلق بود بپسر کنیزے میتوانست
صاحب واعیه شود چنانچه سائر فرزندان که از جانب مادر نیز صاحب واعیه بودند
خانوادهٔ که حال در ایران سلطنت دارند برخلاف این وضعے اختیار کرده است
جمیعے از فرزندان پادشاه معظم بلاد ایران فرمان روا هستند ویکے از فرزند
انش اگرچه بزرگ تر نیست لاکن بسبب این که مادرش از اکابر خاندان قاجار است
به ولیعهدی موسوم شده وسالهاست که از حکومت واقتداراتیکه شایستهٔ این
مکانت جلیل ومنصب نبیل است برخوردار است ازین معلوم میشود
که قاعدهٔ مخصوصے درباب شاهزادگان ایران نیست لاکن در جمیع ازمنه
همیشه خانوادهٔ سلطنت علی الاطلاق دست خوش پادشاه بوده اند وهر
نوع که میل یا مصلحت او اقتضا کرده است بایشان معمول داشته است
حتے این که رعایا اختیار پادشاه را بر اهالے سراے سلطنت بیش از اختیا
رے بر خدام واهالے دربار میدانند درحقیقت فرزندان سلاطین ایران
در تحت هیچ قاعده وقانونے نیستند باین معنی که اگر راے پادشاه بالنسبه
بایشان وضعے اقتضا کند کسے را یاراے مداخلت نیست وچون پدر
ایشان بر ایشان حجت هاراست هر لحظه در معرض فنا وهلاک اند ومیتوانند
بود که بامالک ایشان چنانچه بسبب خطا واقع میشود بسبب عدالت ایشان

نیز اتفاق افتد زیرا که غالب این است که کسانیکه به تخت سلطنت نزدیک
ترند صلاحیت ایشان موجب حرکت عرق حسد صاحب تاج و تخت است
و از آنچه مرقوم شد معلوم میشود که علی حسب القانون حکم پادشاه بر جان و مال
دشمنان مقهور و رعایاے طاغی که از آنجمله اند قطاع طرق و جمیع خانوادهٔ
پادشاهی و وزرا و روساے کشور و قواد لشکر و جمیع خدم و حشم خود علی الاطلاق
جاری ست و میتواند که سیاست کند هر یک از طبقات مزبوره را بدون
رعایت و تمهید مقدمه از هر قبیل باشد لاکن در سایر طبقات اگر امرے قابل
ملاحظهٔ سلطان روے دهد ملاحظهٔ شریعت و قوانین ملکی باید بشود بعد از
اقامت شهود و فتوے شرع سلطان حکم باجراے آن میدهد بے شک
نیست که بعضے اوقات مخالفت شرع و قانون نیز میشود لاکن اینگونه
امثال از روے ندرت اتفاق مے افتد و چون واقع شود غالباً بهانه
این است که حفظ سلطنت یا سلطان داعی بران امر بوده ظاهر است که
اگر شفا با استخفاف و استحقارے بالنسبه بشرع و قانون بشود علماے ملت
که آلات و ادوات اجراے احکام مذهب اند نمیتوانند بود که محترم باشند
لاکن وضع اقتدار پادشاه بدون رجوع بوضع مملکت درست معلوم نمیشود
ایران در حالت کمال آرامی مردمے خراج گذار دارد که باکراه سر باطاعت
نهاده‌اند مثل ایلیاتے که در کوهستان هستند و زندگی ایشان به تاخت

وتاراج اطراف میگذرد و امرائے مقتدر که همیشه درخیال استقلال اند و در
این اواخر خیال بود که حتے مردمے کمتر میل بجنگ وجدال داشتند عیان به
تغیر وتبدیل عادت کرده بودند که مضائقه نداشتند که هرکس را که بحسب اتفاق
وقت دولت روے دهد به پادشاهی بردارند بنابرین پادشاه چنین ملکے
بدون رعب واستیلائے تمام کارے از پیش نتواند برد این است سبب
اینکه ما بینیم سلاطینے را که بظلم وتعدی ستوده اند ایران در تحت حکومت
ایشان زیاده آباد ومعمور بوده است اخبار مبالغه آمیزے که از بیداد ایشان
منقول است ناشی است از اینکه پادشاه خود حکم بسیار است مے کنند و خونها
غالب در دربار سلطنت ریخته میشود کارهائے که موجب حیرت اهالئے
فرنگستان است خود ایرانیان مایهٔ قوام دولت و مایهٔ صلاح ملت مے دانند
بسبب اینکه این قسم کارها ست که سبب سکون وآرامئے مردم طاغی وسرکش
مے شود در هیچ مملکت پادشاه بشخصه بیش از پادشاه ایران مواظب امور
نیست سے لے بعضے از سلاطین صفویه غالباً در حرم نشسته وکار بتوسط خواجه سرایان
مے گذاشتند لاکن این قسم مستثنیات فقط دال بر قواعد کلیه است
که امور سلطنت باید بدان نهج که بگذرد واین بشخصه مواظب امور بودن
پادشاه ووضع مراقب بودن وے چنین مے نماید که هم از قدیم چنین بوده اختلاف
قلیلے کرده بامداد بیگاه وزرا ومستوفیان بحضور رفته اخبار لازمه را بعرض

رسانیده و بموجب هر یک فرمان مے باید بعد ازان پادشاه بدرعام مے رود
و غالب این است که هر روزه سلام عام میشود و قریب یک ساعت و نیم
طول میکشد و درین سلام شاهزادگان و وزرا و اعیان ملک حاضر میشوند
و امورے که باید شفاها صورت بگیرد انجام مے دهند جائزها و صلات و انعامات
داده میشود اگر کسے مورد مواخذه سیاست باشد بعقوبت وے فرمان میرود و
پادشاه از هر کس خوشنود یا ناراضی باشد و بخواهد که بمردم معلوم شود باقتضاے
حالت تحسین و سرزنش میکند بعد از شکستن سلام بخلوت خاص رفته یک دو ساعت
با خواص و وزراے خود مصروف میدارد و بعد از آنکه صبح باین نوع گذشت بحرم میرود
بعد از ظهر نیز دربار خاص میکند و با معاونت وزرا و امرا برتق و فتق امورے میپردازد
و اوقات او همیشه برهمین رویه مصروف است مگر در اوقات بیماری یا در
ایام سواری یا شکار حتے اینکه در اردو نیز مانند اوقاتے که در سراے سلطنت
است طریقه کارگذاری معمول است چنانچه می توان گفت که هر روز از طلوع
آفتاب تا غروب آفتاب از هر طبقه میتوانند پادشاه را به بینند بنابرین محال است
که پادشاهے که باقتضاے عادت این همه در میان رعیت باشد از حالات
رعایا مستحضر نباشد و اطلاع سلطان بر احوال رعایا باید موجب آسودگی و رفاه
و آسایش خلق است مگر اینکه بالطبع بدخوے و کینه جوے باشد اما از امور متعلقه
بوزیر اعظم ممکن نیست که تعرضے نماید مگر باید بشود و شناخته کارے که وزیر

موقوف است بر اعتماد و عنایت و کاردانی یا تنبلی یا عجز پادشاه عادتاً کارهائی که
بسته بانتظام امور مملکت و رفاه رعیت است کلیتاً بواسطهٔ وزیر می‌گذرد و سفرای
دول خارجه را بحضور می‌برد و به احکام ممالک و مکاتبات و مراسلات می‌کند
و اگر او را اختصاص و امتیاز کلی در حضرت پادشاه باشد غالباً در جمیع امور تصرف
میکند حاجی ابراهیم در عهد وزارت آقا محمد خان در جمیع امور ملکیه مداخلت میکرد
و همه کارهای منظم باستحضار او می‌گذشت - بعضی اوقات نیز وزیری دیگر
معین و امور محاسبات مالیه را بدو محول میکنند چنانچه درین اوقات میرزا شفیع
صدر اعظم است و حاجی محمد حسین مباشر امور مالیه - پیش ازین صاحب این
منصب را امین الدوله میخواندند و حال حاجی محمد حسین را نظام الدوله لقب
داده اند - تعیین این مناصب مطلقاً باختیار پادشاه است و او را چهار وزیر
است که نه تنها منصب بلکه جان و مال ایشان بسته بعنایت پادشاه است
ولهذا همیشه در خطر - هر قدر منصب جلیل تر است خطر عظیم تر است و غالباً در
حضور پادشاه با جمله بازیهای مخصوصه باشند و نسبت امور کلی اوقات می‌گذارند مردم
بسیار و کاردان و کارگذار باید باشند تا بچگونه مناصب ترقی کنند عادتاً کسانی را
انتخاب میکنند که در کارهای پست تر شهرتی پیدا کرده و کاردانی یافته باشند و
از تدابیر ملکیه است که امیری که با شرافت نسب و جلالت شان و منصب مشهور
باشد مسند وزارت بدهند و احتمال دارد که در ایران کم است امیری که قابل

این منصب باشند لاکن اگر بهم یافت شود خلاف تدبیر و عقل می دانند که نام و هم
پادشاه را بکسی بسپارند که احتمال آن میرود که دست آویز بزرگی خود کند و عزل
او نیز بسبب کثرت معاونین و هواخواهان مشکل باشد بر خلاف عزل و نصب وزرا
که یکی عمال مهم است بر سر کار می آورند و رسوائی و کشتن ایشان نیز موجب حرکتی یا
اشتعالی نخواهد بود اگرچه اتفاق هم افتاده است که بعضی اوقات امیری بزرگ
بر مسند نشسته است لاکن این از قبیل استثنای قاعده کلیه است بغیر از وزرای
بزرگ نشانان و مستوفیان نیز هستند که بمعاونت ایشان کارهای بسیار میگذرد در
دفاتر جمع و خرج ممالک محول با ایشان است منزلی که مستوفیان در آن جمع میشوند
دفترخانه گویند و در انجا جمع مالیه و خرج مملکت از قبیل وظایف و ادرارات و
اطلاقات و مستمریات علما و مشایخ و سادات و فقرا و مواجب و مشاهره صاحب منصبان
ملکی و لشکری و تعیینات سپاهیان به تنقیح ارسی و رسیدگی می کنند اگرچه مکرر وزرای
ملک را ازین طبقه انتخاب کرده و سلف در ایام که مباشر این امور اند کم است که
اعتبار کلی داشته باشند اوضاع دربخانه ایران درین زمان بالنسبت بزمان سلسله
صفویه تغییر کلی یافته است بعضی از سلاطین صفویه عادی بودند با اینکه بیشتر اوقات
را در حرم میگذراندند و بدین سبب زنان و خواجه سرایان را رسوخی در مزاج پادشاه
پیدا میشود بسا بود که خواجه سرایان به مناصب ارجمند ترقی کرده مداخله کلی در امور سلطنت
ملک میکردند و لیکن بعد از استیصال این سلسله امرای قاجار که بر تخت بر آمدند شوند

عادات مردانۂ آبا و اجداد خود را تغیر نداده اند و بسیار کم است کہ خواجہ سرای بیرون از دربار سرای سلطنت بعہدۂ منصوب باشد۔ امنای خانوادۂ شاہی و کسانی کہ نسبت و رسوم اوقات و ایام مخصوصہ مثل اعیاد و ضیافتہا و غیرہ محول بایشان ست و خدمت مخصوص پادشاہ را از روی لزوم دخل و تصرفی در حکومت نیست لاکن چون ایشان و خصوصاً خدام حضور غالباً منظور نظر پادشاہی واقع میشوند نوع اعتمادی پیدا می کنند بیش از وزرا کہ اگرچہ در صورت لباس حکومت پوشیدہ اند ولی در معنی رسوخ کلی در مملکت دارند۔ بنیان قواعد ایالت ایران مانند سائر بلاد اسلام بر قرآن و حدیث است و ازین سبب است کہ فقہای شریعت و مفتیان ملت یک طائفہ اند و چون سر رشتہ قوانین الہیہ در دست ملاہای ملت است و بہمین سبب سپر بلای ضعفا و مساکین اند در مقابل تیرباران صدمات ظلمہ لاجرم این طبقہ را احترامی تمام است۔ قواعد عالیہ درین مملکت بر دو نوع است یکی از روی کتب کہ در جمیع ممالک اسلام جاری است و آن را شرع گویند و بنای آن بر قرآن و سنت است لاکن از وقتیکہ مذہب شیعہ در ایران شیوع و استقرار یافت فقہای ملت اختیار یکہ از خلفای ثلاثہ و کسانی را کہ دشمن علی و آل رسول میدانستند مردود ساختند بنا بر آئین مسلمین محکمہ عدالت جز محکمہ شرع نتواند بود لاکن در ایران محکمہ دیگر است کہ آن را عرف گویند کہ فیصلۂ امور در آنجا بر وفق رسم و عادت کنند امور یکہ در محکمہ عرف فیصلہ مییابند نہ از روی قانون مدون است زیرا کہ در مسلمین جز

قوانینے کہ از قرآن و حدیث مستفاد و مستنبط میشود کتابے مدون نیست و نمیتواند بود
بنابرین احکام عرفیہ باقتضاے مکان و زمان و اشخاص تغیر پذیر است پادشاہ حاکم
عرف است و در حقیقت عرف ہمان اجراے احکام پادشاہی است الا اینکہ علی
الظاہر در آن ملاحظہ رسوم و عادات مردم را نیز میکنند ماخذ این رسم بلاشک از نجاست
کہ چون سلاطین ایران دین اسلام اختیار کردند نمے توانستند و نہ مائل بودند کہ
جمیع اختیار حکومت و رسوم آبا و اجداد خود را نیاز محراب شریعت کنند لہذا آنچہ لازم دانستند
از قوانین شرع اختیار کردند و مابقے را با رسوم حکومت خود مطابقت دادہ آن را
عرف نامیدند لاکن ادارہ امور عرفیہ ہمیشہ باقتضاے ضعف و قوت و میل و طبیعت
سلاطین اختلاف یافتہ است چنانچہ در عہد شاہ سلطان حسین صفوی منقول است
کہ جمیع امور در محکمہ شرع میگذشت و در زمان نادر شاہ جمیع کارہا بحکام عرف رجوع
مے شد اما لیکے شرع مدعی آنند کہ چون شریعت از جانب خدا است پس باید کہ جمیع امور
عبادت و بسوے احکام شرع فیصل شود و لے حکام عرف بہ شہادت امارت و بینہ حکومت
ثابت کردہ اند تا کہ جمیع نزاعیکہ متعلق باحکام عبادات و فرائض نکاح و طلاق و معاملات
بیع و شراء و امثال آنست باید بمحکمہ شرع رجوع شود از قبیل قتل و سرقت و سائر
امور مخلہ کہ موجب اغتشاش ملت و اختلال حال رعیت است باید کہ باستحضار
حکام عرف انجام یابد اما بعضے اوقات کہ مصلحت مقتضی شود قاتل را بشرع رجوع
کردہ بعد از اداے شہادت فتوے شیخ الاسلام را گرفتہ حکم را جاری میکنند قبلاً

سلطنت نادرشاه امنای شرع همه صاحب دولت و اقتدار بودند و رئیس ایشان
صدر الصدور که نایب امام میدانستند حکومتی تمام داشت. جمیع ملاهای ملت تابع
وی بودند و خود در پای تخت سکونت داشت و باستحضار و استرضای پادشاه
قضات باطراف ممالک محروسه مامور میساخت از اماکنی که در آن مساجد و عماراتیکه
بجهت خیرات و مبرات بنا کرده اند مالیه عظیم حاصل میشود و اداره این مالیه از قبیل اخذ
و صرف همه موقوف و موکول برای صدر الصدور بوده شاه عباس بزرگ خواست
این منصب را موقوف کند و بنابرین چون صدر الصدور فرد کسی را بر جای وی
مقرر نکرد شاه صفی نبیره او چون بر تخت برآمد بیم کرد که مبادا از برداشتن این منصب فتنه
حادث شود مصلحت در آن دید که منصب مزبور را تقسیم کند میان دو نفر و باین واسطه
تضعیف قوت ایشان کند بنابرین دو نفر معین کرده یکی را صدر الصدور خاص
یعنی مخصوص پادشاه و دیگری را صدر الصدور عام یعنی بجهت خلق نامیدند نادرشاه
این منصب را موقوف کرد چنانچه مذکور شد جمیع اماکنی که بجهت مخارج این طایفه معین
بود ضبط کرده خرج مدد معاش عساکر خود ساخت و زمینهای که نادرشاه گرفت
از آن [illegible] که باید دوباره در عهد هیچ پادشاه باز داده نشد. [illegible]
امید اینکه این طبقه صاحب دولت و اقتدار که وقتی داشتند بشوند نیست
چون نادرشاه این منصب را موقوف کرد وظیفه مختصری بجهت کسی که این
منصب را داشت [illegible] و لقب [illegible] باقی است [illegible]

هنوز اگرچه کار و مداخله ندارند احترام زیاده دارند. طبقهٔ علما که ایشان را مجتهد
گویند همیشه در ایران بوده اما از زمانیکه منصب صدر الصدوری از میان برداشته
شد مجتهدین را آب دیگر بر روی کار آمد تعریف حال این طبقه خالی از اشکال
نیست زیرا که مردمی هستند که نه منصبی دارند و نه منصب قبول میکنند و نه کار
مخصوص معینی دارند اما بجهت فرط فضیلت و زهد و صلاحیتیکه در ایشان است اهالی
هر شهر که مجتهدی در آن سکنی دارد بالطبع و الاتفاق بایشان رجوع کرده مجتهدین را
هادی راه نجات و حامی از ظلم بغات و طغات دانند و چنان در تعظیم و تبجیل ایشان
مبالغت نمایند که جبارترین سلاطین نیز مجبور است که درین امر متابعت خلق نموده
از روی اعتقاد یا تکلف مجتهد را رعایت و احترام نماید و کم است که در ایران
بیش از سه یا چهار مجتهد باشد و از جمله لوازم حرکات ایشان آنست که اظهار تعلق
باسباب دنیوی نکنند و مراودت با سلطان و امنای حکومت نداشته باشند و بسیار
کم است که ازین حد تجاوز کنند و سبب نیز ظاهر است زیرا که تغیر درین حالت
موجب نقصان اعتقاد مردم و تفرقهٔ ناس و مورث بی اعتنائی سلطان است
دیگر امید اینکه سلطان بملاقات ایشان رود یا اگر ایشان بمجلس پادشاه روند صدر مجلس
بایشان رسیدن نخواهد بود و چون مجتهدی بمیرد دیگری باید تا در زهد و ورع و
فضیلت چون او معروف باشد تا جای او گیرد. حکومت مجتهدین در محکمه‌های
شرعی بسیار سست قضات همواره صورت مسائل را بر ایشان عرضه دارند و فتو

مجتهد مردود نخواهد شد مگر بفتوے مجتهد دیگر که از وے بفضیلت وتقوے مشهور
تر باشد لاکن فائده اهالئے ایران ازین طائفه همین نیست که گاه گاهے در احکام
عدالت از ایشان استعانت جویند بلکه شریعت را اعتبار است بسبب صلاحیتیکه
در نفس امنائے شرع است پادشاه را یارائے آن نیست که رد احکام ایشان کند
و بسیار است که مصلحت سلطنت را درین دانند که فیصلهٔ امور را بمجتهدین مرجوع
دارند و در وقتیکه هیچ کس را جرأت آن نیست که بپادشاه نزدیک شود پادشاه را
جرأت آن نیست که توسط مجتهدے را رد کند خانهٔ ایشان پناهگاه مظلومان است
و بعضے اوقات شهرے را بواسطهٔ وجود شخصے ازین طبقه بخشیده و معاف داشته اند
وقتیکه مؤلف اوراق در ایران بود چهار نفر از مشاهیر این طبقه بودند یکے آقا محمد علی
کرمانشاهی - دیگر میرزا ابوالقاسم قمی و حاجی میر محمد حسین اصفهانی - حاجی سید حسین قزوینی
اگرچه پنج سال قبل نوشته شده بود لاکن هنوز ذکر او در افواه با احترام مذکور میشد بعد
از مجتهد در احترام و اعتبار شیخ الاسلام است و در هر یک از شهرهائے معتبر یک شیخ الاسلام
مے ماند این منصب از پادشاه میرسد وظیفه فراخور شان و لائق مکانت نیز برائے
او از دیوان مقرر است لاکن در تعیین شیخ الاسلام استشاره بآرائے مردم ضرور است
و غالباً شخصے را این منصب میرسد که بدانش و تقوے از دیگران امتیازے داشته باشد
و مکرر اتفاق افتاده است که احترام ایشان کمتر از مجتهدان نبوده است و مانند
ایشان اظهار بے تعلقی با سباب دنیوی و بے علاقگی با ارباب ریاست بجهت

و وام حرمت خود دانسته اند در هر شهر بزرگ قاضی هست که در تحت شیخ الاسلام کار میکند وجمعے از ملا ہاے دیگر نیز بدون مواجب یا بامید ازدیاد شهرت یا بجو به سفارش فضولت با شغل وعملے دیگر ہمیشه اجزاے مجلس شیخ الاسلام اند در شهر ہاے کوچک فقط یک قاضی است و در دہات غالبًا یک ملاے که چند کلمه عربی میداند و بامور نکاح وطلاق پرداخته دخل وتصرفے در اموال و اموات ایشان بنماید و حجت یا مسکے اگر ضرورت شود منویسید وفیصلهٔ امور جزئیه روزمره میکند چون امرے مشکل روے دہد رجوع بقاضے شهرے که نزدیک است کنند و قاضی نیز غالبًا رجوع بمحکمهٔ شیخ الاسلام مے کند و ہمچنین یکے از صاحب منصبان محکمهٔ عدالت ایران مفتی است لاکن اعتبار واقتدارے که مفتی در بلاد عثمانی دارد ہیچ یک ازان در ایران نیست فقط کار مفتی در ایران این است که مطالب را بنظر صاحب عدالت میرساند ورای خود را نیز میگوید و غالبًا چون مردے با فضیلت مباشر این امر است راے او را وقعے مے نهند و در فیصله امر رسوخے دارد و سائر طبقات ملا ہا چندان قابل تعریف نیستند و چون مداخل معینے کار مقررے ندارند و مردم را نیز اعتناے بایشان نیست غالب در معرض رشوت خواری وبعض حرکات دیگر برمے آیند لهذا دور نیست حقیقت داشته باشد سخنانیکه در باب جہالت وفساد وتعصب این طائفه گفته شده است رشوت خواری وحیله بازیہاے قضات وملا ہاے ایران را مکرر محررین این ملک نوشته اند ومسافران فرنگستان نیز خیلے بد از بعضے ازین طبقه

صحبت میداریند چنانچه یکی از تجار معتبر عیسوی که سالها در ایران اقامت داشت
مینویسید که اگر وضع محکمهٔ عرف نبود هیچکس از خارج مذهب نمی توانست در ایران
کار تجارتی کند بسبب اینکه تعصب ملاهای محکمهٔ شرع نمیگذارد که این گونه
مردم را بحق خود رساند چنانچه یکی از تجار مسلم در شکست و طلبکاران وی که
مسلم نبودند رجوع بشرع کردند شرع حکم کرد که هیچ وجه چیزی به طلبکاران نمیرسد
بعد ازان لابد بعرف رجوع شد پس از ثبوت مدعا حکم شد که اموال شخص مزبور را
ضبط کرده بفروش رسانند و ادای دین مردم کنند حاکم عرف پادشاه است
و نواب وی احکام ممالک و بلاد و اعمال قریٰ و قصبات و ضباط محال و
کدخدایان دهات و صاحب منصبان از هر قبیل که در تحت فرمان ایشان کار
میکنند و حکام عرف در ایران همیشه بر جا نیستند حکومت دارند لهذا العوض
اینکه قانون ملکی مانع حرکات ایشان شود ایشان حاکم بر قانون اند و اجرای هر
حکم بقوت حکومت است فیصله از تعجیل و تحکم میشود و چون بسیار کم است که کما
ینبغی او قاتی صرف ملاحظه بینه و شهود کنند غالباً ظلم واقع میشود اگرچه اراده
آن را نداشته باشند فقط خوفی که هست از کسانیست که بالادست ایشان
واقع اند که مبادا مظلوم رجوع و عرض حال خود بوی کند اما حرکات حکام عرف
بسته به طبیعت پادشاه عصر است در صلاحیت و کاربینی و ظلم تعدی حرکات پادشاه
مشرق سایرین است بس تعریف کار این قسم مردم آسان تر است از تعریف

حرکات شان کار بیست ترین حکام عرف این است که چون قضیه بدو رجوع شود مطلب
مدعی را می شنود و شهود را می طلبد و اگر قضیه جزئیست حتی که خدائی دهی هم میتواند که
سیاست ملکی کند و جریمهٔ جزئی بگیرد و اگر گناه بزرگتر باشد صورت واقع نزد ضابط محال
فرستاده خواهد شد اگر بجهت یا اختلاط عظیم امرا شئونات طرفین یا بزرگی گناه از اختیار
ضابط نیز خارج باشد او نیز بحاکم مملکت رجوع میکند و حکام ممالک میتوانند در جمیع امور
اجرای احکام کنند مگر در باب کشتن زیرا که کشتن قطعاً حق پادشاه است مگر در صورتیکه
اهالی ملکی باغی شده یا یورش کرده باشند یا اینکه حکومت ممالک مفوض بیکی از
شاهزادگان باشد در سایر اوقات که کشتن کسی لزوم بهم رساند محضر شرعی در باب اثبات
خطای شخصی که قتل وی منظور است بپای تخت روانه کرده فرمان پادشاهی
بر قتل وی صادر خواهد شد حدی باین کارهای عرف شرع معین نیست بجهت
اینکه حدی بر کارهای معین نیست و این عدم تحدید مناسب مصلحت پادشاه و
ارکان دولت است و اگرچه امور واقعه در ملک غالباً از شرع بعرف و از عرف بشرع
رجوع میشود لکن تمسکات و قبالجات در معاملات و نکاح و طلاق باید باستحضار علمای
شرع نوشته شود و در محضرهای عرف بطور بینه بکار میرود و حاکم عرف نیز هرگاه مصلحت
شخصی یا ملکی اقتضا کند مثل اینکه فیصله امر بسبب نزاع با شخص متشخص ترا رجوع شود یا
اگر یکی از اهالات را سیاست کند مسبب و تشخیص نتیجه میشود در این صورت مقدمه را
بطرف اولیای شرع رجوع میکند و در امور [illegible] سیاست طلب است حاکم شرع

بعد از ملاحظهٔ شهود و بینه با جراے حدود شرعیه فتوے مید بد فیصلهٔ مقدمات در این
امر از اینکه در محکمهٔ شرع باشد یا عرف بزدوی میشود و علی الظاهر ہیچ خرجے ندارد اگرچه
در خفیه مبالغ خطیر بطور رشوت بکار میرود چنانچه مرقوم شد - پادشاه ایران خود را فوق
قاعده و قانون مے پندارد و بحکم شئونات پادشاهی خویش را قادر بر سلب ارواح
و ضبط اموال ہر یک از رعایا میداند و ہمچنین نیز صورت ترقیم یافت که اگرچه پادشاه
خود را اولے علی الاطلاق میداند لاکن اجراے احکام او را حدے معین است در
جمیع اموریکه حدود شرعیه بران تعلق میگیرد و پادشاه خود بنفسه یا یکے از نواب وے
بفیصلهٔ آن پرداز و رجوع بعلماے شریعت شده بنا بر نص قرآن انجام مے یابد
سارق و قاتل معاف میتوانند شد اگر صاحب مال یا صاحب خون مائل بمسالمت
و مصالحت باشد و عفو سارق و قاتل مشروع و مستنبط از جزو اخیر دو آیه قرآنی ست
که درین دو باب وارد شده است رقطع ید سارق اگرچه در قرآن وارد است لاکن
بندرت اجراے این حکم میکنند مگر در صورتیکه مال مسروقه خطیر باشد دزد بحکم
پادشاهی مورد عقوبت سخت میشود اگر زنے یا مردے بعمد کشته شود چون قاتل
معلوم شد وارث مقتول طلب قصاص میکند اگر پس از اقامت شهود و بینه گناه وے
ثابت شود قاتل را بوارث مقتول مے سپارند تا بہر نوع که خواہد با وے سلوک کند و
وارث مقتول مختار است که از قاتل عفو کند یا دیت بستاند یا او را بقتل رساند این
قاعده ہنوز در ایران جاری است چند سالے پیش نیست که سفیر انگریز مقیم ابو شہر

حکایت میکنند که چه بسیار نفر را بدست ورثهٔ کسانیکه کشته شده بودند دادند و ایشان
اشخاص مزبوره بر سر قبر مقتولین برده قصاص کردند لکن چیزیکه قابل ملاحظه است
این است که بدست اطفال صغیر مقتولین داده ایشان قاتلین را کشتند و
دستهای کوچک شان را بخون آلوده کردند و همچنین وقتیکه قتلهٔ آقا محمد خان
را میخواستند بسیاست رسانند خوردترین شاهزادگان که میتوانست خنجر بدست
بگیرد اول خنجر به ایشان زد و در احوال نادرشاه نیز مذکور شد که برادرزاده اش که
بجای وی نشست یکی از قتله او را بزنان حرم فرستاد و ایشان او را ریز ریز
کردند در ایام صفویه دیوان عدالت دیگر داشتند و کسی را که بران مقرر بود دیوان
بیگی می نامیدند هر قتل و سرقت که در پای تخت و جمیع ممالک محروسه واقع میشد
باستحضار وی انجام می یافت منقول است که فیصله و حکم چهار امر مخصوص باین دیوان
بود یکی شکستن دندان کسی دیگر نقصان چشم و زنای محصنه و قتل و بنا بقول بعضے
که این قول از وی منقول است سائر امور عرفیه در هر جا واقع می شد دیوان حاکم
ملک فیصله می یافت در امور شرعیه رجوع بامنای شرع میشد مگر اینکه جهت اتیانی
بجهت ارکان مملکت و کسانیکه متعینان دولت بودند و سفرای دول خارجه مقرر
بود که مقامات ایشان از هر قبیل باید در دیوان دیوان بیگی بگذرد و هم او گوید که مدار
دیوان عرف بر استعمالات و رسوم مکانی بود که این دیوان تعلق بدان داشت این
عادت هنوز جاری است لکن محکمهٔ دیوان بیگی موقوف شده است دیگر این

دیوان حال مخصوص پادشاه است و هرجا که یکے از فرزندان شہ حاکم است از
جانب پادشاه ماموراست که هر مقدمه را که سابقاً در دیوان عرف و دیوان بیگی
سیاست بشده است بر همان نہج سیاست کند و هم اگر شخصے موافق قانون
واجب القتل باشد بسزا رساند یکے دیگر از صاحب منصبان دیوان عدالت که در
سابق بوده و هنوز هم هست شخصے است که او را وکیل الرعایا گویند اگرچه حال
ازین منصب نامے بیش نیست لاکن معلوم میشود که مقصود از تعین چنین شخصے
اشتهار لعدل والانصاف است قاعده سیاست خطا و گناه برحسب احکام
شرع در ایران و در سائر بلاد اسلام یکے است لاکن احکام عرفیه بحسب اوضاع و
طباع حکام مختلف میشود جریمه کردن و تازیانه زدن و چوب زدن در خطاهاے
جزئی معمول است بسیار کم است که کسے را شکنجه کنند مگر وقتے که بخواهند که مال
مخفی خود را بروز دهد کندن چشم مدتها است که سبب سواے ایران است و
عادتاً کسانے در معرض این عقوبت اند که گمان میرود که هواے تخت و تاج
دارند و امراے قبائل که مقصود استیصال ایشان است بدون اینکه خون شان
را بریزند و چنانچه سمت نگارش یافت گاہے اتفاق مے افتد که شہرے را
نابینا میکنند تا موجب عبرت دیگران شود علی العاده قتل گناهگار در ایران بطناب
انداختن است یا گردن زدن یا شکنجه گارش را ساختن لاکن بعضے اوقات نیز یا
بجہت عبرت سائرین یا بسبب تشدید انتقام طورهاے غریب اختراع مے کنند

چنانچه یکی از مورخان انگریز منقول است که در سنه هزار و هشتصد و ده عیسوی در
طهران غلامی اهل خانه را که خدمت میکرد زهر داد اگرچه جمیع جان بدر بردند بسبب
این که زود خبر شدند و فی الفور معالجه کردند اما چون گناه بر غلام ثابت شد شاه حکم کرد
تا او را در بازار بقناره زنده زنده زنده بطوریکه قصابان با گوسفند کنند اعضای او را
قطعه قطعه کردند بالجمله بعضی را متصل در شکنجه دار تا بمیرد و بعضی را بردار زنند
و بعضی اوقات شاخهای دو درخت را بهم آورده ساقهای گنهکار را هر
یک از شاخها بسته رها کنند و چون شاخها بقوت طبیعی میل بجای خود از دو طرف
مختلف نمایند شخص از هم دریده شود در کیفیت باغچه ساختن زنجیان از مردم در د
امغان مسطور گشت زنان بسیار کم علی رؤس الاشهاد بسیاست میرسند مگر وقتیکه
ضرورت وقت خیلی اقتضا داشته باشد چنانچه قبل ازین دو سه زنی شوهر
خود را مسموم ساخت حکم شد بر غضب او را از بالای برج بلندی بزیر انداختند
و فی الحقیقة وضعیکه نسوان در ایران دارند غالباً خطاهای شان مستحق سیاست
زیاد نیست لاکن بهمه جهت در معرض ظلم و تعدی خانگی هستند و نوشته شده است که
زنان بیگناه در عقوبت شوهران زیر دلایل گرفتار گشته اند و این بیشتر صحیح است
بزبان بزرگان مکرر اتفاق افتاده است که بخیال اینکه از پول مخفی خبر دارند
زنان را شکنجه و عقوبت کرده اند و بسیار است که اگر امیری یا وزیری را
کشته اند زنان و دختران او را مانند کنیزان بدیگران بخشیده اند و بعضی اوقات

پست ترین مردم چنانچه متعدد زدن بزرگان را بخاطر چیان داده اند لاکن این قسم نادر اتفاق مے افتد دلیل شان برین عمل این است که ہیچ عفو تے سجت مردم بزرگ بدتر ازین نیست و لہذا سیاست یک خانواده موجب عبرت و آراستے دیگران است لاکن ہیچ دلیل نمیتواند طبیعت را مائل ما نیگونه اعمال انمه که ہم خلاف مروت ہم خلاف مردی و ہم خلاف عدل و انصاف است و بیش از ہمه چیز دلالت به خرابیہاے حکومت مطلق میکنند بیگلر بیگیان و حکام بلاد از جانب پادشاه معین مے شوند و میتواند بود که بیگلر بیگی و حاکم و داروغه از اہل ملک و بلد نباشد لاکن کلان تر و کدخداے محلات در ہر شہرے باید از اہل ہمان بلد باشند بلکه بحکم لزوم باید از معتبرین و محترمین ہمان شہر باشند اگرچه علے الرسم مردم در اختیار کلان تر و کدخدا اتفاق نمیکنند لاکن رضاے ایشان در تعیین این دو خیل است چنانچه اگر پادشاه کلان ترے تعیین کند که مردم او را نخواہند نمیتواند از عہده خدمات این شغل بر آید زیرا که آن رفع و عظم شخصے در نظر مردم را که لازمه این کار است ندارد و در قرے و دہات نیز در تعیین کدخدا ہمین قسم است اگر کسے معین شود که اہل ده با و راضی نباشد علے الاتصال این قدر منازعه و مناقشه مے شود تا اینکه سبب عزل یا استعفاے او شود ملاحظهٔ این امور از لوازم است زیرا که ہیچ چیز بیشتر موجب رفاه رعیت نیست از اینکه رؤسا و ریش سفیدان را خود انتخاب کنند یا برضاے ایشان انتخاب شود ملے راست است که رؤساے

کر باختیار رعایا انتخاب شوند نمیتوانند که مردم را از ظلم ظلمه حفظ و حمایت کنند بلکه بسیار
مے شود که خود مجبورند که آلت ظلم سفاکے بیباک شوند لاکن باز ہمان احترامے که
خلق بجهت ایشان دارند و بسبب انتخاب شان شده است نقصان پذیر نخواهد بود
و بدین سبب در اجرا‌ے لوازم عادیه عهده خود غالبًا رفاه و آسایش و فائده و آرامش
مردم را ملاحظه خواهند نمود و همچنین درین مقام لازم است ذکر شود که در هر شهرے و
قریه معتبرے تجار و پیشه وران و کسبه و اهل حرفت و عملجات از هر قسم رئیس و مقدمے
دارند که ویرا واسطهٔ اصناف خوانند و بتوسط وے امور صنف متعلق باو را حاکم بلد
و کارگزاران حاکم انجام میابد این شخص را صنف اختیار میکنند و پادشاه منصب
میدهد و بسیار کم است که از عهده که دارد معزول شود مگر هم اهل صنف از وے
شکایت کنند و شکایت صنف هم بهر حرف بے پا و بے جاے معتبر و مسموع
نخواهد بود مگر اینکه خطاے بزرگ کرده باشد یا امور متعلقه بصنف را عمدًا مهمل
گزاشته باشد بالجمله باید ظاهر باشد که تعریف کلی آوازهٔ امور عدلیه که شامل حال
جمیع مردم مختلفے که در مملکتے مثل ایران یافت میشود نمیتوان کرد قبل ازین سمت
نگارش یافت که چو لشکرے از سکنه این ملک منقسم باقسام و قبائل عدیده
میشود که اصل و منشاء هر یک با قبائل دیگر اختلاف دارد و اتراک از ترکستان و
اعراب از عربستان و ایلات خود ایران که عبارت از کرد و لک و زند و سائر
قبائل باشد ازین مملکت و جمیع طوائف مزبوره اگرچه اختلاف السنه دارند لکن

عادات و رسوم شان همه قریب بهم است غالبًا در چادر زندگی میکنند و مدار معیشت شان بر گله و رمه و شکار است و بالغیر آهو به تبدیل اکنه مینمایند. قواعد حکومتی که درمیان خود دارند همه بهم نزدیک است مذهب اسلام دارند لاجرم قوانین مقرره در قرآن و مستنبط از حدیث گردن مے نهند در ایام صفویه صدر الصدور بهر ایل معتبره یک قاضی تعیین میکرد و امیر قبیله غالب بدون حکم قاضی کارے نمیکرد نادرشاه چون منصب صدر الصدور را برداشت این قاعده را تغییر داد و در این اوقات فقط در هر ایلے ملاے ست که بامور نکاح و طلاق مے پردازد و اطفال را نام مے نهد و تلقین و تکفین میت میکند اگر امر مهمے روے دهد که احتیاج بمحکمهٔ شرع شود بقاضی یا شیخ الاسلام هر شهرے که نزدیک باشد رجوع میکنند قاعدهٔ عرفیهٔ ایلات با سائر مردم ایران اختلاف کلی دارد چنانکه میتوان گفت در حقیقت قواعدے جداگانه دارند بغیر از امراے ایل اشخاصے هستند که بر سر هر طائفه مقرر اند و ایشان را ریش سفید خوانند و این اشخاص غالبًا نزدیک یا دور با امیر قبیله قرابت دارند و این منصب بوراثت دارند در ایام امراے مملکت بمنزلهٔ کدخدا و کلانتر قوم اند و در اوقات جنگ بمنزلهٔ سلطان و سرهنگ سپاه چون سرگرود ایل در ایل نباشد یکے ازین اشخاص را به نیابت خود معین کند و کسیے را که بنیابت خود بر سر قوم مے گزارد و بقدر حاکم شهر که بر رعیت تسلط داشته باشد درمیان قوم صاحب اختیار است اگرچه بیک جهت ایلیاتی است و ازین شکوه حشمت حکومت را

ندارد اما بجهت دیگر منتقد زنراست زیراکه اجراے احکام بر وضع سپاه گری است
لاکن کلیه امراے قبائل و ریش سفیدان طوائف همیشه ملاحظه و رعایت مردم
ایلات را مے کنند اگرچه باین قاعده نیز استثناے هست زیراکه بعضے از امر
اهم هستند که در حین اقتدار ظالم و سفاک اند لعریف احکام عدالت عرفیه
این طبقه خالی از اشکال نیست امور عادیه را این طائفه یا نائب او مثل حکام
عرف شهر فیصله میکنند و اگر شخصے معتنا به در یکے از طرفین باشد ریش سفیدان
مجلسے کرده بعد از بحث و فحص تمام امر را انجام میدهند هر کس که از خانواده
باشد میتواند که هر وقت امرے اقتضا کند این مجلس را بخواهد و قبول نکردن آن
را ظلم دانند اوفی مردم قبیله این حق را ندارند لاکن بسیارے از وفات امیر
قوم یا نائب او بجهت خوش آمد مردم حکم بجمع این مجلس صدور یابد قبیله آن را عین
عدل و مروت دانند اجراے مجلس مزبوره اشخاص معین نمیشنند اگر نزاع درباب
زمین باشد زمینداران معتبر جمع میشوند اگر درباب قرض باشد امیر و ریش سفیدان
و دوستان طرفین یعنی داین و مدیون اجتماع میکنند در صورت قتل اقارب قاتل
و مقتول بحضور مجلس میروند و اگر هر دو طرف از همان قبیله باشند داخل مجلس
میشوند و ملاے طائفه عادتاً یکے از اجزاے مجلس است و هر وقت اقتضاے کند بیان
مسائل شرعی میکند و مقصود از انعقاد این مجلس تعدیل منازعه مابین طرفین است
و چنین بنماید که وضع آن بجهت اصلاح مابین قبیله شده است چنانچه تقریباً

هشت سال قبل یکی از امرای بزرگ قاجار بخیانت منسوب شده پادشاه
بقاعده ایلیاتی خانجو بیننه مجلس کرده بدلائل گناه وی ثابت کرد مجلس
حکم بعقوبت وی نمود ولکن اگر امری در مجلس اصلاح پذیر نباشد بقوانین
معموله رجوع کنند در میان ایلیات چنانچه مابین اهالی شهرستان رسم است
که اگر شخص مدیون ادای قرض خود اباکند پس از فتوی قاضی یا وقتی
معین مے نمایند که بعد از انقضای آن از عهده قروض مزبوره بر آید الا جمیع
اموال او را گرفته در میان طلبگاران بالسویه قسمت کنند و قاتل را چون
گناه وی ثابت شود بورثه مقتول سپارند تا چنانچه خواهد از کشتن و بخشیدن و دیت
گرفتن با وی معمول دارد دیگر اینکه وارث مقتول هنوز بسن دوازده رسیده باشد
که درینصورت حکم را بتاخیر می اندازند تا اینکه وارث بدین سن برسد و همین باعث
بود که شاه عباس بزرگ متمسک شده شخصی را بکشتن پسر بزرگ خود صفی میرزا
اغوا کرده بود از کشته شدن نجات داد دیت خون چنانچه در قرآن وارد است
صد شتر و تحریر رقبه مومنه است لاکن این دیت خون در قرآن بانحاء مختلفه معنی
کرده اند ولیکن دیگر از قواعد معموله در ایران میتوان فهمید این است که قاعده
مقرره بجهت یقین و اخذ دیت نیست بلکه موقوف است بقدرت یکی از طرفین
در دادن و دیگری را در گرفتن همچنین شان و مکانت قاتل یا مقتول را نیز
دران مداخلتی تمام است چنانچه بعضی مبالغ گرانمند بجهت خون یکی از امرای

داده شده است فقط برای اینکه نائره عداوت قبیله الطفا یا بغالب مطمح
نظر مجلس وقتیکه منعقد میشود اصلاح مابین ورثه مقتول با قاتل است علی الخصوص
وقتیکه طرفین هرکدام از قبیله علیحده باشند بجهت اینکه اگر بسببی از اسباب این
مجلس انجام نیابد و قاتل درمعرض انصاف نیاید ورثه واقارب مقتول تا
از روی انتقام نکشیده اند خود را شرمنده و ننگین می شمارند درموارد یکه
ورثه مقتول قادر براجرای حکم عدل نمیبینند متقبل متر عمد وقت و منتظر فرصت
اند تا قابو یافته انتقام خویش بگیرند درینصورت همیشه منجر بکشت وکشتار بیشتر و
عداوت زیاده تر شده است چنانچه سالها میگذرد و قطع آن نمیشود این قسم
نزاع بیشتر در ایام اغتشاش مملکت است چنانچه یکی از امرا که در سر هوای
سلطنت دارد بجهت تقویت کار خود قبیله را که با قبیله دیگر عداوتی دارد
آلت دست خود میسازد و ازین قبیل نزاعها بسیار است در یکی از کتب
فارسی که در نزد نگارنده اوراق موجود است مذکور است که در زمان شاه
سلطان حسین قاسم خان شفتی آقا کمال حاکم رشت را که دارالملک گیلان است
کشت آقا جمال پسر آقا کمال کریم خان پسر قاسم خان را بخون پدر کشت آقای
رفیع برادر قاسم خان آقا جمال را بخون برادرزاده کشت هدایت خان پسر آقا
جمال آقا رفیع را با پنج نفر از برادرزاده کشت از خانواده شفتی فقط آقا علی نام طفل
کوچکی از قاسم خان باقیماند هدایت خان بجهت اینکه میخواست شفتی ها را نجد بت

برادر ایشان نیز اطاعت دیگری را نپذیرفتند لابد شد که آقا علی را هم در خوردی
بزرگی ایشان مقرر کنند آقا علی بدین وسیله از چنگ هدایت خان بدر رفت
و چون به شانزده سالگی رسید از آقا محمد خان استمداد جسته باعانت وی هدایت خان
را گرفته هلاک ساخت و دو پسرانش حسین قلی خان و فتح علیخان را نزد آقا
محمد خان فرستاد و چون نوبت سلطنت به فتح علیشاه رسید توجه به حسین قلیخان
داد که رفته گیلان را که ملک موروث وی بود بگیرد آقا حسین قلیخان دو نفر از
مردم خود را حکم کرد تا در جنگلی که گذرگاه آقا علی بود مخفی شده در وقتیکه وی از
راهی که نزدیک آن جنگل بود میگذشت او را بکشتند آقا رب او از این صورت
مستشعر گشته بجزیره لنکران گریخته خود را بحمایت مصطفی خان طالش کشید در
فتح علیشاه فرمان داد تا ایشان دوباره به سر املاک خود در شفت رفته در مهد
امن و امان زندگی کنند و مصدق این معنی فرمانی نیز مهر کرده فرستاد و بعد ایشان
بشفت رفته شب و روز در پی فرصت بودند تا انتقام از حسین قلی خان بکشند
تا بالآخر یکی از برادران آقا علی او را در راه بضرب گلوله تفنگ از پا در
آورد انتهی در وقتیکه این تاریخ نوشته شده است که مقارن هزار و هشتصد
و ده عیسوی است بقدر هفتاد سال است که این نزاع در دو قبیله شفتی و رشتی
قایم است من الحدیث و بسیار است که وارث مقتول جمیع مایملک قاتل را از
اسباب و دواب متصرف میشود یکی یا زیاده از زنان منسوب نزدیک وی

رالبته زانی برای خود واقارب خود میگیرد بدون اینکه شیربها یا کابین بدهد
این قسم اصلاح را از سائر اقسام بهتر دانند زیرا که رشته قرابت پیدا شده
بعد از آن دشمنی از میانه برداشته خواهد شد قبائل ایران در معاف کردن خون
وضع های مختلف دارند که مطلقاً راضی بگذشتن نمیشوند و فخر را درینها میدانند
که خون را با خون بشویند لاکن این عمومی ندارد اگر شخصی قاتل کسی باشد و بخواهد
که ورثه مقتول از و بگذرند رسم است که شمشیری یا طناب سیاهی بگردن انداخته
نزد وارث مقتول میرود واز طلب قصاص میکنند اگرچه قواعد مردی و مردمی همیشه
اقتضا میکند که از چنین شخصی بگذرند لاکن بسیار نادرست که کسی با این ابرام
کند حتی اینکه درین باب فرمان امرا و ریش سفیدان خود را نیز نمیشنوند زیرا که اینگونه
حرکت را ذلت و علامت بیجگری و نامردی میدانند و چون شخصی از ایلیات
صحرانشین یا از فقرای سکنهٔ شهر و باید خونی کند و دیت بر او لازم آید و او از
عهده نتواند برآید رسم این است که غل آهن بزرگی بگردن وی میگذارند
و او را با این قسم بگدائی وامیدارند تا مبلغ ماموربه جمع و ادا شود این قسم از جمیع اقسام
گدائی بیشتر زحمت میدهند زناهای محصنه یا زناهای مطلق در ایلیات ایران
بسیار کم اتفاق می افتد و اگر هم اتفاق افتد غالب این است که اقارب
زن شخص زانی را بقتل می رسانند نوع مخالطتی که در وضع زندگی ایلیات است
قبول اینگونه حرکت نمیکند زیرا که رواج آن منجر بفساد کلی خواهد شد لاجرم نباید

عادت بدون جراتی سخت درعفت زنان رخنه نخواهد شد و اغلب این است
که هرگاه کشف زناے شود که این عمل عمد دریافته است طرفین در معرض
هلاک ولبو رانده و کشنده که حفظ آبروے خود کرده است مورد تحسین و آفرین
است چنانچه نگارند اوراق وقتے از یکے از امراے قبائل سوال کرده در
باب زنے که زناے او ثابت شود پدر یا شوهر یا پسر آن زن او را خواهند
کشت اگر یکے از امراے قبائل وقتے بالنسبۃ بسلطان یا حکومت خیانتے
اندیشد و بدست پادشاه افتد پادشاه بلا تامل او را نابینا سازد یا بالقتل رساند
و جز این هر گناهے از وے سرزند او را رجوع بدربار شرع کنند تا بمقتضاے
حکم شریعت با وے عمل شود و بسا است که اگر شخصے از ایلیات در خدمت
پادشاه باشد و بجہتے قتلش لازم شود پادشاه او را بسردار قبیلہ میفرستد و
آن شخص را بقتل میرساند بالجملہ جمیع وقائع مزبوره کاشف ازین است
که مبناے احکام عدالت ایلیات بر عادات و رسوم است که من حیث المآ
خذ و ماے عادات و رسوم اہالی و سکنہ بلدان و قرے است و بسبب
وضع زندگی و اتفاقے که دارند بقدر طبقات دیگر رعایا در معرض ظلم و تعدی
ان نیستند مداخلت سلطان بالنسبۃ به امور داخلہ ایلیات را عتبا ے نداری
و میتوان گفت که علی الاتصال در تغیر و تزلزل است بر ایلیات نے بحکم عدو
آلتقد ارسے دارد هر چه بخواهد میکند و در ہمان قبیلہ اگر بوضع دیگر اتفاق

افتاده باشند اندک خلاف خواهش و عادت سبب طغیان میشود بنابر قواعد و
رسوم اصلیه قبائل هر ایل باید در تحت ادارهٔ امیر خود باشد مقصود اولیای دولت
نیز همیشه این است که او را آلت دست خود کنند لکن با این همه رسوخ سر دار قبیله
در جمیع حالات در امزجهٔ مردم خود بحدیست که بجز کسانیکه دیده اند در تامل درین
گونه امور عادی بوده اند دیگری اعتقاد نمیتواند کرد قبائل بختیاری و فیلی در
کوهستانی که اصفهان گرفته تا شوشتر و از شوشتر تا قریب کرمانشاهان میرسد
سکنی دارند بختیاری و بعضی قبائل دیگر را بتوان گفت که هرگز بکلی در تحت
اطاعت سلاطین ایران نبوده اند در معاقل جبال شیعه تا هنوز به عادت و رسوم
خود روزگار میگزارند و در ادارهٔ امور داخلیه چندان اعتنای به حکام و
اعوان حکومت ندارند بلی بجهت اینکه از اراضی خفیه که در دامنهٔ کوهستان ایشان
واقع است بهره داشته باشند قدری سرباز و قلیلی مالیه میدهند و امنای دولت
نیز آنچه توانسته اند ترغیب این طائفه در سکنای در آن اراضی کرده اند یکی بجهت
اینکه ایشانرا در قبضهٔ قاعده و قانون ملکی داشته باشند و دیگر برای اینکه چون اراضی
در آن سکنی گزیدند بمرور ایام لابد با بلاد اطراف که همیشه در معرض تاخت و تاز ایشان
بود بمعاشرت بر آیند و از معاشرت بتدریج بمسالمت و مساهمت گرایند و این
صورت مانع تعدی و تطاول ایشان خواهد شد قبائل اعراب که در سواحل و جزائر
خلیج فارس مقام دارند بهم بر رسوم آبا و اجداد خود باقی اند و اطاعت ایشان موقوف

بضعف قوت حکومت است دران صفحات قبائلی که در اراضی ایران سکنی دارند
وقتیکه ملک آرام است میتوان گفت که رعیت ایرانند لکن کم وقتی است که احکام
کارگزاران دولت بر جزائر بحر عجم جاری باشد چنانچه حال میتوان گفت که جمیع جزائر
بحر از تحت حکومت ایران خارج اند جزیره خارک فقط جائیست قدری از عساکر ایرانی دران هستند
اگرچه سلطان خود را پادشاه علی الاستحقاق همه جزائر میدارند در ایران رسم است که اعیان
ممالکت و امرای قبائل که از پای تخت دور اند بعضی از خانواده خود را در بار بادشاهی میگزارند
که علامت صداقت و دولت خواهی است و ایشان را کروی گویند اگرچه همیشه مراقب این
هستند که گروها نگریزند لکن قید و حبسی از برای ایشان نیست مگر در وقتیکه گمان خیانت در
حق شخصی که کروی داو است برده شود واگرچه در بعضی اوقات که بی پرده طغیان و سرکشی کنند
گروها بقتل رسانند لکن بندرت این گونه اتفاقات می افتد بدین سبب بسیار بر جاده
اطاعت مستقیم اند و بهمین سبب اگر امیری قدرت داشته باشد حتی المقدور تن باین امور دهد
و چون راضی شود که پسر بزرگ یا یکی از خانواده خود را بدربار شاهی بگزارد و علامت کلی اطاعت
و انقیاد میدانند اهل اخراجیگری از ایران اگرچه هرکس را که بمساعدت بخت بر مسند برتری نشیند
گردن می نهند اما اگر بخواهد که بمداخله در امور داخلیه ملک ایشان نماید سر باز میزنند ٭



سیاحت نامهٔ ابراهیم بیگ

عرض مخصوص

بر دانشمندان روشن ضمیر که روی سخن بسوی ایشانست واضح وآشکار است که امروز در روی زمین نخستین اسباب ترقی و تمدن ملتها و سعادت و نیکبختی آنان بواسطهٔ مطبوعات آرے در صورتیکه خادمان مطبوعات خالی از غرض بوده از جلب منفعت غیر مشروعه دوری جویند و خود را بمزاح گوئی و چاپلوسی متهم نداشته عزت نفس خود شانرا نگاه داری کنند. و حب وطن و هموطنان را شعار خود سازند. و دولت پرستی را پیشنهاد همت نموده همیشه نظر شان بجستجوی اسباب ترقی و تمدن حقیقی ملک و ملت معطوف گردد. و هیچ دوست بسیار مهربان خود را بدون استحقاق نستایند. و هیچ دشمن خود را نیز بحکم غرض افترا نگویند و بهتان را که منافی شیوهٔ انسانیت است گناه عظیم شمارند. البته سخنان ایشان در دل بزرگ و کوچک هموطنان مؤثر افتاده موجب اصلاح نقایص کارها خواهد بود. خصوصاً تاریخ نگاران و سیاحت نامه نویسان باید بجز از آنچه خود برأی العین دیده و یا از مردمان معتمد شنیده اند سخن نگویند. و درین نکات بیشتر از همه دقت و اعتنا نمایند.

امروز بر همه کس معلوم است که سبب عمدهٔ ترقیات ملل مغرب زمین از میامن مطبوعات آن مملکتهای نیکبخت است که تمامی نقایص اوطان خود شانرا از هر طبقه از طبقات ملت و هر شعبه از شعبات مملکت که دیده و بشنوند. پس از حصول اطمینان کامل از صدق آنها

مشهودات و مسموعات خود شانرا بدون هیچ ملاحظات شخصیه و اغراض نفسانیه در
صحائف اوراق مطبوعه به پیش نظار عمومیه گذاشته مرجع کار را باصلاح آن نقصانات عهد
می کنند مرجع کار نیز بمحض شنیدن یادآوری مطبوعات بدون فوت دقیقه بتحقیق آن
نقصان اقدام کرده هرگاه قول مطبوعات صحیحست فوراً اسباب اصلاح آنرا فراهم آورده
از گوینده هم تشکری می کنند اگر احیاناً اشتباهی در کار باشد آنرا هم بزبان خوشی بیان کرده برفع اشتباه
مطبوعات می پردازند پس بعنوان گفت که سکنهٔ خوشبخت آن صفحات را هم زبان گویا هست
هم دیدهٔ بینا و هم گوش شنوا - افسوس که ما بدبختانه ازین هر سه نعمت محرومیم

مقصود از عرض این مقدمات آنست که صورت این سیاحت نامه که از هرگونه لوث اغراض و اغراض
شخصی پاک و عاری از اظهار بعض نقایص وطن گرامی ماست از جائی که بدست افتاد در مذهب وطن
پرستی روا ندیدیم که این گنج در زیر خاک نهان ماند لهذا محض ملاحظهٔ حب وطن و هموطنان
مخارج طبع و نشر آنرا بخود هموار نمودیم و بقوت قلب امیدواریم که هیچیک از هموطنان دانشمند
با انصاف را انگشت رد و تعرض بسوی کلمه از کلمات آن دراز نخواهد شد زیرا که آنچه درین
سیاحت نامه نوشته شده امثال آنها را همه کس با اندک توجه در آن صفحات وطن بدبخت ما که
سیاح غیرتمند دیده و نوشته است همه روزه بلکه در هر ساعت بچشم خود شان توانند دید پس
بدون هیچ غرض و مرض محض ملاحظه اینکه بلکه بزرگان وطن در مندرجات این سیاحت نامه بچشم
انصاف نگریسته اندکی از اهمال خود بگذرند و یک جنبش جوانمردانه باصلاح این معایب بنمایند
که در انظار بیگانگان سبب کاهش شأن بلند دولت و ملت و خرابی مملکت و پریشانی عمومیه

و مایهٔ چندین خواری و شرمساری ماست برخاسته آب رفته را بجوی باز آرند ایران و ایرانیان را چون ایام گذشته در میان همگنان آباد و سربلند دارند خود شان را هم بدین وسیله زنده جاوید شمارند. چه در آن صورت تاریخ ملت هیچ وقت نام ایشان را فراموش نخواهد نمود

زنده جاوید شد هر که نکو نام زیست　　　کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

از خوانندگان محترم مخصوصاً التماس داریم تا این سیاحت نامه را تا انجام بخوانند و نگارنده را بلعن و نفرین یاد نکنند در خاتمه مطالعه اگر مستوجب رحمت یا مستحق لعنت دانند بانصاف ایشان وا می گذاریم. چه در این مسوده تنها از خدای درخواست می کنیم که ایمان همه برادران وطن و دین را بزیور حب وطن آراسته فرماید. باری گفتن و نوشتن امثال این مطالب از ما و توفیق از خداوند یکتاست

این گنهان که یاد شد از ما　　　یارب از فضل خویش در گذران

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

پیش از آنکه بنوشتن سیاحت نامهٔ ابراهیم بیگ آغاز کنیم مناسب لازم است که مختصری از ترجمه حالش در اینجا نوشته شود تا مطالعه کنندگان را از اسباب سیاحت وی چنانکه شاید باید آگاهی حاصل آید. این ابراهیم بیگ فرزند یکی از تجار بزرگ آذربایجان است که پدرش پنجاه سال پیش از این بعزم تجارت بمصر آمده باقتضای دستی که در کار تجارتش بودی داد آن شهر بزرگ را که مضبوط بسیاری از بلاد اسلامیه است برای خود مسکن اتخاذ نموده عزم

رحلیش باقامت مبدّل شده بود. این شخص محترم بسبب امانت و دیانت که نخستین رکن بنیادی
ترقی تجارت است در اندک زمانی ثروت بسیار جمع نموده باقتضای صفائی و خیرخواهی ملت
توجه عمومی را نیز بسوی خود جلب می کند. این تاجر درست کار و پاک اعتقاد در ظرف سالیان
دراز که در مصر مقیم بود در هیچیک از عادات خجسته ملی و اطوار پسندیده ایرانی خود تغییر نداده
در وضع معاشرت با مردم و خورد و خواب و پوشاک بهمان رویه که از نیاکان خود دیده بود
رفتار می نمود و در تعصب ملی چندان سخت بود که در ظرف چندین سال یک کلمه عربی با کس حرف نزد
بلکه نخواست یاد بگیرد گفتگویش همه از ایران بود و پیوسته ترانهٔ وطن می سرود. هر کس را دیدی از
وضع وطن و حال هموطنان پرسیدی خودش در مصر همواره خیالش در ایران بود. شبهای زمستان
هر شبی را چند تن از معارف هموطنان را بمهمانی خواسته صحبت مجلس مهمانیش نیز منحصر بخواندن
کتب تواریخ ایران و سرگذشت پادشاهان پیشین بود. میرزا یوسف نامی که از سالیان دراز
در خانهٔ معلم پسرش بود از کتاب ناسخ التواریخ داستان خسروان نامی مانند کیخسرو و جمشید
بهمن و شاپور و نوشیروان وغیره می خواند و او بر خود می بالید. همه ساله در ماه مبارک رمضان
چهار تن از قراء خوش الحان عرب را تا آخر ماه با حرمت وعده گرفته همه شب پس از افطار تا هنگام
سحور تلاوت قرآن مجید کرده ثواب آنرا بروح پاک شاه عباس بزرگ صفوی که چندین آثار خیریه
بزرگ از او در هر گوشه ایران یادگار است و هنوز دست تصرف ایام تخریب و انهدام
آنها راه نیافته هدیه می نمود و خود نیز در پس هر نماز فاتحه از روی اخلاص خوانده بروح آن
پادشاه نامی را شاد می کرد و بخواندن تاریخ نادری میل غریب و مفرطی داشت آن کتاب را چندان

خوانده بود که همه را از بر داشت - بعد از وفات این شخص غیرتمند وطن پرست خلفی بنام
ابراهیم از او باقی ماند که عنوان این سیاحت نامه بنام اوست - بنده پس از فوت پدر با این
پسر آشنا شده بودم بعد از چندی بسوی مصر گذار افتاد بسبب آشنائی دیرین بخانهٔ
ابراهیم بیگ رفته در آنجا منزل کردم. در اثنای تماشای کتابخانهٔ آن شخص هفت
جلد کتاب تاریخ نادری بصورتهای مختلف خطی و مطبوع دیده تعجب نمودم که در یک کتابخانه
این نسخ متعدد از یک کتاب که در چندین شهر مانند طهران - تبریز - بمبئی - و جاهای دیگر طبع
شده چه معنی خواهد داشت. سبب آن را از خودش پرسیده گفتم اینهمه کتاب تاریخ نادر را چرا
در اینجا جمع کرده اید. گفت از پدر بیادگار است مرحوم چندان میل باین کتاب داشت که بهم فهمیده
بودند این است که هر کس نسخهٔ خوبی از کتاب مذکور خطی یا مطبوع بدستش می افتاد نزد پدر مرحوم
آورده بقیمت خوب بایشان میفروخت حتی چند جلد دیگر را وقف کرده بود از اینجا برده اند.
باری تعصب ایرانیگری او بدرجه بود که قلم از نگارش تفصیل آن عاجز است مثلاً هرگاه کسی عمداً
و یا ندانسته در نزد او بدی از ایران نقل میکرد او را به بیدینی و بیغیرتی نام برده تا آخر عمر با او
حرف نمیزد در مصر چند نفر دیگر از تجار معتبر ایران هستند که خیلی توانگر ند و بپروت هر کدامشان
بکرور میرسد. همه از تعدی و تجاوز و بیحسابی کارپردازان ایران بستوه آمده ترک تابعیت
کرده هر کدام خود را بیکی از دولتهای بزرگ مانند انگلیس فرانسه - روس - وغیره بسته اند تا
اینکه از شرارت آنان آسوده باشند. آنان با این شخص غیرتمند نیز بارها از روی خیرخواهی
تکلیف و نصیحت میکردند که اگر توهم ترک تابعیت ایران بکنی بوارث تو باقی ماند بجای آنکه خود

ظلم و خیانت کرده زیرا که سفرا و کارپردازان ایران که در ممالک عثمانی و قفقاز هستند خودشان
را وصی و وارث حقیقی مرده و نیم زنده ایرانیان می دانند لهذا پس از مرگ بوارث او چیزی
نمی دهند چنانکه امثال آنرا همه روزه می بینیم و می شنویم . اما این شخص غیرتمند ابداً بدین سخنان
گوش نداده بوجهی از ایشان نمی پذیرفت با اینکه چند دفعه اسباب چینی کرده حبس و جریمه اش
هم نموده بودند باز بردباری کرده ترک تابعیت از فرط غیرت تن در نداد حتی حاجی میرزا
نجفعلی خان که شماره بد عنتهای سفیه او هنوز در اسلامبول و سایر بلاد عثمانی خانمانسوز
هست و نسبت با ایرانیان است و همه کس نامش را بنفرین ابدی یاد می کنند پس از فوت
این مرد پسندیده خوی با وجود وصیت نامه محکم شرعی که نوشته بود باز یکهزار لیره انگلیسی از
وارث او گرفته دست برداشت هرگاه جای اندک حرفی در وصیت نامه پیدا می کرد پناه بر خدا
همه را از خود می دانست . خلاصه کلام ابراهیم بیست ساله بود که پدرش وفات کرده در
دم واپسین پسرش را بزبانی که از چنان پدر سزاوار است مخاطب داشته اینگونه وصیتش میکند
که ای فرزند گرامی آنچه وظیفه پدری بود من در باره تو ادا کردم بعلاوه زبانهای ملی و مادرزادات
السنه خارجه و فنون متداوله که امثال ترا در کار در امروزه هنر مرد است بتو تعلیم دادم و همه را
باقتضای زکاوت فطری به نیکوئی یاد گرفتی و در پاکی اخلاق و عفت و دیانت تو نیز حمد خدای
را حرفی نیست در این خصوص ها من از تو خوشنود و راضی هستم خدای از تو راضی باشد
و پس اکنون که شمع حیات من نزدیک به خاموشی است چند وصیت بتو دارم درست گوش کن
"تا رستگار و در حیات باشی".

اول مادرت را بعد از خدا بتو می سپارم خود بعد از این خواهی دانست که من و او در تربیت
تو چه زحمتها کشیده ایم. دوم از میرزا یوسف عمو که معلم و مربی تو بود متوجه باش که بعد از پدر و
مادر احترام معلم واجب و لازم است خصوصاً یوسف که مرد امین و متین و نیکوکار و صداقت شعار
است و از آغاز عمر خود با ما بوده او را از اهل خانه خودمان بشمار باید گرفت. سوم هیچ وقت
عادات حسنه ملیه را از دست مده بعضی نادان چون بی غیرت ها از ایران بدی گویند باور مکن
همه دروغ است اگر فی المثل همه راست هم باشد تو با آنان در بدگوئی از وطن همزبان مباش
چهارم راز خود را از همه کس پنهان دار مگر از دوست مجرب پاک فطرت که آنهم در حکم کیمیاست
پنجم از مردمان چاپلوس که سخن از روی تملق می گویند بر حذر باش. هر کس روبروی تو از تعریف
و ستایش کند از او بقدر سنگها بگریز زیرا که بعلاوه تملق که از تو دارد ترا گرفتار غرور و خودبینی که
بدترین صفات مذمومه انسانیه است نیز می نماید و ترا بد زندگی و از همه فردها بدتر است
مبتلا می سازد. ششم کم برو و بگذار که بسیار بیایند یعنی زیاده از مهمان رفتن به مهمان آمدن
راغب باش. هفتم نماز ترک منما و فرایض کن. در سخاوت افراط منما. نه آنقدر بده که مشهور باشی
و نه آنقدر مده که معلوم شوی یعنی اگر مشهور باشی از هر طرف گدایان هجوم آورند اگر نه هیچ دشمن
تو باشند این سخن در حق فقرا نیست در باره گدایان متملق است. هر کس هر چیز بگوید اگر باور
قبول نداری بحث و معارضه مکن گوش ده. دهم به پند و به تو در نهایت تاکید وصیت می کنم تا شش
هفت سال تجارت کن. الحمدلله وسعت معیشت داری تکیه بمال پدران مکن به بیکاری مگذران و در نظر
این مدت همه طرف دنیا که دلت خواهد به سیاحت برو برای این سیاحت کمتر از پنجاه هزار

بنام تو در دفتر نوشته ام که دخل به درایت دیگر ندارد اما سیاحت را منحصر بدین خرابی آبادی شهرها مکن در هر جا چند روزی بمان و وضع معیشت و زندگانی تمامی سکنهٔ آن مملکت را به دقت رسیدگی کن داد و ستد تجارت سالیانه آن مملکت آگاهی حاصل نما بدانی که از ممالک خارجه بآن جا چه متاع و محصولات میرسد و سالیانه از آنجا چه قدر بفروش میرود و همچنین از اثمره و محصولات آن ملک سالیانه چه قدر بخارج میرود بهر شهری که رسیدی یک دو نفر مردمان درست کار و معتبر پیدا کرده با ایشان دوست باش تا همه وقت با تو طرف مکاتبه و مراسله بشوند در این سیاحت خود اگر زنده باشد یوسف عمو را همراه ببر که در شدائد یار و مددکاری کند - در این شهر دوستان مرا می شناسی بیش از من در حق ایشان احترام کن از کسانیکه با من دوست نبودند دوری گزین زیرا که من در انتخاب دوست برای خود بس زحمتها کشیده ام شناسائی مردمان و تجربه ایشان متوقف بخیلی زحمت و در واقع منحصر است در سیاحت بهر ملکی که رسیدی تاریخ ورود و خروج خود را با تمامی مشهودات بوسیله در دفتر علیحده خود بنویس یک وقتی مصرف بکار آید باقی وصایای شرعیه هم در وصیت نامه خود یکان یکان نوشته ام اکنون ترا بخدا سپرده ام."

بعد از وفات پدر ابراهیم بیگ باقتضای فطرت پاک و حسن اخلاق و راستگوئی و پاکدامنی انگشت نمای دوست و دشمن شد تمامی کارهایش سنجیده و رفتارش از هر جهت پسندیده بود و همچنان در تعصب ملی از پدر پیش افتاد - چنانکه بعضی از هموطنان ظریف هر گاه میخواستند او را کوک نمایند در ترددی از عدم انتظام ایران و از پابرهنگی سرباز - از فروختن دولت ولایت

را در مقابل مبلغی رشوت بحکام که خلق را بی سبب حاکم و بیگلربیگی و کدخدا و داروغه و
فراشباشی هرکدام بانواع اسباب چیزی گرفته حبس و جریمه می کردند و در بودن یک شهر
پانزده جا محبس با زنجیر و کنده همچنین در یک شهر از بودن ده دوازده جا مقام نیست، مانند
خانهای علما یا سرخیلهٔ حاکم یا فلان سرمنصب و از کثافت شهرها و بی رونقی مساجد
و پانزده ماه بسته ماندن آنها و در فصل پائیز پر کردن مردمان بی تربیت مساجد را با خربزه
و هندوانه و از وضع بسیار ناگوار حمامها و آب گندیدهٔ آنها و از داخل شدن هزار جوره
مردمان گرفتار ناخوشیهای ساری بیک حوض مردار و متعفن که رنگ آبش از کثافت
تغییر یافته و منشا چنین امراض مسریه است و از رقابت و خصومت علما با همدیگر و نگاه داشتن
هر یک از ایشان ده بیست نفر اجامر و اوباش را بنام سید در نزد خودشان که هر وقت
دلشان خواست رعیت را بتاخت و تاراج خانهٔ حکام تشویق کنند و خودشان پس از
آشفته کردن بازار بگیرند آنچه را در تصور داشتند و گاه از چیرگی حکام با ایشان جا پیدا
رعیت را محض اظهار خصومت با آنان جلای وطن رعیت بیچاره از اینگونه تعدیات لاینقطع
و امثال اینها است یا در زنخ صحبت بمیان میآوردند که روی همهٔ این سخنان ناگوار
بطرف ابراهیم بیگ بود. بیچاره از شنیدن این سخنان برآشفته بعضی از ایشان را به
بیدینی و بدمذهبی را به بیغیرتی برشمرده بملامت کار از دشنام بمشت لگی و چوب کشی
نیز کشیده گاهی بکندن ریش و دریدن گریبان هم میرسید. چون یاران حال او را می
دانستند از زد و کوب و دشنامهای او فیلهذا آن متارکتی می شدند۔

گاهی بالعکس می خواستند که او را از صحبت های خودشان خشنود کنند در قهوه خانه با انتظار
او می نشستند همینکه از دور وی را می دیدند صحبت از تعریف و تمجید ایران باز می کردند
بیچاره ابراهیم همینکه وضع صحبت را بکام دل خود می دید در نهایت انبساط خاطر می نشست
و سراپا گوش میشد اول از اظهار مسرت خاطرش آن بود که قوطی سیگار را از جیبش
درآورده روی میز می گذاشت و بهمه تعارف می کرد که بسم الله سیگار بکشید صحبت
کنندگان نیز گاه از حکم پادشاه سخن بمیان آورده می گفتند اعلیحضرت همایونی بطور مؤکد
حکم فرموده اند که در هر شهر چند باب مکاتب رشدیه برپا کنند و بحکام ولایات قدغن
سخت شده است که با رعیت بعدل و داد رفتار کنند در این باب بهر یک کتابچه
بعنوان دستور العمل حکام از جانب وزرای دار الشوری توزیع شده و اراده سنیه
همایونی باجرای آن شرف صدور یافته است ـ دیگری می گفت که ظل السلطان از خود
یکصد هزار سواره و پیاده با هر گونه اسلحه جدیده و مهمات مقتضیه آماده دارد بیچاره ابراهیم
از این قبیل صحبتها و از شنیدن این سخنان دلش انبساط یافته چنان مست شادی
می شد که دست از پای نمی شناخت هی بقهوه چی داد میزد که با آقایان چای و قلیان
بیاور و از یکطرف هم خود سیگار باطرافیان تعارف می کرد صحبت از هر طرف گرم بود دیگری
میگفت که من بخوبی میدانم بیک اشاره و حکم پادشاه در ظرف دو هفته تنها از ایلات
شاهسون و طالش پنجاه هزار سوار آماده کارزار توانند شد که همه مخارجشان نیز از خود
ایشان باشد دیگری می گفت سواران بختیاری چه نسبت بآنان دارند در ظرف دو هفته از

ایشان یکصد هزار نفر مسلح حاضر حرکت و جنگ بشوند یکی سخن او را تمام نگذاشته از شهادت
افواج مراجعه و انتشار حکایت می نمود در ختام این مجلس آقا ابراهیم با کمال ممنونیت پول قهوه
و غلیان همه حاضرین را می داد بلکه بعض اوقات ناهار و گردش با کالسکه هم در حساب بود
حاجی کریم نامی از اهل اصفهان که در مصر بود حکایتی از این قبیل نقل میکرد که عجیب تر از همه اینهاست
می گوید وقتی در مصر خیلی فلکزده و با طالع خود دست بگریبان بودم از همه آشنایان چیزی
بعنوان قرض گرفته و دیگر هیچ کس گمان نداشتم که بیک شاهی از من دستگیری کند لهذا دستم از
هر جا کوتاه گشته برای شام شب معطل بودم و بدتر از همه شش ماه کرایه منزل را نداده بودم
عرب صاحب منزل پس از چندین مدت امروز و فردا بستوه آمده بمحکمه عارض شده حکم گرفته
بود که دوازده لیرای وجه کرایه از من تحصیل و منزل را هم خالی کرده متصرف شود بهزار عجز و
التماس ده روزه مهلت گرفته در فکر بودم که خدایا چه کنم گوئی به دلم الهام شد که چاره این کار
از ابراهیم بیک بشود پس بنای تدبیر حل این مشکل را گذاشته سه ورق کاغذی را ترتیب دادم
که گویا یکی از بستگان من از طهران نوشته بعد از آن نزد حاجی میرزا رفیع تاجر اصفهانی رفته از
ایشان لفافه کهنه که تمر پست ایران داشت گرفته همان مکتوب را توی آن لفافه گذاشته
در سر راه ابراهیم بیک کمین داشتم همه روزه در ساعت معین از آنجا عبور میکند با انتظار
نشستم تا اینکه از دور نمایان شد من هم در آن اثنا کاغذ را از بغل در آورده گویا از آمدن
او خبر ندارم بنا کردم بخواندن مکتوب چون نزدیک شد [illegible] بوده سلام دادم با آواز
بلند گفت علیکم السلام حاجی کریم آقا از کجا [illegible] آوردید گفتم از پست [illegible]

کاغذی از طهران داشتم گفت از طهران گفتم بلی گفت خیلی خوب خبر تازه هست گفتم
هنوز تمام نخوانده‌ام ولی نام پادشاه وغیره دیده می‌شود در نهایت تلاش گفت برویم
این قهوه‌خانه یک استکان چای بخوریم شما هم مکتوب را بخوانید ببینیم چه خبر شنیدنی
هست. در جواب گفتم هرچند که کار زیاد دارم چون میدانم که شنیدن اخبار طهران میل
دارید چه مضایقه برویم داخل قهوه‌خانه شدیم فوراً سفارش قهوه و غلیان داده نشستیم
گفت خوب بخوان ببینیم چه خبر است من هم بنا کردم از ابتدای کاغذ خواندن -

مضمون مکتوب

برادر مکرم رقیمه شما زیارت شد از سلامتی آن برادر گرامی بسیار خوشوقت شدم بیست و پنج
لیره بحواله حاجی عبدالرزاق آقا تاجر اسکوئی برات فرستاده بودید مبلغ مذکور را گرفته بموجب
فرمایش شما فرستادم به اصفهان بنام مشهدی محمدرضا که ایشان ده لیره آنجا به شما داده پانزده
لیره هم بوجه قرض آقا حسن بدهند البته خودشان نیز بشما خواهند نوشت. دیگر مطالب قابل
عرض نیست مگر اینکه چند روز پیش مسئله مهمی پیش آمد چیزی نمانده بود که دولت علیه ایران
بدولت انگلیس اعلان جنگ کند بلکه هم کرده ولی چند روز است که گفتگوی خصومت از
میان برخاسته تا یکدرجه آرامی حاصل گردیده از قراریکه معلوم شد سبب این بوده است
که گویا وزیر مختار انگلیس در باب مسئله سیاسی که برپا پوشیده است بجناب صدراعظم بطور
بی احترامی جواب داده بود - ایشان هم مطلب را بعرض همایونی رسانیده از طرف
قرین الشرف ملوکانه همان ساعت حکم شد که بعهده جناب وزیر امور خارجه شرف صدور یافت

که به لندن بواسطهٔ تلگراف خبر بدهد که باید در ظرف یکهفته سفیر خودشان را عزل بدار الحضار لندن کرده تنبیه نمایند و گرنه لشکر ایران تا دو هفته دیگر بسوی هرات در حرکت آمده تسخیر تمامی هندوستان را پیش نهاد همت خواهد ساخت همان روز بحضرت والا ظل السلطان حکم تلگرافی داده شد که اردوی چهارم تا دو هفته دیگر با مهمات مقتضیه آماده حرکت بسوی بندر آبی شهر باشد بعلاوه ابتدا در بیست و چهارم ربیع الاول رسم عرض لشکری در شهر پایه تخت ترتیب یافت که دیدنی بود اردوی همایون خاصه و سایر لشکریان حاضر کاب سواره و پیاده و توپچی قریب پنجاه هزار نفر بودند در میدان مشق چنان بچستی و چالاکی با جرا مانور پرداختند که موجب مزید حیرت و تعجب خودی و بیگانه گردید قبلهٔ عالم خود بنفس نفیس همایونی فرمان می‌دادند خلاصه معرکه بود و نائب السلطنه وزیر جنگ مثل یکنفر سرهنگ این طرف و آن طرف می‌دوید از کثرت گرد و غبار که بر رویش نشسته بود کسش نمی‌شناخت از دود توپهای گردون شکوه مردی هوا تیرگی گرفته پرتو خورشید بزمین نمی‌تابید باری آن روز جواب تلگراف از لندن رسید ولی نمیدانم چه بود این قدر هست که وزیر مختار المان واسطهٔ میانجی شد از خود اعلیحضرت امپراتور آلمان نیز تلگراف نامهٔ مخصوص به قبلهٔ عالم رسید که از اعلیحضرت همایونی باقتضای مودت کامله که در میان است خواهشمندم که عنایت شاهانه را در باب نگاه داری صلاح و صلاح عمومی منظور و مبذول فرمایند زیرا که بر ضمیر پاک همایونی پوشیده نیست که امروز هرگاه در یکطرف دنیا صدای توپ بلند شود جنگ عمومی عالم را فرا خواهد گرفت چه پولتیک دولتها بهم بسته است. در آن صورت هرج و مرج در کار روزگار

پدید آمده بنیان تجارت مملکت را که سبب تعیش بندگان خداست زیر و زبر خواهد شد من بحکم دوستی شخصی با آن پادشاه دل آگاه نمی خواهم که بسبب ظهور این جنگ دولت علیهٔ ایران شوم متوقعم از کردهٔ آن سفیر بی تدبیر درگذراند. لهذا چنین معلوم میشود که جنگ نخواهد شد اما قرار براین است که وزیرمختار انگلیس در ضمن عرض معذرت بخانهٔ جناب صدر اعظم رفته بطور علنی بترضیهٔ خاطر ایشان پردازد. بگفتهٔ خود ندامت آرد. می گویند مقرر شده است که وزیرمختار مذکور یکماه دیگر معزولاً از طهران بیرون خواهد شد دولت ایران دیگر هیچ وقت سفارت او را قبول نخواهد کرد دیگری بجایش خواهد آمد.

حالا باید تماشاه ابراهیم بیگ را تماشا نمود از فرط شادی گلوگیر شده بی خودی گوید قربانت شاه بروم البته باید چنین شود صدر اعظم هم مرد بزرگ و باغیرتی است خداوند هر دو را از بلا نگاه دارد بیچاره چنان مست شادی این خبر است که تعریفش ممکن نیست.

حاجی کریم اصفهانی پس از خواندن تمامی کاغذ برخاسته می گوید دیگر ببخشید من کار دارم باید بروم مرخص فرمائید ابراهیم بیگ در نهایت صفائی قلب حاجی کریم آقا کجا میروید وقت ناهار است. برویم چیزی بخوریم گرسنه ایم. حاجی کریم خیر سایهٔ شما کم نباشد باید بروم بسیار کار دارم انشاء الله وقت دیگر. خدا حافظ. خدا حافظ شما. حاجی کریم میرود. ابراهیم بیگ پول قهوه و غلیان را داده از رفقا بیرون می آید. ولی از فرط شادی نمیداند کجا برود چه بکند. بی اختیار کالسکه‌چی را کالسکه‌چی رسیده سوار شده بدون تعیین نقطهٔ مقصود می گوید برو. ابراهیم در خود نیست کالسکه‌چی آن قدر میرود که از شهر خارج می شود آن وقت می گوید بیگ آفندی کجا تشریف

خواهید برد - جواب گردش گردش - بعد از گردش بسیار نزدیک بغروب ناهار نخورده
ناشسته نشکسته با همان مسرت بیرونی بخانه می رسد یکسر بکتابخانه رفته تاریخ نادری برآورده
شروع می کند بخواندن تفصیل سفر نادر بهندوستان از این مطالعه هم نشاهٔ تازه بر روی
آن مسرت میفزاید - در این اثنا مادرش رسیده می گوید فرزند امروز ناهار را کجا خوردی - ما را
منتظر گذاشتی - مادر جان هیچ چیزے نخوردم ولے دلم چنان سیر است که اگر ده روز دیگر چیزی
نخورم باز میل نخواهم داشت خلاصه ابراهیم بیگ آن شب را چنان انبساط خاطر داشت که
درجهٔ آنرا خود می داند فردا قدری زودتر از معتاد و همه روزه از خانه بیرون می آید بخیال اینکه
ملکه بیگے دو تن از رفقای خود را ست آمده از تفصیل مکتوب دیروزے حاجی کریم با آنان
صحبت کند امروز نیز از چاشنی وصف العیش نصف العیش لذت ببرد از قضا هیچکس را ندید
باز پے حاجی کریم را می گیرد از این قهوه خانه بدان قهوه خانه هرچه می گردد او را نیز پیدا نمی کند
از این طرف حاجی کریم اصفهانی هم می دانست که نقشش در گرفته ابراهیم پے او خواهد دوید
آن روز را محض اینکه زودتر بمقصود دست یابد از منزل خود بیرون نیامد بیچاره ابراهیم بیگ
آن روز را با همه انبساط خاطر که دلش از آن سخنان و خبرهای خوش لبریز بود کسی را پیدا نمی کند
که شریک شادی خود نماید ناچار طرف غروب بخانه برگشته پس از نماز و شام خوردن باز خود
را قدری با مطالعه مشغول داشته فردای آن باز بعادت مقرره از خانه بیرون شده یکسر
میرود بقهوه خانه بزرگے که در میدان محمد علی پادشاه واقع است قریب بظهر حاجی کریم که در
کمین بود از دور نمایان میشود و می بیند که ابراهیم بیگ تنها نشسته است - گویا امید تدبیر

می خواهد از آنجا بگذرد ولی ابراهیم او را دیده در نهایت تعجیل دادمی زند حاجی! حاجی! حاجی کریم هم که در پی فرصت بود برگشته ابراهیم را دیده سلام می دهد پس از ادای جواب می گوید حاجی جان کجا؟ کجا؟ حاجی می گوید در این طرف قدری کار دارم ابراهیم بیگ بسم الله قدری بنشین یک چای بخوریم، نه خیر باید بروم، بابا! چه تعجیل داری، بنشین بنشین، حاجی، نه خیر نمیتوانم، ابراهیم بیگ، حاجی جان من می دانم تو مغازه نداری مأموریت هم نداری، این همه ناز چرا، حاجی کریم میگوید راست میفرمائید هیچ کار فوقی ندارم ولی عذری دارم که بالاتر از همه اینهاست، ابراهیم بیگ دامن حاجی را گرفته می گوید بنشین ببینم چه عذر داری؟ حاجی می گوید حقیقتش این است که یک نفر عرب تا جر مصری قرض دارم، من هم در مقابل از یکی طلب کارم، وعده کرده است که اول ماه آینده بدهد ولی باید من امروز بفرقه پول بدهم و ندارم، اینجا هم بیرون قهوه خانه است چون پول حاضر نیست می ترسم بدر سوخته درمیان کوچه مرا دیده بنای طلبکاری و سخت گیری گذارد. هم شما خجلت بکشید و هم من رسوا شوم اگر درون قهوه خانه بود دید احتمال میرفت که درمیان جمعیت و ازدحام مشتریان ما را نبیند اما در اینجا آن احتمال نیست هرگاه گذارش بدین طرف بیفتد از دور مرا خواهد دید آن وقت خر بیار معرکه بار کن.

ابراهیم بیگ می گوید مگر قرضت چند است؟ چیزی نیست پانزده لیرا. ابراهیم نقلی نیست خدای کریم است بنشین، حاجی می نشینند، ابراهیم بیگ قهوه چی را صدا می کند قلمدان میخواهد از جیبش یک دفتر چک یعنی حواله نامه بیرون آورده چیزی نوشته بحاجی میدهد که این حواله نامه پانزده لیرا است

هر وقت می خواهی بعد از این با تاب بگیر، اکنون قهوه را آسوده بخور. اما هر وقت طلب خود را گرفتی پول
مرا بیاور بده، حاجی: لطف شما زیاد، راستی مرا از چنگ این عرب بیمروت آزاد کردید. حالا بنده
نیز یک سند عند المطالبه نوشته بشما بدهم. انشاء الله بیست روز نمی کشد از طلب خود گرفته
بشما میرسانم اگر یکجا ممکن نشد در سه قسط پنج لیره پنج لیره می پردازم. ابراهیم: سند فلان لازم
نیست حرف شما حجت است. قدری صحبت می کنند ابراهیم بیگ می پرسد کاغذ پیچیده
در پشت است، حاجی: بلی، بده آن را من خود قدری بخوانم چه کاغذ خوش مضمون بود، بعد
سوخته های بیغیرت اینهمه دروغست که می بافند. حیا نکرده می گویند سفراء و قونسلها حتی افراد
تبعه خارجه در ایران هر چه می خواهند می کنند. دستی بالای دست آنان نیست. پدر سوخته ها
بیایند با چشم کور خودتان این کاغذ را که مسلمانی از طهران بیک مسلمان دیگر نوشته بخوانند.
حاجی در این اثنا کاغذ را از بغل در آورده می دهد. ابراهیم بیگ می گوید حاجی عمو مطلبی که
که نیست نه خبر اگر باشد هم از شما چرا باید پنهان کرد. ابراهیم بنا می کند بخواندن کاغذ. هیچ جا
هی میگوید جان قربانت شوم جان، خدا نعمت را زیاد کند. با شوق و مسرت تمام چند بار
مکتوب را می خواند باز سیر نمیشود. می گوید: حاجی کریم آقا این کاغذ چند روز نزد من بماند. حاجی
از ترس اینکه مبادا از رنگ شیوه معلوم گردد، می گوید هر گاه نام من در هیچ در کاغذ نبود مضایقه
نمی کردم. اما خود می دانید که با این حال شایسته نیست. مکتوب را گرفته بتعجیل خدا حافظ گفته
بسر وقت کرایه منزل را داده آسوده میشود.
در حجره انقیضت ملی ابراهیم بیگ را از این حکایت حیران دریافت. این جوان غیرتمند از روز یکه

خود را شناخت. بلحاظ لشکرکشی اسکندر بایران و خراب کردن بسیاری از آبادیهای آن
کشور و آتش زدنش بشهر استخر پایتخت قدیم ایران و کشته شدن دارا، از مکافات آن نام
اسکندریه را بزبان نیاوردی اگر احیاناً از بردن نام آن شهر ناچار ماندی بندر مصر گفتی
اینها اندکی از تعصب و حمیت بسیار و مختصری از شرح حال ابراهیم بیگ است ولی
دور نیست که بعضی کوته‌نظران این حالات او را حمیت جاهلیت و تعصب بیجا حمل کنند،
نه چنین است این هموطن عزیز ما هر چند که جوان است اما جوانان مجرب بصحبت پیران رسیده
کامل خردمند هوشیار باخبر از وضع روزگار و از تربیت شدگان عصر خود بشمار میرود منظور این
هست که هنگام شنیدن نام ایران بی اختیار میشود و عشق وطن سراپای وجود این جوان را مسخر داشته
قدرت آن را نداشت که از کسی نام معشوق خود را بزشتی بشنود که این هم یکی از اخلاق حسنه
آن محسوب میشد

باری این بنده از اسلامبول بخارج رفته بودم بعد از دو ماه برگشته بخانه شما رسیدم بنده
زاده گفت که بابا از مصر بمادر نصر جهان آمده سه روز مانده بایران رفتند پرسیدم با شما چه بود
گفت کاغذی بشما نوشته اند در روی میز کتابخانه است بخوانید کاغذ را از آنجا گرفته
خواندم مضمونش این بود - فدایت شوم بعزم زیارت مشهد مقدس از مصر با پدر حرکت نموده وارد
اسلامبول شده در خانه شما که حقیقتاً خانه امید بنده است منزل کردیم متأسفم از اینکه بشرف
ملاقات شما نائل نگشته ولی سه روز زحمت افزا بودیم روز چهارم از راه باطوم عازم خراسان
شدیم اگر بسلامت رسیدیم نائب الزیاره خواهیم شد دیگر مزید شوق دوستی را اظهار فرمائید

در میان کتابهای شما یک جلد کتاب احمد دیده برداشتم که در راه خود را بمطالعه آن مشغول دارم اگرچه نویسنده کتاب مرد عالم و کاملی بنظر میآید و خیلی مطالب عمده و بزرگ بخرج داده اما در خصوص وضع ایران با ایما و اشاره بعضی چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم میشود که یا از ایران خبر ندارد یا سهو کرده یا اینکه از ما نسبت بارے التماس دعا دارم یوسف عمو هم عرض سلام دارد. امضا ابراهیم

معلوم شد که نویسنده ابراهیم بیگ دوست من بود بسیار افسوس خوردم که کاش در ایام ورود ایشان در اسلامبول بوده خیال سیاحت تمام ایران را از سرش بدر میکردم و نصیحت می نمودم که اقلا بزیارت مشهد مقدس اکتفا کند از راه باطوم و عشق آباد رفته پس از زیارت باز از همان راه برگردد زیرا که می دانم هرگاه بداخله ایران سفر کند وضع ناگوار وطن را دیده خسته و ناخوش خواهد شد گذشته از آن ترسیدم که ناچار از دیدن آن اوضاع ناهموار در حق بزرگان بدگوئی و زبان درازی کرده ببلای بدی گرفتار گردد چه حالت او را بخوبی میدانستم چنانکه خودش نقل می کرد که روزے در مصر در باغ بلدیه آنجا سه چهار نفر ایرانی را دیدم که گردش می کنند در میان شان مرد شصت ساله را دیدم که با ریش الوان و لباس کهنه پاره پاره و کفشهای کهنه و جورابهای محرمات سرخ و سفید و پاشنه شکافته بسیار کثیف که خارج از کفش جوراب بود با کمال متانت راه میرفت و در هر چند قدمی کفش باندازه سه گام از خود پیش می جهید و کلاه ماهوت بسیار کهنه که رنگش از سیاهی بسبزی مبدل شده بود در سر داشت دیدم که علامت شیر و خورشید هم به پیشانی زده و سه درجه نشان شیر و خورشید با شیر با سه چهار مدال نقره با یقه سرداری

صد چاک خود آویخته است معلوم شد که ایشان از حجاج ایران که برای سیاحت بمصر
آمده اند پیش رفته سلام دادم و گفتم زیارت شما قبول بنظرم میآید از زیارت خانه خدا
برگشته اید. گفت بلی خدا بشما هم قسمت بکند. بعد پرسید شما فارسی را کجا یاد گرفته اید؟ گفتم
از آذربایجان. پرسیدم شما کجائی هستید؟ گفت از اهل خمسه. از نامش پرسیدم گفت حاجی بابا.
گفتم شما تازه حاجی شده اید یا ورسے که منسب است پس اصل نام شما چیست؟ گفت
رستم. باز گفتم بسیار خوب اسم بزرگی دارید. بنده از شما یک توقع دارم. گفت چه چیز است گفتم اینجا
مصر است از هر ملتے در او جمعند و در هر قدمی چند سرباز و سرهنگ و یاور دیده می شود
ملاحظه نمائید چگونه لباسها پاک و خوب بقاعده در بردارند شما هم بایستی محض حفظ احترام
این علامت کلاه و نشان شیر و خورشید که نگاهداری می شود بلند دولت و ملت ایران
فراخور منصب نظامی خود تان بپوشید که سبب افتخار ما باشد نه بدین پایه پریشانی که مایه
کوفت و خجالت و شرمساری گردد. گفت ما زوار هم لباس ما در ولایت است. گفتم بالا کلاه
را آنجا گذاشتی بایستی این علامت کلاه و نشان و مدال را اقلا در اینجا نگاهداری و نباید
که آوردی و بکن یا ندر ولایت استعمال کن. گفت مردکه فضول تو چه کار داری
گفتم نه فضولی مرا وادار می کند که شما را از عیب این کردار زشت بیاگاهانم
حالت حاجی بابا در تغییر یافت گفت پدر سوخته تو عاقل منی اگر در ایران بودی حکم می کردم
چوب .... می طپانند. از شنیدن این نامربوطات سر حاجی پیچ زده بے تحاشا دو سیلی محکم
پی در پی بر رویش زده گریبانش آویختم کلاه از سرش پرید. در این اثنا چند نفر از اطراف

رسیده نگذاشتند یکی از همراهانش نیز پیشش دویده گفت هشهری میدانی با که دعوی می کنی این حاجی یاور است در ولایت هفت پارچه ده شش دانگ دارد باغات و آسیابها نیز بجای خود صاحب فوج است فلان و فلان خلاصه از شدت غیظ تب لرزگرفته بشیطان لعنت کنان بخانه رفتم۔

حالا تصور باید کرد که بسر این جور آدم در ایران چه بلاها خواهد آمد بهر حال بهمین ملاحظات من سیاحت اوراسیوی ایران صواب ندیده از خودش خیلی نگران بودم هشت ماه از این مقدمه گذشته بود که روزی نوکر خانه خبر آورد آن دو مهمان که با ایران رفته بودند باز آمده بدر خانه دویدم پس از مصافحه و معانقه خوش آمدی داخل اطاق شده گفتم برادر از شما خیلی نگران بودم اگر جای اقامت شما را می دانستم مطلق بواسطه تلگراف احوال پرسی میکردم شکر خدای را که سلامت باز آمدید۔ انشاء الله در واپور و راه هیچ زحمت نرسید گفت نه خبر در حوالی طربزون قدری کولاک و تلاطم شد ولی زود گذشت۔ بالاخره این واپور آمدید؟ واپور روس۔ خوب احوالات چه طور است؟ از برکت دعای شما خوب است۔ حالا بگو ببینم این سفر طولانی را با اسب و استر چگونه طی کردید؟ بهر نحو که بود گذشت پس چرا پیش از مسافرت از خیال خود بمن خبر نه دادی؟ گفت در حقیقت خیال همچنان سفری نداشتم مگر دو سه روز پیش از حرکت هوای این مسافرت بسرم افتاد۔ سبب آن هم آقا احمد شیرازی شد شما هم باید آقا احمد را بشناسید هنگام تشریف آوردن شما به مصر گاهی بخانه ما می آمد۔ گفتم بلی بلی یاد دارم۔ گفت آن آدم در مقابل خدمات صادقانه چهل ساله پدر خود یکصد و بیست تومان سالیانه از طهران مواجب دارد

ولی ده سال است نرسیده بود، بیچاره برای تحصیل آن بطهران رفته در آنجا معطلش
شده بود که مواجب او سال بسال از طهران آمده همین سفارت اسلامبول که خود را حامی
مرده و قیم زنده ایرانیان می داند مواجب آن را نیز مانند متروکات سائر ایرانیان بدبخت
که همه روزه در اسلامبول و حوالی آن بچنگ میاورند بدون هیچ واهمه از پرسش و مواخذه
پاک خورده است غرض آن بیچاره پس از طی آنهمه راه دور و بردن رنج بسیار گشته بمصر
وارد شد حالت بنده را که خوب می دانید محض شنیدن خبر ورود این مرد بدیدنش رفته از
طهران و اوضاع ایران پرسش نمودم که چه خبر تازه است، گفت هیچ گفتم از وضع سلطنت
و حالت وزرای مملکت بپرسیم، گفت هیچ از انتظام لشکر و ادارهٔ کشور پرسیدم گفت عرض
کردم که هیچ چیز نیست گفتم عجب حالتی دارید مگر این مملکت وزیر جنگ، وزارت داخله
خارجه، معارف، مالیه، فوائد وزارتهای زراعت، تجارت، نیست، گفت نام همه اینها
هست و کشتی در نویسنده نیز هست کشتی در صورتیکه تنها دو کشتی جنگی پوسیده در روی آب
دارند برای همان دو کشتی وزیر بحریه و وزارتخانه هم دارند از این بیچاره پرسیدم که وضع
بنای وزارتخانه باید چه طور باشد راستی از سخنان یاوه و پریشان این مرد ذوقم
تلخ شد بخانه برگشتم شب همه در اندیشه بودم که چه باید کرد اینها را که در بارهٔ خود می گوئید
نباید حاصل داشته باشد در صورتیکه پدر مرحوم رخصت سیاحت [illegible]
[illegible] است که دو سه سال صفحات ترکستان را دیده [illegible]
[illegible] سفر کنم در آن ضمن [illegible]

اگر برای اقامت جائی یافتم به مصر برگشته املاک خود را فروخته با اهل و عیال بدانجا
بروم و باقی عمر را در خاک پاک وطن بگذرانم پیشهٔ تجارت و بازرگانی را بدست گرفته به پایان آرم
پس همان روز به یوسف عمو گفتم تدارک اسباب سفر کن که پس فردا عزم ما به زیارت مشهد
مقدس و سیاحت ایران حرکت خواهیم کرد این بود که هشت ماه قبل بدینجا آمده و رفتیم اینک
برگشته در صدد معاودت به مصر ایم

گفتم خوب چه دیدید وضع مملکت و حکومت چطور بود؟ آهی کشید و گفت به شما چه بگویم
ز من بگویم ای کاش هرگز بدان سوی نرفته این همه نامایمات را ندیده و همان ذوق یاد وطن باقی
مانده بود. گفتم من خود می‌دانستم که تو از این سفر دل خوش بر نخواهی گشت حالا از آنچه دیده‌ای
بمن هم بگو چه ضرری دارد گفت هر چه دیده‌ام و هر چه گذشته همه را نوشته‌ام. سفرنامهٔ سیاحت
نامهٔ خود را بدست شما می‌دهم خود بخوانید که من زبان تقریر آن را ندارم هر چند که دلم نمی‌خواست
آن همه نامایمات را بنویسم و لیکن چون پدر مرحوم وصیت کرده بود بهر مملکت که رسیدی مشهودات
خود را تماماً بنویس که روزی بکار آید نخواستم که برخلاف وصیت پدر رفتار کنم. پاسی از
شب رفته بود شام خورده بعد از آن گفتم برادر شما از راه رسیده و قدری زودتر استراحت
کنید تا از رنج راه بیاسائید خدا شما را راحت بدارد گفته رفتیم و خوابیدیم

صبح برخاسته نماز خوانده چای خوردیم ابراهیم بیک گفت یوسف عمو برخیز پیراهن و زیر جامه
حاضر کن تا رخت خود عوض کرده بحمام برویم می‌دانید که من هفت ماه است حمام ندیده‌ام یوسف عمو
جامه‌دان را باز کرد خواست که جامه بردارد ابراهیم گفت اول روزنامهٔ سیاحت مرا بده -

دو قرے از او گرفته بین داد و گفت این است سیاحت نامه من هرچه دیده ام بدون کم و زیاده در اینجا نوشته ام. هرگاه فرصت دارید تا برگشتن ما از حمام بخوانید من هم گرسنه ام.

سیاحت مراغه

یکنفر چاروادار و ما دو نفرے سواره عازم شهر مراغه شدیم هوا خیلی سرد است طرف غروب به قریهٔ ترکه در این طرف کتل سایین واقع است رسیدیم کم کم برف می بارید به در خانهٔ یکے از دهاتیان آمده منزل خواستیم در سکوے طویله منزل داده گفتند در اینجا با حیوانات زیستن مشکل است یک اطاق بما بدهید پول کرایه هرچه بخواهید می دهیم گفت غیر از این جائی نداریم ناچار در آنجا منزل کردیم چلودار در آفتابه قدرے آب جوشانیده چاے درست کرده خوردیم یکمرغے هم پخته شام کردیم برف تا صبح بارید زیاده بر نیم ذرع بلندی پیدا کرده بود چون در مصر روے برف را ندیده بودم در ایران هم نخستین بار بود که بارش برف را دیدم خیلی تعجب کردم راهها همه بسته بود آنروز را ماندیم شب خبر آوردند که در سر کتل کاروانیان از شدت بارش برف گذرگاه پیدا نکرده مال التجاره را ریخته برگشته اند دو نفر از کاروانیان و ده بیست راس حیوان زیر برف مانده مرده اند

بارے بامید گشایش هوا چهارده روز تمام در آن سکوے طویله با حیوانات که معلوم است جلیس هم منزل بودیم بکمال دلتنگی که در آن مدت بما وارد شد از شرح آن زبان در بیانم عاجز و قاصر است و باندک ملاحظه مطالعه کنندگان محترم خود خواهند دریافت که بر ما چه گذشته زیرا شخصے که ابداً برف و سرما ندیده و در مسافرت همیشه در درجهٔ اول واپورها و راههاے آهن نشسته و

منزلش نیز در بهترین مهمانخانه‌های ممالک متمدنه باشد معلوم است که از اقامت ناچاری چهار روزه در بیچیان جائے تا چه پایه دل تنگ خواهند شد هرگاه در میان اردبیل و مراغه راه آهن باشد زیاده بر شش هفت ساعت این مسافرت طول نخواهد کشید آنهم در نهایت راحت افسوس که نیست و نخواهد شد

بارے پس از چهارده روز مصاحبت با دواب از آن طرف کاروان رسید و خبر دادند که راه باز شده گذشتن از کتل ممکن است فوراً سوار شده براه افتادیم بپای کتل رسیده در طی فراز و نشیب آن زحمتے که بر ما روی داد بتقریر نمی‌آید ایرانیان بیچاره بدین شداید سفر عادت کرده اند از ملل خارجه هر کس را گذر بدان راهها افتد هر آینه بر سختی جان ایرانیان و غفلت دولت و بزرگان مملکت تعجب خواهند نمود چنانکه معلوم است امروز در کرهٔ زمین همه جا راههای آهن ساخته و پرداخته اند زنگیان حبش و سودان و وحشیان آفریقا از منافع آن بهره می برند تنها ایرانیان بدبخت از این نعمت محروم مانده اند گیرم که دولت و ملت خود افتادند آثار تمدن چرا بسایر کمپانیهای بی‌غرض مفید هند و بندگان خدا را از مشقت پیمودن این راهها بسبب المرور خلاص نمی‌کنند و همه ساله حیات جمعے از ابنای وطن را از مهالک این مسافرتها محافظت نمی‌نمایند؟ بخدائے جتیوان گفت که امروز در هیچ نقطه از نقاط عالم حیات ضعفائے ملت تا این پایه خوار نیست همی قدر میگویند که دیروز در سر فلان کوه یا پایان فلان دره قافله در زیر برف مانده ده نفر از کاروانیان و بیست رأس از دواب بارکش تلف شده است دیگر حساب نمی‌کنند که هر کدام از این ده نفر را نیز پنج شش نفر اولاد و عیال هست هیچ کسے را دل برحال آنان نا

نمی شود مگر باقی ماندگان ایشان تلف شدن دواب نیز معلوم است که سبب کاهش ثروت مملکت است حالا تصور باید کرد که این بارش برف و بسته شدن راهها بموقع و بی هنگام بود زیرا که هنوز زمستان نرسیده بود که چهار، ده روز بسبب تاخیر ما شد دیگر از مسافرت ایام زمستان پناه بر خدا۔

خلاصه با هزاران زحمت و مشقت در ظرف شش ساعت خود مان را بسر کتل ساین رسانیدیم این منزل از مضافات قصبه سراب است قصبه مذکور دارای دهات بسیار معتبر و حاصل است اما آب و هوای این منزلگاه خیلی بد بود از آنجا نیز پس از اندکی استراحت براه افتاده روز سوم بمنزل صار لقب نام رسیدیم جلودار گفت اینجا محل اقامت راهداران گمرک مراغه است باید در اینجا اسبان را آب و جو بدهیم و خود مان هم تا دو ساعت استراحت کرده بعد حرکت کنیم ما هم در لب جوی پایین آمده نشستیم دیدیم از یک کلبه مختصری که در آن نزدیکی بود سه نفر بیرون شده نزد ما رسیدند سلام داده نشستند معلوم گردید که اینان راهداران چیزی نگذشته بود که دیدیم از طرف مراغه نیز کاروان شتری باینجا رسید راهداران ساربان را صدا کرده گفتند که پته نشان بده ۔ شتربان از بغل خود پارچه کاغذی در آورد باندازه سه انگشت عرض و پنج انگشت طول بدست یکی از راهداران داد ۔ دقت کردم که هر که راهدار کاغذ را نمی خواند ولی در پشت کاغذ پاره اشکال هست آنها را می شمارد تعجب کردم ۔ بعد بخاطرم آمد مضمونی که در حق مردمان بسیلوه می گویند که فلانی سفیدی کاغذ را می خواند بیا آنرا گفتم همشهری آن تذکره را التفات کنید من هم ببینم چه نوشته اگر گفت این تذکره نیست

پند است گفتم پته باشد عیب ندارد گرفته خواندم مضمونش این بود که «سوارزی چهل و سه
عدد» بشکل حلقه مانندی علامت گذاشته بودند پس معلوم شد که هیچ کدام از این سه نفر مأمورین
گمرک سواد ندارند این معنی موجب مزید حیرت من شد خواستم سخنی بگویم یوسف سوگند داد
که حرف نزن بیچاره می ترسید که حرف بدی در میان رد و بدل شده سبب ظهور منازعه ای
اختلافی در حق من بشود.

خلاصه بخاطر یوسف مهر لب از سخن فرو بسته براه افتادیم در اثنای راه از جلودار پرسیدم که
مدیر گمرک این مردمان بیسواد را چرا بخدمت گماشته است دولت چگونه بدین امر [illegible]
میشود؟ گفت گمرک دخلی بدولت ندارد مدیر اجاره کرده هر کس را دلش خواست مأمور میکند
گذشته از آن در مملکت ما همه شعبات کارها با اجاره است مثل گمرکات و دارنگی ولایات
وغیره بسا می شود که خود این اجاره داران بیسواد می شوند یکنفر نویسنده با جرت گرفته کارشان
را از پیش میبرند و هر کدام صاحب چوب و فلک هستند و در امر زد و کوب رعیت مختار تنها
از وجه اجاره مسئولند و بس. گفتم یا بابا تو عقلت را باخته، مدیر پلیس هم با اجاره میشود؟!
گفت بجان عزیزت قربان در اردبیل هر کس یکصد تومان بیشتر اجاره داد فردا و پس فردا داروغه
است اما مدیر پلیس نمی دانم چه چیز است. گفتم خیلی خوب وجه اجاره را از کجا میدهد؟ گفت
از هر دکان ماهی یکقران بنام اجرت عسس می گیرد که از این یکی چندان ماحصل حاصل
نمیشود. حاصل عمده از اعیان زادگان و تاجرزادگان است که هر شب یکی دو تن را بتهمت جنده بازی
و عرق خوری گرفته از هر کدام چهل پنجاه تومان بعنوان جریمه اخذ نموده آزادشان میکند و در محبس مخصوص با

و زنجیر دارد، غالباً با شکنجه هم پول می گیرد۔
یوسف عمو دیگر خود داری نکرده گفت عمو جان بس است صحبت را جای دیگر برگردانید من
هم گفت سرکار بیگ، هرچه می خواهم بشما چیزی نگویم باز نمی توانم صبر کنم نور دیده من،
لامحاله در میان این وادیها و بیابانها با امثال آن راهداران از این مقوله صحبتها کنیم
بهتر هم از آن مردمان بی تربیت در حق تو بی احترامی بوقوع رسید آنوقت کیست که از آنها
کند و بداد ما رسد آخر این مملکت ناظم الملکها، ناظم السلطنه ها۔ ناظم الایاله ها دارد انتظام
امور ولایتها بعهده ایشان است بما چه از اعتراض شما و منازعه شما چه حاصل تواند شد گفتم یوسف
عمو حق دارید من هم میدانم اما چه کنم نمیتوانم ساکت بنشینم و اینهمه ناملایمات را ندیده انگارم،
تو می خواهی لبان و زبانم را بهم بدوزم چه چاره کنم بعد از طی هشت ساعت راه خودمان را
سر ظهری که بود به بالای تپه الله اکبر رسانیدیم از آنجا شهر مراغه نمایان است از بالا سرازیر
شدیم، دیدم پنج شش نفر در سر راه نشسته گدائی می کنند ولی چشمها و دهانشان همه کج و
معوج و دماغ و لب هایشان ریخته بطوریکه پناه بر خدا، آدمی نمیتواند بر ایشان نگاه کند
چیزی داده گذشتیم از چلوه دار پرسیدیم که اینان چه کسانند و در اینجا چه میکنند؟ گفت بناخوشی
جذام گرفتارند در هرجا از مساکن خودشان بجهت ناخوشی بدیگران سرایت نکند رانده در اینجا
مسکنی داده اند اشاره بدامنه تپه کرد۔ مختصری که دیدیم گفت تمام مسکن اینجا جذامی
هستند در میانشان مردمان توانگر و صاحب املاک هم می باشند آنانکه فقیرند همه روزه بنوبت
پنج شش نفر در اینجا نشسته از مسافرین صدقه می طلبند گذرانشان از این ممر است۔ مراغه

شنیدن این ماجرا دل بحال شان سوخته بے اختیار گریه‌ام دست داد جلودار گفت مگر
در کنار اردبیل از ایشان نه دیدی؟ گفتم نه. گفت آنجا هم از امثال ایشان خیلے هستند،
اوقاتم بسیار تلخ شد، این نخستین غم بود که در ورود بشهر مراغه ما را پیشواز نمود۔

خلاصه از آنجا گذشته باندکے فاصله بدم دروازه شهر رسیدیم، در شهر قلعه نیز دیده میشد،
بجلودار گفتم، امروز از امثال این قلعه و دروازه برای هیچ شهر فائده نیست جلودار گفت.
این شهر تا چندی پیش از این در میان حصار بود، بتدریج حصار آن خراب شد، لهذا دروازه‌ها
را نیز برداشته اند ولے چند سال پیش از این شیخ عبید الله کرد بپاره خیالات خام و تعصبات
برافراخته جمعیت زیادی از اکراد متعصبه میان دوآب تاخته جمع کثیرے از ضعفا سکنه آنجا را
از زن و مرد بیرحمانه طعمه شمشیر بیدریغ خود کرد، پس از آن با حشرات دور خود که در کثرت چون مور و
ملخ بودند بدین شهر روی آورد، این دروازه را آنوقت با مختصر استحکامی ساختند. گفتم مگر شهر آنوقت
مستحفظ نداشت؟ گفت خدای پدرت را بیامرزد این شهرها کی روی مستحفظ دیده اند سکنه شهر خود
ستان جلو آن سیل بلا را گرفته تا دو ماه از اکراد مدافعه و شهر را محافظت کردند. بعد از دو ماه محمد حسین
خان سردار آمده اکراد را پراگنده ساخت۔

بارے رسیدیم بشهر در کاروانسرای که معروف به سرای بزرگ است منزل گرفتیم چون فرش و
اسباب همراه نداشتیم بسرایدار گفتم ما غریب این دیاریم از اسباب دنیا محتاج چیزے همراه نداریم
شما از بازار قدرے اسباب از قبیل فرش وغیره بهر قیمتی که باشد برای چند روزه اقامت ما کرایه
کنید گفت در اینجا همچنان قاعده نیست امثال این چیزها را کرایه نمی دهند من از خانه خود هرچه

لازم دارید می آورم، واقعاً هر چه لازم بود تدارک کرده، چه کرایه اسبها را بجلودار دادم رفت
دیدم وقت نماز می گذرد، آفتاب نزدیک بغروب است، بتعجیل تجدید وضو کرده نماز را خواندم پس
از آن چای و مختصر شامی خورده خوابیدیم، چونکه از رنج راه پنج روزه که در مدت بیست روز
طی کرده بودیم بیاسائیم، شب را آسوده خوابیدیم، وقتی بیدار شدیم که آفتاب یک نیزه بلند
شده بود، سماور را آتش کرده یوسف عمو را گفتم تا جوشیدن آب سماور، تو هم قدری نان و پنیر
خریده بیاور تا برای شکستن ناشتا لقمه بخوریم، یوسف عمو رفت، پس از چندی قدری نان آورد
اما پنیر نبود، گفت بغیر از دکان خبازی همه دکانهای شهر بسته است، نمیدانم چه روز است
یکی از حمالان کاروانسرای را صدا کرده پرسیدیم که چرا دکانها بسته است، گفت بمناسبت
بودن روز جمعه، بسیار خوشم آمد که در این شهر آئین مسلمانی رواج دارد، به به آفرین بمسلمانی مردم
این شهر، چای با نان بی پنیر خوردیم، در نزدیکی منزل ما یکنفر تاجر از اهل مملکت حجره داشت
دیدم او حجره اش را گشاده است، دری با اندکی فاصله دیدم دو سه نفر دیگر نزد او آمدند هم
برخاسته حجره را بست که بروند، پس او چند قدم که صحبت کنان پیش رفتند، یکبار استاده بما سلام
کردند، یکی در نهایت ادب بما گفت بشما عرضی داریم اگر قبول فرمائید، گفتم فرمایش کنید، گفت معلوم
است که شما تازه وارد شده اید، قاعده این مملکت را نمیدانید، روزهای جمعه دکانهای این شهر
همه بسته می شود، لهذا در شهر کسی نیست، ما نمی خواهیم که شما با حالت غربت در شهر تنها بمانید،
خواهش داریم که لطف فرموده امروز را مهمان ما باشید، تا خارج شهر رفته تفرجی بکنیم، دیدم تکلیف
شان خالص و بی ریا است، گفتم چشم، از غریب نوازی شما بسیار متشکرم، برخاسته همراهی ایشان

صحبت کنان از دروازهٔ شهر بیرون شدیم در خارج دروازه رودخانهٔ بسیار بزرگی دیدم که بهم جا
از فراز به سوی نشیب در نهایت جوش و خروش روان است تلاطمات آب سنگهای بزرگ
که در میان رودخانه افتاده است برخورده شب‌ها نگاه صدای آن تا نیم فرسنگی شهر را فرا میگیرد دیدم
در دو ساحل رودخانه عجب هنگامه است در هر سو از هر صنف مردم شهر جوقه جوقه دسته دسته
با هم نشسته اند قدری دورتر از هر دسته بساط قلیان و چای هم است و از یکطرف نیز
دیگهای پلو و آش برپا است بسیاری از آن جماعت عبا و سرداریهای خود شان را که اغلب
آستر آنها ماهوت گلی بود روی درختان انداخته در کمال آزادی و استراحت نشسته اند در یکسوی
خوانندگان و سازنده و در یکطرف کشتی گیری و در سمت دیگر انواع بازی ها است تمام مردم شهر مشغول
عیش و نشاط اند خلاصه منظرهٔ بسیار نیکو و غریبی بود از پیش هر دسته که می گذشتیم با ما
تعارف می کردند که بسم الله بفرمایید ایشان هم بجواب سلامت باشید اکتفا کرده می گذشتند
اما زیاده بر سی صد جا این تکلیف و تعارف از طرفین شد گویا عادت مملکت براین بوده است
بهر حال پس از طی این عقبات رسیدیم بلب حوض کوچکی که جمعی هم در آنجا نشسته بودند چون
ما را دیدند برخاسته به یگانگی سلام دادند معلوم شد که این دسته رفقای میزبانان ما هستند
جواب سلام را داده نشستیم یاران ما معرفی کردند تعارفات رسمیه از طرفین بعمل آمد از بنده
پرسیدند کجائی هستید گفتم ایرانی ولی در خارج وطن مسکن دارم گفتند در آن صفحات نیز
همچنان جاهای باصفا هست گفتم مزارانش نیز ذوق و صفاهای از این قبیل دارند گفتند
در آن صفحات طبیب بسیار است این گونه دردها را زود معالجه می کنند یکی تعجب کنان گفت

چطور؟ گفتم بلی در آن صفحات اینگونه دردها نیست. گفت مگر ما بیماریم؟ گفتم بلی، این حالت
نوعی از جنون است. دیدم که اوقات بعضی از ایشان تلخ شد. گفتم آقاجان، هرچه
از من دیده و یا شنوید بلطف در گذرید، من غریب هستم. یا اینکه بانصاف جواب بدهید.
دیروز من بشهر شما وارد شدم، در نزدیکی شهر از گرفتاران درد جذام قریه تشکیل شده است
حالت سکنت آنرا همه دیده اید که از دیدن آن من بخدا پناه می برم، معلوم است که اینان
اهل وطن و برادران دینی شما هستند پس شما را لازم بود که اول برای معالجه و پرستاری آنان
که در دورهٔ اول علاجش سهل است، مریض خانه بنا نمایید که آن برادران و هموطنان خود تان
در آنجا معالجه شده بدان حالت پریشانی مانند وحوش بیابانی درین غارها و پایه کوهها
زیست نکنند. من درست حساب می کنم درین لب جو که برای خودتان تفرجگاه قرار داده اید
اقلاً سه هزار جمعیت هست و روی هم رفته هر کدام از ایشان نیز امروز دست کم یک قران خرج
دارید که جمع آن سی صد تومان میشود. این مبلغ در ظرف شش ماه ایام بهار و تابستان که شما هر هفته
مشغول عیش و نشاط بیجا هستید هفت هزار تومان سر میزند که محو و تلف میشود. عجب است از این
اسراف و بیعاری بر خود میبالید و این یکی را لذت می شمارید، حیف صد حیف! یکی از آنها
سر بر آورده گفت مهمان برادر مجلس را افسرده مکن، سایرین دندان افسرده لب می گزیدند.
من هم خود را ضبط کرده لب از آن مقوله فرو بستم و متشکرم از اینکه پاسی کوتاه میان [illegible]
صحبت را برگردانیدیم. نزدیک بغروب بود که دیدیم یکبار رشتهٔ گیاهی چند و چلواز هر سو با
آتش [illegible] شعله‌گیرها از ساحل یمین و یسار رودخانه بفلک بلند شد صدای [illegible] جریان

آب رودخانه بدان بزرگی نا شنیده ماند طول این تفرجگاه تقریباً دو میل مسافت است
که مردم شهر پهلو به پهلو نشسته بودند از دو طرف سفره ها گشوده گشت هر دسته بسر سفره
خود نشسته بخوردن مشغول شده پس از برچیده شدن سفره ها هر کس بطرفی کشیده
قدری به غروب مانده بتدریج صفوف تفرج کنندگان متفرق شده دسته دسته
روی بجانب شهر گذاشتند ما هم راه منزل خودمان را پیش گرفتیم پس از رسیدن بمنزل
تحقیق کردیم که مردم شهر از دیرگاهی این عادت را داشته اند بسبب محدود بودن فکر و
خیالات شان ابداً بتوسیع دایره تجارت مملکت خودشان نکوشیده عمر شان را بدین گونه
بغفلت بسر می برند بلکه همگی از روز پنجشنبه تدارک تفرج روز جمعه مشغولند اینها همه علامت
بیکاری و بیخبری است روزهای شنبه نیز کار شان صحبت تفرج روز جمعه می گذرد
که فلان دسته چنین آمد و چنان رفت فلان کس هم در آنجا بود ما چلو با فلان خورش پخته بودیم
آنان تنها پلو داشتند

فردای آن طرف ظهر به تجسس مسجدی که در حوالی کاروانسرا نزدیک منزل ما بود رفتیم که نماز
را در آنجا بخوانیم این مسجد دور تا دورش حجره و مدرسه طلاب نشین و در میان صحن چشمه آبی
صافی است تجدید وضو کرده داخل مسجد شدیم دیدیم در یک طرف آن مسجد عالی حجره ها انبار
کرده اند از مشاهده آن حال چشمم تیره شد بسوی دیگر نگاه کرده دیدیم و آنجا نشسته اند
پیش آمده از یکی پرسیدم این حجره ها مال کیست گفت از این سنت پرسیدم این دکان
از کیست هم گفت من گفتم شیخی اینجا مسجد است نه دکان و انگهی دکان بدین پایه بزرگی

کجا دیده شده است گفتم مسجد از کیست؟ گفت مسجد مال کسی که نتوانست شد خانه خدا
گفتم کرایه چند می دهی؟ گفت هیچ. گفتم آیا خدا راضی است که تو بی کرایه خربزه در این
جای پاک انبار کرده بفروشی؟ گفت چه می دانم. گفتم عمو از خدا نمی ترسید جائیکه خدا برای خود
عبادت خانه قرار داده است و احترام آنجا برای همه کس واجب است هر مسلمانی باید
بشرائط مخصوصه بدانجا داخل شده بهمان طور خارج بشود شما انبار خربزه قرار دهید این عمل
توهتک حرمت مسجد و مذهب و شریعت است آیا هیچ دیده و شنیده که نصاری در
کلیسای خودشان خربزه بفروشند؟ هیچ از خدا و پیغمبر خدا شرم نمیکنی مسلمانی اینجا را
ساخته است که سایر اسلامیان در اینجا جمع شوند و نام خدا را به یگانگی ذکر نموده نماز بخوانند
و عبادت کنند علمای اسلام در اینجا منبر رفته وعظ و نصیحت نمایند و آنها را مسائل ضروریه شرعیه
بیاموزند و برای اموات مسلمین از خدای مغفرت طلبند و دعا کنند که خدای شوکت اسلام
را روز افزون و پادشاه اسلام را بر دشمنان دین مظفر و منصور فرماید و اسلامیان را در اعلای
کلمة الله متحد و متفق سازد و شقاق و نفاق را از میانشان بردارد مگر در شهر شما عالم نیست
یا علمای این شهر از خدا نمی ترسند؟ چرا منع این حالات ناگوار که سبب هتک حرمت اسلام
و خلاف آئین مسلمانی است قیام نمی نمایند؟ روز رستخیز و هنگام پرسش بخدای چه جواب
خواهند داد خدایا! این دردهای بی درمان را از کجا دوا جویم نمیدانم در کیفر کدام گناه
بزرگ بدین تیره روزی گرفتار شده ام که در هر قدم دردی تازه باستقبالم می شتابد این چه
طور مسلمانی است؟ آه اگر از پی امروز بود فردائی.

پیرمرد جاهل از این داد و فریاد من برخود خشکیده برای عذرخواهی این خطا و تسلیت
خاطر من گفت آقا ببینید که این طور نیست در ظرف سال تنها یکی دو ماه بدین جا خیره
می گذاریم بارسی از قراریکه شنیده‌ام در این شهر زیاده بر یکصد باب مساجد و تکایاست
اینها بجز از ماه محرم که ایام تعزیه داری حضرت سیدالشهدا علیه السلام است با زینت
رونق اینها منحصر بماه محرم است که در هر یک از آنها بشکوه هر چه تمامتر آئین عزاداری
و سوگواری برپا است همه جا اطعام فقرا و مساکین هست و در تمام شب و روز علمای اعلام
و ذاکرین مصائب امام علیه السلام بمواعظ حسنه و ذکر رزایای وارده بر آل اطهار نبی مختار
صلوات الله علیه تر زبان اند که خیلی بقاعده و مستحسن است اما یازده ماه دیگر را ابواب همه
آنها بسته و گرد و غبار تا زانو نشسته است که این یکی در حقیقت موجب هزار گونه تأثر سخت
است یکی می گوید سبب این وضع ناگوار علمای مملکت اند دیگری تقصیر را بگردن حاکم ولایت
بار می کنند تیمی دیگر می گویند بابا این همه تقصیر ملت است و حاکم آنها را مجبور دخول مساجد
که نخواهند نمود خودشان باید از اسلام و صاحب مسجد حیا کنند نمازی را که در خانه هر کدام
منفرداً می خوانند در مسجد گرد آمده بجماعت بخوانند و ثواب جماعت را دریابند حالا کیست
که این تقصیر را بگردن ایشان ثابت کند من می گویم هر سه گروه مقصرند بجهت اینکه هر سه از
وظیفه و تکالیف خویشتن بیخبرند و از مزایای حفظ حقوق و حب وطن و حقوق بشریه غافل
نه طبقه جلیله علما وطن خودشان را محترم میشمارند نه حکام رعیت را گرامی میدارند نه رعایا
اطاعت اوامر حکومت را لازم می پندارند با این حال معلوم است که اصلاح وضع ممکن نخواهد شد

بارے در این ولایت ابنیهٔ و آثار عالیه چیزے که قابل نقل باشد نیست مگر مختصر آثارے
از زمان ہلاکو وغیره که آنها نیز از عدم اعتنائے صاحب ملک از ہم ریخته است و امروز
بجز تودهٔ خاک چیزے از آنها باقی نیست بتصدیق عمومی شهر مراغه نخستین شهر حاصل خیز
مملکت آذربایجان است اطراف این مملکت از چهار جانب تا دو سه فرسنگ مسافت
باغ است انواع انگور و میوه هاے سردرختے دارد، همه ساله مبالغ گراف خشکبار از آنجا
بخارج میرود و تجارت عمده مملکت منحصر بر آن است و لے افسوس که اهالی تاکنون در
پرورش باغات و گرفتن محصول و تزیید حاصلات قدمے راه ترقی نه پیموده اند بهر نحو
که از نیاکان خودشان دیده اند همانست از فن زراعت و حراثت بکلی بیخبر اند در این اواخر
چند نفر از ارامنه بوسے در روس بدین سعی یعنی بغفلت اهالی این ملک پے برده هر کدام
با اندک سرمایه بدانجا آمدند و در ظرف اندک مدتی از معاملات خشکبار صاحب کرور
شدند و صاحبان املاک مملکت مزدور ایشان بدتر از همه این غفلتها شیوع درد بیدرمان
تریاک کشی در میان اهالی مان است که جمعے از هر طبقه بدان ناخوشی صعب العلاج مبتلا
شده اند بعض بیچارگان دیگر نیز محض رهائی یافتن از قید نماز روزه و تکالیف حج و زکوة
و دین حنیف اسلام را یکسو گذاشته از مذهب باب که ساحری بهر اسلام و عبادت از
شرک محض و گوساله پرستی است پیروی کرده دنیا و آخرت خودشان را باخته اند ـ
باعتقاد من سبب اصلی این همه خرابکاریها همانا بیکاری و عدم علم و آگاهی است هرگاه
شخص لقمهٔ نان دارد و کمے علم داشته باشد ابدا پے این جماعت که مقصودشان آباد کردن

وخراب نمودن عالم است میشمرند در این باب تعدیات بعضی از حکام بیمروت ظالمان
عالم‌نما یعنی عالمان بی‌عمل و بدنام کنندگان نکونامی چند، نیز دخیل است چنانکه
معلوم است رئیس این طائفه بخیال زنده کردن کیش ملاحده "الموت" افتاده ظلم حکام و
بی‌علمی و بی‌خبری اهالی که تابع موهومات اند نیز مؤید مقصود او گردیده در آغاز کار بپاره
دعوی‌های عوام‌پسند بدعوت مردم برخاسته پس از آنکه سرها در آن سودا از تنها رفته
و خانمانها بر باد رفت بیشرمانه پای بیله بالاتر از اول گذاشته چون گوساله سامری با
"انا ربکم الاعلی" زدن گرفت بدبخت محض را حتی نفس شوم خود و خصومت بعضی از ظلمه
چشم از وطن و حقوق هموطنان پوشیده سنگ تفرقه بزرگی میان انداخت از فرط حرص
ریاست طلبی، پریشانی اهالی مملکتی را که موطن خود و مدفن نیاکانش بود سبب جمعیت خاطر
ناپاک خود پنداشته، خوی دژخیمی پیش گرفت و بسوختن هموطنان در آتشی که خود
افروخته بود شادمانی کردن آغاز گرفت و با خانهٔ پر باد که همیشه از رنج آن در عذاب
و از معالجه‌اش درمانده بود بدعوی آفریدگاری برخاست و با آن هیکل منحوس که دیو
از دیدارش نفرت می‌کرد عنوان "جمال مبارک" بر خود بست عجیب‌تر از همه آنها آنکه
از مردمان موثوق الکلام شنیده شد در مقام تفاخر بخواص تابعان خود می‌گفت که
من در ایران رنگی بکار برده بازی شگفتی پیش گرفتم که در هر حالت برده و باخت بازی
را برده‌ام، من گرو برده‌ام اگر حقیقت گر طاق آید زیرا که ناصرالدین شاه ایرانیان را بجرم
بابی بودن می‌کشد و چنان خیال می‌کنند که بابی کشته حال آنکه ایرانی کشته است و از

منزلکات آن باز چیزی با جابد است خدای را به قساوت قلب بنگرید این نامرد گویا
خود از مردم آمریک و یا فرنگ است گویا خمیرهٔ او از آتش است و سایر ایرانیان از
خاک‌اند، هموطنان خود را کشتن می‌دهد و بدان حرکت وحشت‌آمیز خود افتخار هم می‌کند
در کتب مذهبی او هرگاه شخص به دیدهٔ امعان نگرد بجز از چند الفاظ مغلقهٔ عربیه و فارسیه
مانند امر اعظم، قلم اعلی، جمال قدم، هیاکل مقدسه، اغصان، افنان، غصن اعظم و غیره
وغیره چیزی دیگر نیست در احکام نیز - با اینکه تاکنون چندین بار به فساد آنها آگاهی یافته
تغییر داده‌اند باز امروز می‌بینیم که مخلوطی است از آئین زردشت و نصاری و مزدک و
ملاحده که خمیرمایهٔ آن نیز ریاست‌طلبی و بی‌دینی و اباحه است در مملکت ایتالی هیکل
کولومبس کاشف آمریک را از روی ریخته در یکی از شهرها در نهایت احترام
نگه داشته و در زیر آن هیکل قدس نوشته‌اند که مردم آن را رب النوع وطن‌پرستی دانسته
از راه پرستایش می‌کنند این آقا یعنی رئیس بابیان نیز بجهت خراب کردن وطن خود و ریختن
خون هموطنان خود این عنوان بلند را بر خود بسته و در گوشه از خاک بیگانه نشسته است
همه روزه نقود هموطنان ساده‌لوح را به هزار گونه نیرنگ به نام صدقات و نذور گرفته
بعنوان جزیه به مامورین دولت بیگانه ایثار می‌کند تا اینکه بتواند نفسی آسوده کشد ببین
تفاوت ره از کجاست تا به کجا! این شخص حزنبیا فقط چند کلمهٔ عربی مسجع و مقفا بهمدیگر
آنها را از کتب منزلهٔ سماویه پنداشته خود را مهبط آنها می‌شمارد بیچاره غافل از اینکه
نه هرکه طرف کله کج نهاد و تند نشست ✿ کلاهداری و آئین سروری داند

بارے اینهمه دلیل بدبختی ایران و ایرانیان است در مختصر همه روزه از وضع حالات ایشان تفصیلها میشنوم/ این بیچاره در جاے مثل عکه خود ساعتے با طمینان قلب نمی گذرانند هر وقت که تبدلاتی در مامورین آنجا بوقوع رسید یا حاکم تازه وارد شد تا چندے اینها آرام ندارند تا اینکه بتقدیم هدایا و تعارفات آنرا برخود رام کنند اگر از دادن رشوه و تعارف اندکے خودداری نمایند بهر نحو دیگرے که دست دهد تا می گذاشته لعنت می گیرند هرچند که در ظاهر شیخ الاسلام هیچ مانند و لے در باطن می دانند که چه مسلکے در پیش دارد چون مایهٔ مداخل مامورین است لهذا پرده دری نمی کنند گرچه ذکر این تفاصیل از موضوع این سیاحت نامه خارج بود و مرا با دین و مذهب کسے کارے نیست۔ دانائے ضمایر خداست۔

گر جملهٔ کائنات کافر گردد بر دامن کبریاش ننشیند گرد

اما در بے درمان وطن پرستی برایم وا داشت که چرا خواص هموطنان ما بسبب تسخیرات نفسانی و حب ریاست مشتی مردمان بے تمیز که دست از پای نمی شناسد مایهٔ این چنین تفرقه در میان ملت باشند واضح است که سبب تمامی این اوضاع ناملایم غفلت حکام و علمای مملکت است۔

بارے دلم از گشت و گذار مراغه سیر شد وضع پریشان آنجا بیشتر پریشانم کرد حالت مردم شهر را چنانکه گفتیم از دنیا بهمان قوت شبانه روزی قانعند نمی خواهند از آن نقطه که ایستاده اند قدمے بالاتر گذارند تن پروری/ بیعاری در تمامی رگ و ریشه ایشان

جای گرفته یک برادر بسبب ابتلاء به ناخوشی جذام از خانه و لانه دور برادر دیگر در کنار
رودخانه با دیگران در عیش و سرور به جمعی هم مبتلای درد بیداران تریاک کشی شده آنها
که بدتر از جذام است، از معنی حُبّ الوطن من الایمان'' همگی بیخبر بهره بجز که فی الجمله چیزی
بگوششان رفته، عنوان عرفان بر خود بسته بگوشه نشسته اند کلام بزرگان دین مبین
را که محض نصیحت عامه و فهمیدن و کار بستن عموم فرموده اند بتاویلات بیجا پیچ منتفع فانه
که مایه خرابی همه کارهای معیشت عمومی است برخاسته می گویند ای بابا مقصود
از وطن این وطن صوری نیست آن وطن مصر و عراق و شام نیست آن وطن سپهر نیست
کورانام نیست - غرض وطن معنوی یعنی آخرت است حالانکه هیچ نفهمیده اند هیچ
نمی گویند پیغمبر بزرگوار ما علیه السلام برای حفظ و حب وطن اخروی و ریع متن مبارک
خود راست نمی فرمود و شمشیر بکمر مقدس خود نمی بست در روز فتح مکه این خطابه مقدس
را که معنی حب الوطن من الایمان بود بوطن اخروی خطاب نمی فرمود بخدائی واحد قسم که
بهمان فضای مکه و در و دیوار مکه که وطن اصلی و مسقط الرأس حضرت نبوت پناهی
بود خطاب میفرمود از خود بیانات الهام آیاتش علائم مسرت خاطر اقدس آن آهتمام
کل پدیدار است و سزاوار چنان است که مسلمانان غیرتمند پاک دین معنی حب الوطن
را از آن چشمه فیوضات خدادادی بیاموزند و بدانند وطنی که به حب آن مأموریم
همانان خاک پاکیست که در آن بعرصه وجود آمده ایم و حفظ و حب همان فضا و در و
دیوار گلبن آنکه مسکن عیال و اولاد و ناموس ما و مدفن نیاکان ما و محل نشو و نمای ما

است، برما واجب و فرض عین است۔

(اجمال سیاحت مراغہ)

مجملے از تفصیل وضع این مملکت گفتہ شد از قراریکہ معلوم است در ممالک ایران۔ "ہر کجا کہ روی آسمان ہمین رنگست" در ہیچ جا از ترقیات تجارتی و اتفاق با جرای کارہاے سودمند بحال ملک و ملت و حب وطن و ہموطنان اثرے نیست سکنہ این شہر نیز از وضیع و شریف قوی و ضعیف، از ہر گونہ عوالم ترقی و تمدن بیخبرند

مردہ اند ولے زندہ ۞ زندہ اند ولے مردہ

آثار عجم ظہور زردشت و بناے آتشکدہ

زردشت مردے بودہ کہ نسبتش بمنوچہر بن ایرج میرسیدہ بہزار و بیست و سہ سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام ظہور نمودہ بعقیدۂ پارسیان پیغمبرے بزرگوار و حکیمے ریاضت شعار بودہ کتاب زند و پازند معروف را معجزہ خود آوردہ در سال چہارم از سلطنت گشتاسب نزد آن رفتہ پس از امتحانات بسیار و اظہار معجزات کہ از زردشت بظہور پیوست گشتاسب بدو ایمان آوردہ و دین او را رواج دادہ اسفندیار پسر گشتاسب نیز معتقد وی شدہ کہ بترویج و تعیین آتشکدہ ہا پرداختہ در آذربایجان و بلخ و ارض ارمن و بعض از مملکت یوروپ و ہند و روم و عربستان و فارس حتی در ناحیہ چین آتشکدہ ہا ساختند پس از سی سال کہ از سلطنت گشتاسب گذشت ارجاسب نبیرہ افراسیاب از ترکستان ببلخ تاختہ لہراسب پدر گشتاسب را کہ در آن وقت در آنجا

بود بگرفت و بکشت و تور براتور نامی که یکی از پهلوانان توران بود زردشت را نیز بزخمی از پای درآورد و زردشت در این حال از عمرش هفتاد سال گذشته بود پس از این اسفندیار بفرمان پدر رفته ارجاسب را مقتول ساخت .

مرودشت بلوکیست سردسیر ملکه اش وسیع و آن درمیان مشرق و شمال شیراز واقع شده بمسافتی که مذکور گردید حاصلش غله و برنج است طول خاک آن اکنون مقدار هشت فرسخ مشتمل بر سی و شش پارچه ملک و آبش از رودخانه ایست که از طرف سیوند می آید و از آنجا میرود نزدیک پل خان مذکور بارودخانه کامفیروز متصل میشود پس از ابتدا میری گذرد چنانچه مذکور شد . اراضی مرودشت در سابق همه شهر استخر بوده ملکه از بدو صحرای خفرک تا ناحیه رامجرد همه را استخر بنامیده اند و گویند چهارده فرسنگ طول آن شهر بوده و عرضش ده فرسخ و سالهای دراز دارالملک ملوک ایران بوده است بعض از اهل تاریخ نوشته اند که شهر استخر را ابتدا کیومرس ساخته بعض دیگر گویند پسرش استخر نام بنا نهاده پس از آن هوشنگ برآن عمارت کرده پس جمشید باتمام رسانیده جلوس جمشید را دو هزار و چهارصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم نوشته اند و تخت جمشید را بانگلیسی پرسی پولیس گویند از رسوم و اطلال و بیوت و اساطین آن ظاهر است که در ربع مسکون کمتر سرای باین اتقان و استحکام بوده عقول از مشاهده آن حیران اند خدای لایزال شاهد حال است که قلم توصیف آن از تحریر عاجز بماند تا کسی آن سطوری را نه بیند نمی داند که چه کارها کرده اند و چه بناها گذارده اند این فقیر مدت هفت

شش یا نه روز در آنجا متوقف بودم بقدر امکان چند نقشه از آن بناها برداشتم و شمه‌ای
از اوضاع آنجا نگاشتم که مذکور خواهد شد

اقمنا بها یوما و یوما و ثالثا	و یوما له یوم الترحل خامس

ابتدا باید دانست که تخت جمشید در جوار کوهی است که در سمت شرقی مرودشت
واقع است و دامنه آن کوه منبسط و پهن است و بمقداری که محیط بر عرصه‌گاه تخت جمشید
است بترکیب نیم دایره است و اهالی آنجا آن کوه را کوه رحمت می نامند و صفحه عرصه
گاه تخت جمشید که بناهای عمارات بر روی آن است وضع آنرا درست تشریح می نمایم
بجهت دریافت اشخاصی که ندیده اند محجوب نمانند که بمقدار دویست و نود ذرع درازا
آن کوه سدی کشیده اند بارتفاع ده ذرع تقریبا در طرف یمین و یسار هم سدی بسته
اند ارتفاع سد دو طرف نیز ده ذرع است ولی آن سدها رو بکوه که میرود ارتفاعش
کم میشود که بیک ذرع و کمتر میرسد و جهتش معلوم است که آن بواسطه سرازیری زمین
و دامان کوه است و سنگهای دیوار سد خیلی بزرگ است بعضی دو ذرع عرض و طول
دارند بعضی بیشتر بعضی کمتر مختلفا بالجمله پس از کشیدن آن سدها پشت آنها را تا برابر
بدامنه کوه از خاک و سنگ انباشته اند و چون صفه آنرا مسطح نموده اند بلی بعضی از قطعات
آن عرصه بلندتر و بعضی پست‌تر است و همه آن اراضی بیک میزان نیست مثلا عمارتها
که در آن عرصه بنیاد نهاده اند بعضی در بلندی واقع شده بعضی در پستی و سببش این است
که هر کجا بلندی است قطعه کوهی بوده بجهت سختی آن مجبوراً آن را وا داده بر روی همان عمارت

ساخته اند - چون این مطالب دانسته شد می گوییم که آن ستاره ها و دیوارها که از سه
جانب کشیده شده مساوی و بیک میزان نیستند بعض جاها موثر بعض جاها مدرّج
بعض جاها فی الجمله بلندتر بعض جاها کوتاه تر تفاوتست - اما پله آن عرصه گاه دو دسته
پله در جلو آن صف بسته اند مایل بطرف جنوب آن سده که از آن پله ها بالا میروند و تفصیلش
بعد از این خواهد آمد - چون این مطلب هم دانسته آمد گوییم که عرصه گاه مذکور طولش
از شمال بجنوب چهار صد و هفتاد ذرع است و عرض آن را مذکور نمودیم که دویست
و نود ذرع است این مطلب هم که گفته شد نیز گوییم که بر روی آن صفه و عرصه گاه
جابجا سلاطین متعدده در از منه مختلفه عمارات عالیه غریبه بنیاد نهاده اند که اکنون خرابه
و آثار آنها باقی است و تفصیل آنها مسطور خواهد شد و آن عمارات که در آن عرصه گاه واقع
شده مشرف اند بتمام دشت مرودشت که همه صحرا در مد نظر است و آن ذکر بوضعی واقع
شده که از اختلاف هوا مصون و محفوظ است شخصی که در آنجا میرود کمال فرح و انبساط
را پیدا می نماید و عجب است که پس از چند هزار گونه انقلابات باز ارکان آن عمارات
برقرار مانده -

تنبیه مطلبی دیگر است که ذکر آن واجب و لازم است اگرچه از اظهارش اندیشه مینمایم
که مبادا این تحریر را اشخاص بی اطلاع و خبر [illegible] سازند و بطعن و طنز سر دهان
گشایند و لیکن اهل تاریخ و خبیر را البته صدق این مطلب ظاهر خواهد بود -
این است آن مطلب که سوای عماراتی که در تخت جمشید است جای جمشید [illegible]

ئے نیست و صورے کہ مرتسمہ بر احجار آن بنیان است ہیچ کدام صورت جمشید نخواہد بود
کاشف اینمعنی خطوطے است کہ در آن اماکن نوشتہ شدہ ہر عمارتے را کہ پادشاہی
ساختہ نامش منقوش بر سنگے است کہ آن سنگ در آن عمارت نصب است کہ انشاء اللہ بعد
ازین در جاے خود یعنی در ذکر ہر عمارتے و بیان ہر سطرے بذیل آن ترجمہ خطوط آنجا را
مرقوم میداریم و حقیقت مطلب این است کہ زمان جمشید تاکنون متجاوز از پنجہزار سال
است بقاے عمارت درین ازمنہ متطاولہ باوجود آسیب برف و باران و آفات
دیگر خیلے مشکل است ہرچند کمال استحکام را ہم داشتہ باشد علاوہ برین کہ بعض از
اہل تاریخ نوشتہ اند کہ طوفان نوح علیہ السلام در زمان جمشید بودہ بالجملہ دلیل موجہ
ہمان است کہ گفتیم ہر پادشاہی کہ در آنجا بنیادی نہادہ نام خود را منقوش بر سنگ
نمودہ ولے مدخلیتے کہ آنجا را با جمشید است این است کہ جمشید در مرودشت دارالحکومہ
شہرے بنا کردہ و در ہمین مسطحہ کہ مشہور بتخت جمشید است نیز عمارات عالیہ ساختہ
و در آن جلوس نمودہ بطورے کہ نوشتہ اند ولیکن پس از جمشید آن بناہا منہدم شدہ
و از میان رفتہ و بعد ہا دیگر سلاطین در آن مکان عمارات بنا نہادہ اند کہ الآن آثار
آنہا باقی است ۔ و چون آن دکہ اولاً باسم جمشید خواندہ میشدہ اکنون ہم بنام او مشہور است
و ازین قبیل بسیار است ۔

السنۂ اہل عالم و اختلاف آنہا

باید دانست کہ بسیارے از زبانہا ست کہ بمنزلہ اولاد ند برائے یک زبانے کہ بمنزلہ پدر است

باشد مثل شاخها که از یک تنه درخت بروید و هر شاخه بیک شکل باشد اگرچه همه از یک
کنده رسته باشند تفصیل این اجمال غیر از زبان چینی و سُریانی و عبری و عربی باقی زبانهای
اهل عالم همه در اصل یک زبان بوده اما زبان چینی از قدیم الایام بوده همچنین زبان برمی زبان
تبتی که آنها نیز شعبه از زبان چینی اند و ما نمی دانیم که اصل آن از کجا بوده همچنین زبان
ترکی هم شعبه از زبان تبتی است اما زبان سُریانی که آن را عبری دین نیز گویند
در اراضی شامات بدان تکلم می نمودند و زمان نوح پیغمبر علیه السلام باین زبان سخن
می گفتند اما زبان عبری این زبان طایفه بوده که در طرف فرات مسکن داشتند و آن در
زمان عابر که مشهور بهود علیه السلام بوده اما زبان عربی یعرب پسر قحطان که پسرزاده
هود علیه السلام بود عبری را تبدیل بعربی کرد و از آن وقت عربی شایع شد پس زبان
عبری و عربی هم از یک شجره اند مؤلف گوید بعض از ادبا گفته اند فرق میان عبری
و عربی مثل فرق میان عبری و عربی است و لطافتی در این کلام است انتهی اما زبانهای
دیگر که در عالم بوده هست غیر از مذکورات همه از یک شجره اند بیان ذلک اصل اصل همه زبانها
زبان ایرانی بوده که ماخذ اشتقاق ایرا و ایران یکی است و آن را ایری و آذین نیز
گویند و آن زبان ابتدا در وسط آسیا در میان قومی متداول بود و این قوم زراعت پیشه
بودند چون جمعیت آنها زیاد شد متفرق شدند هر چند نفری بسمتی از کره ارض رفته
در آنجاها ساکن شدند و بهمان زبان خود تکلم مینمودند. رفته رفته بسبب تغیر آب و هوا
و شدت سرما یا گرما در لهجه تغیراتی بهم رسید همچنین بواسطه کثرت استعمال نیز در لغاتشان

تغییر پیدا شد آینکه گفتنیم بسبب گرما یا سرما تغییر در لغت پیدا شد محل تعجب نباشد مثلاً
بالفرض لغت پدر بکسر اول وفتح ثانی تکلم می کردند قومی در سرحد رفتند و سرما دیده
بودند در ایام سرما بسبب سستی که در لہجۂ آنہا ہم رسید پدر را پدر بسکون حرف دوم
و سوم استعمال نمودند بعد رفته رفته دال آن ہم بتا بدل شد پتر گفتند چنانچه در
زبان لاتین پدر را پتر گویند و عنقریب ذکر آن خواہد آمد بالجمله در ازمنۂ متطاوله زبان آرین
که شایع درمیان آن طوائف متفرقه بود تغیرات کلی بہم رسانید و این مطلب ہم بدیہی
است که تغییر لہجه و لغت درمیان آن طوایف مختلف المسکن البته بر یک طریقه
و بر یک نسق نبوده است بلکه در ہر طائفه و ہر فرقه یک قسم تغییر بہم رسیده است
مثلاً طایفه پدر را پتر گفتند چنانچه مذکور شد طائفه دیگر که در سرزمین دیگر مسکن داشتند
پدر را بسببی از اسباب رفته رفته پادر گفتند طائفه دیگر فدر یعنی بجای با سه نقطه
فا را استعمال نمودند ہمچنین فرقه دیگر پیدر یعنی بعد از حرف اول یا حطی افزودند
این است که تمام زبانہای عالم اکثر لغاتشان قریب بہم است و بسیار مشہود که در السنه
مختلفه لغاتی که مسمای آنہا یکے باشد یعنی در معنی مشترک باشند در بعض حروف ایضاً
اشتراک دارند مثل ہمان لغت پدر که در آن را مہمله است در سایر زبانہای غیر فارسی
نیز را موجود است مؤلف گوید ما در اینجا بجہت سہولت ادراک این معنی در جدولے
این مثال را مرقوم می داریم۔



اسامی زبانها	فارسی	انگلیسی	لاتین	سانسکریت	بنگالی
لغات مشترکه بحرف را	پدر	فادر	پیتر	پیتری	پیتر
مشترکه بحرف واو	دو	تو	دو	دوی	دُئی
مشترکه بحرف سین وتا	ایستاد	اسٹود	ارسٹیٹا	ایستات	استهن

این محض مثال بود والا از این قبیل بسیار است مثل لغت لب که فارسی است در انگلیسی لیپ گویند و در فرانسه لوتر که اشتراک در اسم دارند نتیجه سوال چرا در السنه مختلفه لغاتی یافت میشوند که معنی مشترک دارند ولی در حرفی از حروف اشتراک ندارند مثلاً الاغ که حیوانی است معروف در فارسی خر گویند و بانگریزی اس و بهندی گدها قریب در لفظ بیکدیگر ندارند و در حرفی از حروف هم مشترک نیستند وقس علی هذا جواب آنچه از این قبیل لغت است شاید تسمای آن اسم در میان آن گروه که اول باهم مجتمع بوده اند نبوده مثلاً آن وقت که اجتماع داشته اند در میان آنها خر یافت نمی شده پس از آنکه از یکدیگر جدا شده و متفرق گردیدند در امکنه مختلفه رفتند طائفه از آن طوایف آن حیوان را دیده اسمی برای آن وضع کردند و آن را خر خواندند طائفه دیگر در جای دیگر نیز آن حیوان را دیده غیر از آن طائفه اول آن حیوان را خر نامیده اند خود شان اسمی وضع نموده اس گفتند همچنین لغت دیگر را قیاس بر این نما سوال - چه می گوئی در اسمی که تسمای آن در میان آن گروه قبل از تفرق آنها البته بطور یقین بوده مثلاً در این شک نیست که آب که یکی از عناصر است و حیات ایشان بآن بوده داشته اند بعد از آنکه متفرق شدند چرا طائفه آب و طائفه دیگر

وانژه و طائفه دیگر پانی گفتند و اشتراکی در حرف و مشابهتی در تلفظ بیکدیگر ندارند
جواب - آنچه ازین قبیل است شاید عمداً تغییر لغت داده باشند مثلاً طائفه آب می گفتند
بسبب اسباب خارجیه مثل اینکه شخص غریبی درمیان ایشان آمده باشد و آن شخص آب
پانی میگفت آن طائفه هم اقتدا بآن نموده اند یا اینکه کسی از آنها بغلط لفظ پانی بر زبانش
گذشته باشد یا لفظی که قریب بپانی باشد رفته رفته آن لغت شایع درمیان ایشان گردید
یا اینکه تغییر است دیگر که بعد ذوق ایشان هم ظاهر است مؤلف گوید دلیل بر این ذکر اینکه فقیر دیده
ام که ارمنی ها لفظی که عربی است را می بینند بزبان خودشان می گویند عقفیه حقی کلیه یعنی عاقبت
بخیر باشد درین شکی نیست که لفظ عقفیه و حق را از عرب کسب کرده اند با وجود اینکه
زبان ارمنی از شجره زبان عربی نیست بلکه از شجره دیگر است چنانچه ذکر نمودیم مع هذا اینها
دو لفظ را از عرب شنیده یا گرفته رفته رفته لغت ارمنی شده پس اگر مثلاً طائفه از آن
طوائف که اصل لغتشان یکی بوده آب را پانی گفته باشد و طائفه دیگر وانژ گوید ازین قبیل
خواهد بود و استثنی - سؤال دلیل بر اینکه غیر از زبان چینی و تبتی و عبری و عربی و سریانی که ذکر
شد السنه دیگر همه در اصل یکی بوده اند چه چیز است - جواب چند دلیل - دلیل اول -
نزدیک بودن اکثر کلمات آنها بیکدیگر حسب اشتراک در حروف و این هم منحصر باسماء
نیست بلکه در افعال هم این معنی دیده می شود چنانچه بیشتر ازین مثال از برای اسم را ذکر نمودیم
و مثال در فعل نیز بسیار است - مؤلف گوید مثال از برای فعل را فقیر در جدول سطور سابقه
بکلمه ایستادن مذکور داشتم انتهی - دلیل دیگر اینکه بسیاری از زبانها اوضاع افراد و جمع و تذکیر

ونانیث شان مثل ہم است ہمچنین اشتقاق کلمات از باب دیگر صورت ماضی و مستقبل
و امر وغیر ذلک اکثر بقانون ہم اند۔

در ذکر اشکانیان

چون اسکندر بر ممالک عجم استیلا یافت و مسلم گردید شاہزادگان کہ ابنای ملوک فرس
بودند ہمہ را محبوس گردانید۔ آنگاہ کہ عزیمت بجانب ہندوستان داشت از ارسطو
حکیم مشورت نمود کہ در حق شاہزادگان ایران چہ حکم روا دارم حکیم فرمود اگر ایشان را رہا
نمائی و مطلق العنان کنی دور نیست کہ فتنہ برپا نمودہ مملکت را متصرف شوند و اگر
خونشان را بریزی از رسم عدالت و انصاف دور است کہ بےگناہ کشتہ شوند پس
ہمان بہ کہ ہر یک از آن ملک زادگان را ولایتے دہی و حکمرانی آنجا را تفویض بوے
کنی و ہیچ کدام را بر دیگران ترجیح ندہی تا اطاعت یکدیگر را نکنند و چون باہم موالفت
نداشتہ باشند با تو ہم مخالفت نخواہند ورزید اسکندر ہم چنین کرد کہ حکیم فرمودہ بود و
خود بہندوستان و دیگر بلاد رفت این بود کہ ملوک الطوایف شد چون اسکندر وفات یافت
شخصے از اہل روم کہ انتیغنس نام داشت و بعضے مورخین او را انتیگوس نامند و در کتب
تاریخ ایرانی انطیخس منویسند و آن یکے از سرداران اسکندر بود و وارث بلکش خواندہ بود
و در مملکت شام و بیت المقدس و بابل حکومت داشت برای تسخیر ایران و دیگر بلاد
با لشکرے گران حرکت نمودہ بہر طرفے روی آورد و بعض بلاد را مسخر نمود و چندین نفر از
ملوک طوائف را قتل و اسیر کرد۔ آخر الامر در ملک ری با یکے از سلاطین کہ ابناے

نام داشت دو چار شده پس از مجادلهٔ ها الطمن کشته گردید و اشکان مستقل بسلطنت
آمد و شرح حال یک یک از ملوک طوایف در کتب عدیده از تاریخ عرب و عجم و فرنگ
مسطور است ولیکن تاریخشان خیلی مشوش است نام و لقب و مدت سلطنت و نسب
این طبقه را چنان مختلف نوشته اند که از تحقیق و تدقیق آن طبع را انزجار است *
جناب اعتماد السلطنه محمد حسن خان در کتاب درر التیجان فی تاریخ بنی الاشکان در حالات
آنها را و اختلافاتی که در تاریخ آنهاست بیان فرموده از آنجمله گوید بعضی مدت سلطنت
اشکانیان را چهار صد و هفتاد و دو سال نوشته دیگری چهار صد و یازده سال دیگری
سصد و نود و چهار سال دیگری چهار صد و شصت و سه سال دیگری پانصد و بیست
و سه سال دانسته همچنین بیشتر و کمتر ایضاً دران کتاب فرموده سلاطین مذکوره چهار
شعبه بوده اند اشکانیان ایران اشکانیان ارمن اشکانیان افغانستان و غیره
اشکانیان دشت قبچان و نیز فرموده مورخین عرب و عجم برای تمایز یکشعبه را اشکانیان
و شعبه دیگر را اشغانیان گفته اند و اسامی آنها اکثر از کتب تواریخ و سیر افتاده ایضاً
فرموده این طبقه خلفاً عن سلف ولایت عهد نیافته و سلطنت نکرده اند بلکه یکوقتی
دو یا سه شعبه شده هر شعبه در قسمتی از ممالک ایران و مضافات حکم رانده و بعضی
با بعض دیگر معاصر بوده ایضاً فرموده که هر یک از آن سلاطین را نام مخصوصی
بوده و بعضی هم بلقبی مشهور شده و این اختلاط اسامی و القاب اسباب التباس
و اغتشاش تاریخ گردیده چو یکنفر را بچند اسم خوانده اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

شیراز را خلعت طراز ید قدرت بی انبازی است که دار العلم محمد مختار است و چیده
گرار باب آن درباره اما بعد در بنای اول شیراز بنابر آنچه مورخین نوشته اند معلوم
میشود که شیراز بن طهمورث بانی بوده در اول این کتاب اشارتی بدین مطلب شده
و پس از آن که بنای اول بهم خورده و خرابیها بآن رسیده در قرون پیشما تغییرات
بدان راه یافته بسا که از شهریت خارج گشته در زمان خلافت عبد الملک مروان بی
بآبادی آورد. بدین تفصیل که در زمان خلیفه مذکور حجاج بن یوسف ثقفی که وزیر وی
بود و متصدی امور شیراز برادر خود محمد بن یوسف را به نیابت به فارس فرستاد در
آن در سنه هفتاد و چهار هجری بود یوسف معماران را فرمود تا آن شهر را عمارت کنند
و در روایت دیگر در بانی آن نیز هست صحیح همان است که گفته آمد و در زمان سلاطین
دیالمه شیراز چنان معمور بود که هیچ شهری از ایران بپایه و رتبه آن نرسیدی از اطراف
و اکناف بدانجا روی می نهادند امیر عضد الدوله دیلمی بآبادی و عمارت آن پرداخت
بناهای تازه نمود و بازارهای طولانی ساخت اکنون از آنها اثری باقی نیست و گویند
صمصام الدوله بن عضد الدوله باروئی محکم بدور شهر کشید که تا آن وقت باروئی
نداشته سالها که آن حصار خراب گردید اتابک سعد بن زنگی باره و برج
مرمت نمود و بحالت اول آورد همچنین دیگر سلاطین هم بعمارت آن همت گماشتند
روزگار بویرانی آورد در زمان سلطنت خود پادشاه عادل باذل کریم خان زند غفر

اللہ تعالیٰ با بادی شیراز کوشیده چه بسیار از بناها و سراها که در شیراز ساخته و
پرداخته که تفصیل بعض از آنها بجای خود بیاید از جمله حصاری رفیع و قلعهٔ منیع از
گچ و سنگ گرداگرد شهر کشیده که دو عراده توپ مزدوجاً بر فراز آن می توانست
غلطید و حرکت نمود در زمان خود خاقان شهید آقا محمد خان قاجار که مستقل بسلطنة
و جهانبانی آمد بمصلحتے آن باروی متین را ویران و با زمین یکسان ساخت که اکنون
بعض از شالوده های آن باقی است و لے شهر شیراز بے حصار است ؛

انهار شیراز

آب رکناباد منبع آن بمسافت یکفرسخ تقریباً میان دو کوه و مشرش جائی که آنرا
تنگ اللہ اکبر گویند و پیش از این از آن تنگ در این کتاب نامی برده شد خواجه حافظ را
فرق است ز آب خضر که ظلمات جای او ست ؛ تا آب ما که منبعش اللہ اکبر است
گویند آنرا رکن الدوله حسن بن بویه الدیلمی اخراج نموده چشمه ایست که خضر را تماشای
آن پای در لای حیرانی فرو رفته و از روی تعجب در آن تنگ روزی هزار اللہ اکبر
گفته آب کوثر مثالش عین الحیاة را در آتش خجالت انداخته صفای زلالش چشمهٔ آفتاب
را غرق عرق ساخته آبی است روح فزا روح فزای راحت زا راحت زای خوشگوار
خوشگوارے سازگار سازگارے جان پرورے چون کوثر۔ وله ایضاً

زرکناباد ما صد لوحش اللہ ؛ که عمر خضر مے بخشد زلالش

حکما محسنات آب را در شش چیز دانسته و در کتب خود ضبط کرده اند بدین تفصیل (۱) بدیع

آب از منبع دور افتاده باشد (۲) در مجرای کثیف نگذرد (۳) بر سنگریزه و زمین
صلب گذار کند (۴) حیوانات از قبیل مار و خرچنگ و کشف و غوک و زالو و کرم
و غیر ذلک نداشته باشد (۵) بر کنار جویبارش از درختهائی که مایهٔ تغییر مزاج
آبست نباشد مانند انجیر و گردگان و گنه و غیرهما (۶) از طرف اعلی به سبیل انحدار
بجانب اسفل روان باشد پس تمام مستحسنات مذکوره در آب رکناباد موجود است
و در بعض فارس نامه‌ها این مطالب ذکر شده است و محسنات دیگر نیز در آن آبست
که ذکرش موجب تطویل خواهد بود

آب زنگی آباد آنرا آتابک زنگی سلغری احداث نموده این آب نیز قریب برکناباد است
از تنگ الله اکبر بمسافت دو میدان اسب دور است و آبگیری ساخته‌اند که مصب
آب زنگی باشد و بآن زراعت کنند این آب در نهایت گوارائی و خوبی است الحق نمونه
از سلسبیل است و چشمهٔ تسنیم را نیکو بدیل **شعر**

وما ازرق الحضرة مستو صفائه — حسبت نجوم اللیل فیه سوائلا
رأیت بنیه فاقد تسللن علی الشطا — وصارت لها ایدی الریاح صواقلا

بعض از عالی مشربان را اعتقاد این است که این آب به از رکناباد است و آنرا
متصرفست جناب فخامت نصاب عز الملک حاجی میرزا آقاخان برادر اکبر مسعود الدوله که
در این کتاب سابقاً نامش برده شده مشار الیه بحسن کفایت وکالت دولت روسیه را
دارد با عزتی رفیع و قدری منیع بخدمات دولت همت می گمارد ـ

آب سعدی که آنرا قنات بند ربیز گویند از تنگی که مشهور بتنگ سعدی است از مجاری قنوات می آید در جنب تکیه سعدیه که ذکرش خواهد آمد بحوطه داخل میشود که آنرا در جوف زمین بسنگ و گچ ساخته اند بنیانش متقن ارکانش مستحکم بوسیله چند پله در آنجا توان رفت و آنجا را عوام حوض ماهی نامند زیراکه ماهی بسیار در آن است و آب از آنجا گذشته بمحله سعدیه بزراعت بکار می آید اگرچه مردمان سبک عقل را اعتقاد این است که آن آب سنگین است ولی نه چنین است و بعض حکمای انگریز که دارای علم شیمی بوده اند محسنات آن آب را بفقیر نموده اند از انجمله هر را بآن طبخ کنند بیک ربع دقیقه نسبت بدیگر آبها زود تر پخته گردد و فقیر را این تجربت حاصل گشت مخفی نماناد که چشمه سارهای بسیار و آبشارهای بیشمار در اطراف و اکناف شیراز بمسافت بعید و قریب هست مانند چشمه چنار و مرغاب و کوه بمون و غیر ذلک که در صدد ذکر همه آنها نیستم که این نگارش مختصر است و اطالت را مقامی دیگر و رودخانه شیراز سیلابی است که در بهاران از کوه دراک سرازیر میشود و آن رود بقرب شهر می گذرد و داخل دریاچه مهارلوی گردد۔

هوای شیراز است و بعض خصوصیات آنها

هوای شیراز از سرد و سیر قریب باعتدال است آبش از رود و قنات و چشمه سار و در هیچ فصلی از فصول نیست که صحاری و برارش خالی از خضرت و نضرت باشد در بهاران هوایش عنبر بیز و بهتر از تمام روی زمین خاکش طرب خیز و نمونه از بهشت برین طراوت چنانش

و بهشت عنبری است و فراز تلالش جامه عنبری آبش گوارا ترا از کوثر و تسنیم نسیمش مشک بوی و عطر شمیم ارضیش منبت اشجار و منبع انهار فواکه گرمسیری و سردسیری آن بسیار و مرکبّاتش از هر نوع بیشمار سیب ترش و انارش منحصر انگور و خیارش وافر سرو را مخصوص در آن نموی بنیکوئی است که در کمتر بلادی بدان زیبائی و دلجوئی است مردمانش عیاش و صاحب ذوق اکثر دارای فراست و اندیشه غالب اهل صنعت و هنر پیشه راغب بخواندن علوم از این است که این بلد را دار العلم خوانند اگرچه قلیل البضاعتند و لیکن لطیف الطبع اند همه درویش نهاد و پاک اعتقاد بدین سبب آنجا را برج اولیا نامند در کتاب سند الابرار است که قیل لن تخلو شیراز ابداً فی کل حین عن اربعمائة و اربع و اربعین ولیاً خلف الموازین و گفته اند شیراز شهری است که در مسلمانی بنا شده و هرگز بسبب بت پرستی پلید نشده است یکی از صوفیه در کتابی که تالیف نموده از بی انصافی آن را مذمت فرموده وقتی شخصی از آنجا در شیروان این فقیر مولف را گفت فلانی را که بر آن داشته که از دار العلم شیراز حفظها الله تعالی بالنصر و الاعجاز آن همه بد نگاشته گفتم عزیزا آنجناب بواسطه رای ناصواب آن همه اهانت که از اهالی این شهر دیده اگر بیشتر از آنچه گفته است می نگاشت انصاف حق داشت لمؤلفه

قطعه

براے غارت گل گر در آید | نهانی راهزن دزدی گلشن
چو دست باغبانش بشکند پای | درد خار گلستانش چو دامن
بچشمش خوارتر آید گل از خار | نماید گلشنش در دیده گلخن

اوصاف شیراز

درکتاب گنجینهٔ مرحوم نشاط اصفهانی وصفی از شیراز نموده شرح احوال آنجناب من غیر اطناب اینست نشاط اسم شریفش میرزا عبدالوهاب ملقب بمعتمدالدوله یگانه دهر و فرزانه عصر بوده حکیمی است دانشمند و ادیبی بی مانند در نظم و نثر عربی و فارسی و ترکی ماهر و در خط خاصه شکسته قادر در عهد خاقان مغفور صاحب جاه و دارای دستگاه بوده در سنه یکهزار و دویست و چهل و چهار وفات نموده در وصف شیراز گوید بسم الله العزیز خطه شیراز که بر خط خضرای سپهر و طراز خط خطا کشیده فضای جانفزایش طرب آمیز و هوای دلگشایش نشاط انگیز است شکر از رشک لب شیرین لبانش لاحول زنان و الله اکبر گویان به تنگ آمده و نسیم صبا تا کسب شمیم هوا نماید از فضایش با درنگ رفته طلعت شوی

فضایش عجز بخش و عشوه ساز است هوایش مایه ناز و نیاز است

مذاق عاشقان را عجز بخشا مزاج دلبران را ناز فرما

در آبش کیفیت شراب نهاده و بخاکش قوت اطراب داده اند همانا آب از خجلت طبع جوانان نکته دانش عزم تواری داشته که فراشان شمالش همواره مسلسل کرده اند و یا خاک از مقابله تمکین پیران روشن روانش شرم آورده که قوای نامیه بر بسیطش از بساط سبزه پیوسته نقاب بسته خاک مصلایش گوئی مشک اذفر است که از پی سجود بخاک افتاده و چشمه آب رکنیش مقسم زلال کوثر است که از آنجا بخلد بهره داده از مردم آن سواد بهر که چشم افگنی سواد مردم چشم دانش و نکته دانی و از اهل آن دیار بهر کس نظر کنی

روشنضمیر پیرے یا خوبروجوانے است۔

تکایاے شیراز

تکیہ سعدیہ درسمت شرقی شیراز بمسافت یک میل تقریباً قریب بکوہی کہ قلعہ بندرش گویند و تفصیلش گذشت وآن تکیہ مشتمل است بر چند عمارت تحتانی وفوقانی بنیادش را مرحوم کریمخان زند نہادہ در باغچہ اش اشجار بسیار باثمار غرس شدہ قبر شیخ در عمارتیست کہ در زاویہ واقع شدہ ودر جوار آن تکیہ دہی است کہ چند بن خانہ وار در آن است وچشمہ دارد قناتی کہ در جنب تکیہ است موسوم است لفنات بندر کہ سالہا آنکورشدہ مسلط بر زمین تکیہ نیست ولی آبی است مخصوص کہ وقف بر آن بقعہ نمودہ اند اکر منتفران آن آب حیاض در حیاض آن را سیراب دارند کرد کار لایزال از زلال افضالشان بہ جنتایدشرح احوال شیخ این است۔

شیخ سعدی وہو مصلح الدین بن عبد اللہ اصل آن بزرگوار از کازرون فارس میباشد وتولدش در شیراز علیین طراز شدہ اجدادش ہمہ از فضلا واہل علم بودہ اند وملا قطب الدین علامہ شیرازی راخواہرزادہ است وعلی التحقیق یکصد ودو سال عمر نمودہ پس از دہ سالگی مدت دوازدہ سال در شیراز تحصیل مقدمات وعلوم ظاہری کردہ ومدت بیست سال در مدرسہ نظامیہ بغداد نزد ابوالفرج بن جوزی وغیرہ اکتساب دیگر علوم نمودہ و بعلم باطن وسلوک توجہی کاملانہ داشتہ ومدت سی سال بمسافرت وسیاحت مشغول وچندین سفر حج کردہ بعضی را بپای پیادہ مشرف شدہ

و باطراف روم و هندوستان و سائر بقاع ربع مسکون گردش فرموده و در سومنات
رفته بت بزرگ ایشانرا شکسته مدت سی سال دیگر در بقعه حالیه که مرقد اوست سکونت
و آنزوا داشته و در مدت عمر بصحبت جمعی از مشایخ کبار رسیده با شیخ عبدالقادر جیلانی
مکالمات کرده و شیخ صفی الدین اردبیلی را در شیراز ملاقات نموده و جلال الدین محمد
مولوی رومی را در روم دیدار فرموده و امیر خسرو دهلوی در ملک دهلی او را پذیرائی کرده
و گویند ارادت شیخ شهاب الدین سهروردی بوده و باهم سفرها نموده اند و اسانید
او را یکی از ارکان اربعه ملک فصاحت و بلاغت دانند و اهل سخن عندلیبش را
بلبل هزار داستان خوانند و دیوانش را نمکدان شعر گفته اند و ظهورش در زمان سعد
بن زنگی بوده و در نزد سلاطین سیما اتابکان فارس معزز و محترم میزیسته و خطاب پدری
بوی مینمودند همت بلند داشته فقرا و مساکین را طعام میداده وفاتش را در سنه ششصد
و نود و یک هجری نوشته اند (مخفی نماناد) که در مذهب و مشرب شیخ اختلاف کرده اند
جمعی از اهل تسنن و برخی شیعیش دانند مثل قاضی نورالله شوستری که جد و جهدی دارد
و پای می افشارد که شیخ شیعی است و اقوالش را حمل بر تقیه میداند - فقیر مولف
گوید که ما را بمذهب آن کاری نیست نه سنی بودنش ما مستحق عذاب میشویم و نه بشیعی
بودنش مستوجب ثواب سخن ما در کلمات اوست که از توصیف و تعریف مستغنی است
در وصفش همین بس است که شخص عجمی عربی را چنان گفته که بسیاری از اساتید عرب
را آن قدرت نیست و پارسی را نیز نثراً و نظماً تاکنون احدی از شعرا بدین ملاحت

شیرینی سخن نیاورده گلستانش بوستانی است از گلهای تحقیق حکمت آمیز و بوستانش گلستانی از ثمرات معرفت شوق انگیز ملمّعاتش که تازی و فارسی بهم آمیخته یاقوت رمانی و گوهر عمّانی را مانند که در هم ریخته طیباتش آب طیب طبله عطاران بر دبد العیش بمضامین بدیع غبار ملال از خاطر سترده بهر بیتی از خواتیمش خاتمی است، در انگشت سخن سرایان و هر شعری از غزلیات قدیمش گوهریست در گوش قافیه سنجان هزلش مایه هزت و لنشاط است مطایباتش باعث طیبت و انبساط (بالجمله) از وے کرامات و خارق عادات بسیار نوشته اند که فقیر دیگر متعرض آنها نشد در تذکرها ثبت است و بسیاری از فضلا و حکما در جوار شیخ بزرگوار مدفون اند از جمله حکیم شاه مرحوم ملا علی ملقب بقطب پیوسته مزاج را طبیعتش طالب بود و شوخی بر طبعش غالب مرحوم میرزا علی انصاری که با پدر فقیر نسبتی داشت و وقتی در شیراز در کار دیوان اوقات میگذاشت در تاریخ فوت مرحوم حکیم مذکور اشعاری گفت که بر لوح مزارش نقر است و ماده تاریخ این است از دائره قطب رفته بیرون از تاریخهاے نادر ممتاز است که نوشته شد۔

تکیه حافظیه نیز در سمت شرقی شیراز است ولی چندان مسافتی با شهر ندارد و آن از جمله تکایای معروفه عالم است بنیادش نیز از مرحوم کریم خان اسکنه الله فی الجنان است و آن دو طرف است طرفی بسیار وسیع و با روح که اراضیش قبرستان است در وسط آن قبور مزار خواجه علیه الرحمه واقع شده لوح مزارش سنگ مرمر بسیار

بزرگی است که بعض اشعار او را بر آن نقر کرده اند حجری از آهن دور آن است
و بر آن مزار قبهٔ نیست آنا طرف دیگر باغچه است که در آن است اشجار بسیار از انواع
اثمار و در میان دو طرف مذکور حجراتی است که بهر دو طرف مذکور درها باز میشود و در
وسط حجره ها تالاری است ملوکانه و اساسی بزرگانه نیز دو طرفش کشاده و در آن چهار ستون
از سنگ بر پا است در جلو آن تالار دریاچه ایست که از آب رکنا باد مجری است و
آب انباری نیز در زاویه آنجا است الحق تکیه بدین نهاده و سرشت روضه ایست از
روضه های بهشت شرح احوال خواجه این است۔

خواجه حافظ۔ وهو شمس الدین محمد بن الشیخ کمال الدین پدرش از اهل توے
و سرکان بوده بشیراز آمده متوطن گردیده تولد خواجه در شیراز شده و در آنجا تحصیل نموده
چندی در خدمت شمس الدین عبد اللہ شیرازی و چندی نزد میرزا سید شریف علامه
استفاده علوم فرموده و اغلب از اولیاء را ملاقات نموده مانند شاه نور الدین نعمة اللہ
ولی و سید محمود شاه داعی الی اللہ و سید ابو الوفا و شیخ زین الدین خوافی و کمال خجندی
و قرآن مجید را تمام در حفظ داشته و تخلص را بدین جهت حافظ قرار داده و سن مبارکش
آنچه بر فقیر معلوم گردید بهفتاد و شش سال رسیده در مدت عمر سفری تا شهر یزد کرده و بوطن
بازگردیده و میر غلام علی متخلص بآزاد در تذکرہ مؤلفه خود که مسمی بخزانہ عامرہ است
مے نویسد که محمد قاسم فرشته در تاریخ خود نوشته که سلطان محمود شاه والی دکن در
عهدش شعرای عرب و عجم بمبلغ میرفتند و از چشمه سار احسانش شاداب می شدند

خواجہ حافظ نیز بسفر دکن رغبت نمودہ لیکن بواسطہ موانع از قوہ اش بفعل نمیآمد میرزا فضل اللہ انجو کہ از تلامذہ علامہ تفتازانی بود و در دکن منصب صدارت داشت زرمی از برائے خواجہ فرستاد تدارک سفر کردہ حرکت نمودہ آمد بہرمز و بکشتی نشست قضا را با دمخالف وزید دریا را بشورش آورد خواجہ آزان سفر متنفر شدہ بہانۂ از کشتی برآمد غزلی گفت کہ مطلعش این است۔

دمی با غم بسر بردن جہان یکسر نمی ارزد بمے فروش دلق ما کزین بہتر نمے ارزد

غزل را بمیرزا فضل اللہ فرستاد و خود بشیراز شتافت و نیز صاحب خزانہ عامرہ نوشتہ کہ درکتاب مرآۃ الصفا مسطور است کہ خواجہ را پسرے بود نمی لبشاہ نعمان بہندرفتہ در برہان پور وفات یافت و قبرش نزدیک قلعۂ اسیر است (بالجملہ) وفات خواجہ در سنہ ہفتصد و نود و یک ہجری است اشعار در بارش مشہور آفاق است دیوانش را لسان الغیب خوانند و گفتارش را مبرا از عیب دانند و انیکہ گویند بعض از سلاطین آن عصر خواجہ را چوب زدہ دیوانش را درآب افگندہ بعد پشیمان گردیدہ و اشعارش را جمع نمودہ این فقیر چند انکہ تفحص نمود کسی را ندید کہ ذکر این مطلب را کردہ باشد ظاہرا اصلے ندارد الا اینکہ بعض از صاحبان تذکرہ مثل صاحب مجمع الفصحاء وغیرہ نوشتہ اند کہ پارہ از اشعار دیگران را سہواً در دیوان خواجہ نگاشتہ اند و بعض از غزلیات سلمان ساوجی درآن است و این فقیر در دیوان کمال خجندے کہ بسیار کہنہ و مندرش بود این شعر را دیدم۔

جانب دلستانگاه دارد کہ سلطان ملک نگیرد اگر سپاہ ندارد

(خلاصہ) در نظر شخص سخن شناس تتبع اشعار خواجہ چون آفتاب روشن و ظاہر ست سبکی وطرزی او راست کہ دیگران را نیست لآلی آبدار ہر غزلے از او آویزہ گوش و گردن روزگار است و در آرزے اشعار ہر در قی از دیوانش زیور ساعد لیل و نہار سالکان مسالک طریقت را از آن راحتے موفاست و ناہجین مناہیج حقیقت را نعمتی مہنا کتاب مرقوم یشہدہ المقربون ۔ از غایت اشتہار کہ دیوان آن جنابراست اشعاری از آن نوشتہ نشد چنانکہ از شیخ سعدی ہمین لحاظ ہیچ مرقوم نیفتاد ۔

سفینہ طالب

بنام خداوند بخشندہ مہربان

پسر من احمد ہفت سال دارد روز شنبہ اول ماہ ذی الحجہ متولد شدہ طفل با ادب و بازی دوست و مہربان است با صغر سن ہمیشہ صحبت بزرگان و مجالست مردان را طالب است ۔

از برادرانش اسد و محمود واز خواہرانش زینب وماہ رخ اسد و ماہ رخ را کہ ہر دو از وے کوچکتر اند زیادہ دوست دارد ۔

استعداد و ہوش غریبی از وے مشاہدہ میشود ہر چہ بپرسی سنجیدہ جواب میدہد سخن را آرام میگوید آنچہ نفہمد مکرر سوال میکند بسیار مشفق است کم میخندد و بہانہ جوی کافی

است که نیم ساعت بگرید۔

اگر زنده نماند و عمر من وفا ننماید تا فرض ذمه پدرے را که فقط "تربیت و تعلیم اطفال" است در حق او ادا نمایم البته از اشخاص معروف عهد خود خواهد بود۔

من در این کتابچه آنچه تا روز رفتن او بمکتب از وے دیده و خواهم شنید بیسارها بے ترتیب خواهم نوشت و آنچه از من پرسیده و جواب شنیده بقدریکه سهولت گنجایش فهم اطفال را داشته باشد به تحریر خواهم آورد و آنها را در ذیل چند صحبت مندرج خواهم نمود۔

شرح دوره سنگ و برونز و آهن

احمد گفت آقا من خواهم برائے خودم طبلے بزرگ بخرم محمود میگوید که فردا تماشای موزه بریم هرچه شما بگوید همان را قبول میکنیم۔

گفتم اگر از اموات خوف نکنی البته موزه تماشا دارد۔ گفت در اعلان نامه ها نها صور اموات را کشیده اند از اموات غیر متحرک که چندین هزار سال قبل ازین مرده و مثل سنگ شده اند چرا باید ترسید۔ همین که میخواستم شما شرحی بمن از وضع و اسباب هائے چیده موزه بیان نمائید تا وقوفی داشته و به افاده محمود محتاج نباشم گفتم بسیار خوب چو حرف موزه درمیان است ذکرے از ایام عتیق و آثار او میکنم تا استحضاری بتو حاصل شود۔

علم آثار عتیقه که امروز جزو تعلیمات مدارس فضیلت است برائے تو لازم است چون تو اول فاضل خانه ما هستی۔

موزه یعنی مخزن درین موزه که میخواهی بروے از عهد آدم صفی اسباب معیشت دور اول
بنی آدم که او را دوره سنگ میگویند براے کشت و درو و سنگ بری و آدم کشی و صید افگنی
که همه را از سنگ درست نموده اند و هم چنین اسباب سنگ تراشی که هم از سنگ است
و بواسطه او سنگهاے نرم را کنده کاسه و کوزه درست میکردند و زینتهاے زنانه می ساختند
همه را خواهی دید درین دوره غیر از سنگ اسباب فلزی نبوده - مردان و زنان بے لباس
بوده اند از علم عمارت و خانه سازی خبر نداشتند - در میان غارها میزیستند در اواخر
دوره بجهت اتقا از پوست حیوانات پیش بندی که یا داشته باشند -

از وجود اشیاے معدنی خود خبر نداشتند بعد از مدتے که قدرش را خدا میداند اسباب
دوره برونز را خواهی دید که اسباب سنگی مبدل با سباب فلزی شده مس و قلع را بهم
مخلوط نموده و فلزی بنام (برونز) بعمل آورده براے خود شان اسباب و مایحتاج
درست نموده اند - درین دوره لباس و عمارت و تبدیل غار بهاین و قراو قصبات
در جمیع عادات و رسوم سابقه تغییر کلی پیدا شده - عوض ناوک سنگی ناوک برونزی و
کارد سنگی کارد برونزی - عوض زینت زنانه که در دوره سنگ یک قطعه سنگ سیاه شفاف
نیم من وزن را تقبه نموده و از ریشه گیاه نسج تابیده در گوش و دماغ دختران و زنان را
با سوزن سنگی سوراخ کرده براے زینت و امتیاز می آویختند - زینتهاے برونزی قدرے
سبک تر و با تراکیب مختلفه پیدا شده و در اواسط دوره از طلا و جواهر این طور زینتها دیده
میشود همچنین بعد از چندین هزار سال که قدرش نزد خدا است دوره سیم که دوره آهن

بدوره ترقی است میرسد - در این دوره مے بینی که همه اسباب برونزی یا برنجی مبدل
با آهن و فولاد شده - اثرے از دوره گذشته بجز بعض اسبابهائے مطبخی که نمونه دوره برنجی
است باقی نمانده - پس از ملاحظه و تعمق در آثار عتیقه دوره سنگ و دوره برونز خواهی دید
که این ادوار باهم چه قدر مباینت داشته -

در نظر اول معلوم میشود که سکنه دوره سنگ عقیده و مذهب آداب و رسوم نداشتند
و چون بهائم ازدواج دختر و خواهر را جائز میشمردند از تعلیم و کتابت بی خبر بودند بعبارت
دیگر حیوانی بودند در صورت بنی نوع بشر در دوره برونزی بینیم معبدها ساخته شده
مردم خدائی از سنگ و فلز برائے خود تراشیده اند عقیده داشته اند و هم و امیدی که در حیات
آنها طلوع نموده و بقدر وسعت فهم خودشان عالم دیگرے برائے بعد از مرگ خودشان
نقشه زده اند - رسم کتابت معمول گردیده - می بینیم که رفته رفته در دوره برونز مردان
صاحب دل پیدا شده - ناصحان آسمانی ظهور نموده - تعمیرات بزرگ با قانون هندسی
احداث گشته طلا و جواهر و مروارید و مرجان دست رس احاد تبعه آن عصر گردیده -
عریانی بالبسه پشمیه و منسوجه حریر مبدل شده عوض غار اراضی مثبت و باخضارت و بنا را
مسکن اختیار نموده اند صحرا ها را آبادات کشیده اند و بیشتر در اراضی حاره بساط زندگانی
گسترده اند - عوض خوردن برگ درختان بکشت و زرع حبوبات پرداخته اند حیوانات
وحشی را رام نموده اند از شیر و تخم آنها منتفع شده اند - شتر را برائے سهولت بارگیری
نشست و برخاست آموخته اند - گاو و خر را فرمان بر کرده اند - عوض ازدواج زنان

محرم باطائفه دیگر وصلت نموده اند۔ وازین قرابت یک طایفه درمقابل دیگرے یا یک خانواده بکثرت اجزا ومعاون خود کوشیده وبالطبع اسباب همسری یا التفوق بدیگری را فراهم آورده اند تا اینکه در شهرها ودهات جمعیتی از اقوام مختلفه گرد آمده وحقوقی در هیئت این اجتماع تولید نموده وحفظ آن حقوق را اداره تشکیل نمودن۔

واسباب اداره را بانضباطی که بتواند از عهدهٔ ماموریت خود برآید استقرار دادن واجب گردید۔ وازاین وسلسله سلاطین صفحات تاریخ عهد را توشیح نموده۔ وباین ترتیب جمع جزئیات تمدن بحکم تسلسل روبتجو ونمائی نهاده تا آن وقت هرکس بخیال خود که میخواست بی معاونت دیگرے زندگی نماید۔ نقص وفساد این خیال را دریافته وعقیده عمومی در احتیاج معاونت افراد البشر بهمدیگر ثابت وراسخ شده۔ وهمین اعتراف اول قدم طفل ترقی عالم است بپایهٔ احساس وجوب تمدن وتکمیلات نقایص اولاد آدم۔

در این بین از مساعی چندین هزار ساله البشری (البته چندین ده هزار سال) که در تسهیلات اسباب زندگانی خود نشان میـ نمودند۔ وهنوز بحکم تقدیر افق عالم مستعد طلوع آفتاب معرفت نبود معدن آهن پیدا شد واز استعمال این معدن چنانکه گفتیم جمیع کارهاے عالم تغییر یافت وبتوان گفت که مخلوق دنیا یک دوره تمدن قدم گذاشتند وانچه بالخلقه دودوره سنگ وبرونزی جستند درین دوره پیدا نمودند من اگر با چند کلمه فسرده تفصیل این دوره را نخواسته باشم ادا نمایم گنجایش دین بحر محیط

کبیر را دو کاسہ دعوے نمودہ ام۔ علی الحساب بروموزہ رات شاکن ہرچہ دیدی بیا دبمن نقل نما۔

احمد گفت آقا از قول شما چنین معلوم شد کہ طلا از آہن زودتر پیدا شدہ گفتم درست است طلا را زودتر یافتہ اند زیرا کہ طلا اگرچہ گاہے مخلوط با سائر معدن نقرہ و مس پیدا می شود و باید از آنہا بطریق تجزیہ تفریق نمود ولی بیشتر بی مواد خارجی ہمان طلاے خالص از معدن در آید کہ احتیاج بزحمت تفریق ندارد برخلاف آہن کہ در حالت اولی سنگ سرخ رنگ است باید سنگ را سوزانیدہ چودن تحصیل نمود و از گداختن چودن آہن و فولاد بعمل آورد تحصیل قلع از تحصیل آہن مشکل تر است و ہمین فقرہ موروث اختلاف اقوال علماے این عصر است در شرح ایام عتیقہ۔

تطبیق سال ہجری و مسیحی

امروز سفیرہ نا ہار مرغ خوردیم محمود خیلے متفکر بود بعد از نا ہار رفتیم دو صف باغ ردے باغچہ کہ ہمیشہ بعد از طعام در انجا نیم ساعت می نشینیم و استراحت میکنیم نشستیم محمود آمد معلوم است آقا احمد نیز کتاب الیوم کہ در وسے صور معارف حکما و مشاہیر علماے عالم را دارم آوردہ در گوشہ نشستہ نگاہ میکرد محمود ہمان طور سر در پیش و متفکر بود۔ پرسیدیم چہ فکر میکنی گفت امروز معلم ہمین مسئلہ گفتہ باید یاد بگیرم دو ساعت در مکتب مشغول شدم نتوانستم نتیجہ حاصل نمایم اگر یاد نگیرم از ہمہ درسہا خود منفعل می شوم گفتم چہ مسئلہ است۔ گفت از تاریخ وطن درس میلاد کہ قشون روس در سال

۱۲۴۳ ہجرے سیم شعبان وارد تبریز شدند سرکردہ قشون پرنس ارستوف گرجی بود
درانجا از ما پرسید کہ سال ۱۲۴۳ ہجری مطابق کدام سال مسیحی بود۔ چون
قاعدہ تطبیق را نمے دانستم نتوانستم جواب بدہم معلم قاعدہ تطبیق را بما تعلیم داد
فردا خواہد پرسید من ہرچہ میکنم نمے توانم یاد بگیرم۔ احمد درین بین مشغول تماشای
صور بود بنوعی کہ گویی اصلا گوش وگوے مارا نمی شنود۔ گفتم قواعد تطبیق تاریخ ہجری
وعیسوی زیاد است نمیدانم معلم کدام قاعدہ را بشما یاد دادہ۔ ہمین کہ سہل تر از
ہمہ قواعد این است کہ اول تعداد سال ہجری منظور خود را بسی و سہ طرح بکن
ہرچہ زیاد ماند ببیند از بعد ازان با صل تعداد سال ہجری ۶۲۲ عدد علاوہ بکن و
جمع بزن از حاصل جمع عدد طرح ہا را کہ یاد داشتہ وضع نما ہرچہ بماند سال مسیحی است
یا اینکہ از تعداد سال مسیحی (۶۲۲) را وضع بکن بعد طرح ہاے سال ہجری را
علاوہ نما جمع بزن حاصل سال ہجری منظور تو می شود۔
محمود مشغول شد روے یک طبقہ کاغذ را سیاہ نمود نتوانست حالی بشود۔ احمد
یکدفعہ النجوم را گذاشت و برخواست آمد نزد محمود گفت اگر من این حساب را درست
بکنم آہن رباے خود را بمن میدہی محمود بقیاس استعداد خود نتوانستہ احمد را لائق
میدانست زیرا کہ ہیچ کس بیشتر از آنچہ خود دارد در دیگرے نمی تواند ببیند۔ باحمد گفت
اگر تو این تطبیق را درست نمودی آہن ربا را با دستگاہ عکاسی خود بشما ہدیہ میدہم۔
احمد ہرگز علم خود را اینقدر با قیمت نمودہ بود زیاد خوشوقت شدہ خواست ہمرا

شاہد او از محمود قرار دہید گفتم شما ہر دو میباشید کہ تمرد از قول خود صفت ارزلترین آدمیان است البتہ ہیچکدام از قول خود متمرد نمی شوید و شاہد لازم ندارید۔ احمد گفت الآن سال ہجری ما نحن فیہ ما ہزار و سیصد و ہفت است این عدد را بسی و سہ طرح نمائی (۳۹) طرح مے شود و بیست عدد اضافہ می ماند اضافہ را می اندازیم و سی و نہ سایاد میداریم بعد بروسے اصل تعداد سال ہجری کہ (۱۳۰۷) می باشد ششصد و بیست و دو عدد علاوہ میکنیم جمع میزنیم حاصل جمع ہزار و نہصد و بیست و نہ میشود ازین منقدار عدد طرح را کہ (۳۹) بود وضع میکنیم می ماند (۱۸۹۰) کہ سال عیسویان ما نحن فیہ ماست۔ یا میگوییم کہ الان سال مسیحی ما (۱۸۹۰) میباشد ازین عدد وضع نمودہ عدد طرح را کہ سی و نہ بود بروسے او اضافہ میکنیم و حاصل جمع ہزار و سیصد ہفت می شود کہ سال ہجری ماست۔

محمود ملزم شدہ و منفعل گشت من احمد را دعا نمودم محمود رفت آہن ربا و دستگاہ عکاسی خود را آورد و تسلیم نمود۔ احمد را تاکنون کمتر باین خوشحالی دیدہ بودم دستگاہ عکاسی را بزبان اہل فن کامرا ابسکور گویند بزاے بازیچہ اطفال ساختہ اند یکے از رفقا در عید نو، وزیہ محمود عیدیانہ دادہ۔ باین اسباب بازیچہ حقیقت بزرگ علم الطباع زرات شعاع اجساد و قانون انکسار او را با طفال خورد سال کہ ہنوز بمکتب نرفتہ و از علوم عادیہ خبر ندارد یاد میدہند و آنہا را باین بازیچہ باحاضر میکنند تا مطالب عالیہ را درکمال سہولت استدراک نمایند۔

کتاب مسائل الحیات

ازاینجا مسئله را به عنوان دیگر منتقل میکنیم و نشان میدهیم که عالم حیات چه گونه
یک دریاے بزرگی است که جزر و مدش جذب و دفع یا کشش کشش دائمی است
هر فرد هر روز فکر و خیال اولش اینست که چه بکند در تحصیل معاش از دیگران پیش بیفتد
و بیشتر منفعت نماید مزدور است مزد زیاد بگیرد سوداگر است ارزان بخرد و گران
بفروشد صاحب صنعت است خود را معروف نماید و مشتری زیاد داشته باشد
زارع است زود بکار رود و بدرود و قبل از رسیدن بذر دیگران بفروشد اگر روحانی
است جذب قلوب نماید اگر وزیر سلطان است و سرنوشت مملکت در دست
او است در اوطاق مخصوص کار خلوت خود بنشیند خریطه صحیح وطن خود را باز کند
ببیند که فلان صحراے لم یزرع را باید قنات کشید مسکون نمود از زراعت ا و
فلان مداخل را گرفت به فلان کار صرف کرد فلان کارخانه را درست کرد که براے
مزدورین توسعه معاش گردد یا اینکه جنگل هاے مملکت در خود کفایت نیست آنچه
هست از تبر عبث ولی لزوم نگهداری نمود و هر ساله بیشه هاے زیاد احداث کند
و حفظ نماید یا اینکه فلان مملکت حاصل خیز براے نداشتن راه نمی تواند حبوبات
خود را به بازار فروشش برساند از این جهت در یک مملکت گندم در بین انبارها بپوسد
و در دیگرے مردم از قحطی متفرق میشود باید فلان کوه را کند فلان راه را ساخت
عمل حمل و نقل را آسان و ارزان نمود یا اینکه براے مملکت اشخر [illegible]

لازم است ماموریں دیپلوماتی پوچط وتلغراف ماموریں گمرک معلمین مدارس
برای کارخانه ها میکانیک برای قضاوت فقهای حقوق برای مرضا اطبا
برای حفظ داخله وصورت خارجه صاحب منصبان حربی برای تعمیرات مهندسین
ومعمار برای تربیت همه اینها مکاتیب ومدارس وتکمیل الشان مدارس عالیه لازم است
همه اینهارا چون آدم تب دار با عجله وبیقرار دقیقه از وقت گران بهای خود فوت
نه نموده احداث بکنند وتشکیل بدهد وتکمیل نماید که اطفال ساده ما به فرنگستان نرود
وازآنجا فرنگی مآب برنگردد یا اینکه بیسر صدات خود متوجه میشود حرکات مجاورین را
ببیند اقدامات آنهارا می فهمد مطالبات مضره اینهارا متقبل نمی شود همیشه وهر
جا شب وروز درخیال ترقی ملت خود را مسئول میداند ومی شناسد۔
آنچه تاکنون مرقوم افتاد غیر از این هاست؟ واسم اورا نماید مساعی وجهاد
گذاشت واگر کسی منکر باشد انکار او کذب فاحش نیست؟ واین مساعی علمی و
خیالی نیست که درصورت استقبال سوانح منتهی به جنگ ومقاتله میگردد لعبداز همه
اینها از انصاف شما سوال میکنیم که همه اقدامات شخصی شما برای رفع احتیاج
وجود خود نیست؟ اینهم لازم است به شما گوش زد نمائیم کلمه تمدن کلتور سولزاتیون
از پسندیدن ونه پسندیدن ایرانی تغییر بمعانی خود نمیدهند۔
شب پره گر وصل آفتاب نخواهد + رونق انوار آفتاب نکاهد + معنی مدنیت
معاونت کلتور تربیت معنی سولزاتیسون تهذیب اخلاق است که از هیچ نظر

شخصے یا جماعتے متغیر نمی شوند تمدن ایرانی از دہات بہ شہر کوچیدن تربیت آنہا
اطفال را دو زانو نشاندن اگر سخنے بپرسد فضولی شمردن و منع کردن و تہذیب
اخلاق آنہا مزاح گوئی و تملق و مبالغہ در مداحی است و نتیجہ او تولید یک اخلاق فاسدۂ
عمومی است کہ غیر از سکنہ این خاک ہواے محیط و جماد و نبات این مملکت را
فاسد و مسموم نمودہ ایرانی چہ گونہ کہ حرکت دگر دیدن زمین را حس نمیکند وجود این
اخلاق فاسدہ را نیز از فقدان اسباب تطبیق و تشخیص نمی فہمد و گرنہ چہ طور میتوان
باور کرد کہ در دنیا ملتی ہست کہ از تمدن و تربیت و تہذیب اخلاق متنفر است
علم را مصدر سیّأت می شمارد و مظلومی خود را نمی داند حقوق خود را نمی شناسد آزاد
خود را در بستگی و درستی خود را در شکستگی اختیار خود را در اجبار و ناموس خود را در مبادلہ
دینار مے پندارد اگر از ادبای سواد ایرانی بپرسی کہ کارہاے عالم و این بساط خلقت
ہمہ منتظم و مرتب و مقدر است یا نہ میگوید یعنی چہ کار خدا البتہ منتظم است تا گفتی کہ
پس تو چرا کارخانہ خود را منتظم نمی کنی می خندد و با کمال تعجب نگاہ میکند چرا تعجبہ اینکہ
بہ این حالت معنا داشت من بہ یک نفر ایرانی گفتم در بلاد اور و پا مگس نیست باور
نکرد و مرا دروغ گو پنداشت چرا بجہت اینکہ او با مگس زائیدہ و با او میمیرد و بیچارہ ہم
طور میتواند بفہمد کہ در بودن آدم و دواب میوہ و شیرینی تمیزے تا چہ درجہ است کہ
براے تولید مگس و غذاے او چیزے نیست و نباشد یا در شہرے کہ کشش کہ
سکنہ دارد موش نیست و گربہ ہم نیست ۔

بعد از همه اینها بنده یک وقت دیگر بفرمایشات آقا عبدالله دارم که چرا از محاربه فرانسه و آلمان و امریکا و اسپانیول و دیگران ذکر توجهات نمودید و از جنگ روس و ژاپون به حواله جراید اکتفا کردید اگر سبب اصلی او را دانسته بودید آن وقت وجوب جهاد و معنی علم را می فهمیدید و به این شدت آقا رضا را توبیخ نمی نمودید و میدانستید که این جنگ را تنها ژاپون نمیکرد ارواح ملل اوروپا و امریکا و اکثر ممالک آسیا داخل ابدان ژاپونی شده بود توجه معاونت و دعای غلبه ژاپونی و مغلوبی روسی جمیع ملل عالم مزید قوا و منقوی رشادت و مساعد تدابیر رجال و فتوحات عساکر بری و بحری لشکر ژاپون می بود چرا به جهت اینکه وصل پطربورغ و پکن با راه آهن نصرت مملکت وسیعه مانچور ساختن پورت آرتور بعد از سی سال که دولت روس صاحب هشت ملیان لشکر و ششصد کشتی جنگی می گشت و عوض یک خط راه آهن که به حمل لشکر و مهمات جنگ ژاپون کفایت نکرد شش خط متوازی میکشید و در بیست روز یک ملیان لشکر به سواحل محیط کبیر میفرستاد و ممالک خطا و کوره و موغل (مانغول) و تبت را متصرف میشد آن وقت ممالک هند خطا و هندوستان بی سپر لشکر روس می گشت اجزائر ژاپون و استرالیا و فیلیپین و مملکت کانادا و امریکای شمالی می توانست فارغ نشیند تنها حجم روس را قادر باشد اگر دول اوروپا برای حفظ هشتصد ملیان نفس خریدار امتعه کارخانجات خودشان کوشیده به جلوگیری تغلبات روس [illegible] آن وقت باید سه ماه با دریا راه بروند تا [illegible] قدرت [illegible]

کبیر جهازات جنگی مسلح نگهدارند و سالی هزار کرور خرج بکنند تا این درها کشاده
بروی ایشان بسته نگردد که در این صورت پوست بدبافتش نمی ارزد این شرح
مختصر مصائب آینده آن ممالک بود که ما نام بردیم حالانکه جنگ ژاپون و روس را
که مربوط و متعلق به بهانه قانون تحصیل معیشت و حفظ جود است بشما عرض میکنیم دولت
روس مالک قسمت پنجم خشکی روی زمین است که در بلاد کثیر السکنه بهر ورس مربع
بیست و دو و قلیل السکنه شش نفر تبعه دارد و دولت ژاپون در بلاد کثیر السکنه بهر ورست
کیلومتر مربع هشتصد نفر و قلیل السکنه یکصد و بیست سه نفر تبعه دارد که هر سال
از برکت اقدامات حفظ الصحه و کمال قوه ابدان ژاپونیان یک ملیان نفوس ایشان
در تزاید است حالا چه طور میداند ملت ژاپون میتوانست مثل اکثر ملل بی غیرت
آسیا دست روی هم بگذارد - آسوده بنشیند که دولت روس در سواحل محیط کبیر
در ده ساعتی جزائر ایشان استقلال یابد و استقرار بگیرد و اگر می نشست بعد از
سی سال سکنه این تنبلی و کاهلی و سستی و کوری جز تبعیت و عبودیت و فقدان ملیت
می شد؟ رؤسا و رجال که سرنوشت ژاپون و ودیعه کفایت و کاردانی و مال بینی آنها
است اگر این موقع پیش بندی تجاوزات روس را از دست میداد جان و مال
ملت موجود و عمر خود را بذل و صرف نمی نمود و بر خود اخلاف خود که مبتلای ذلت و
نکبت آینده تربیه نامی شوند مسئول و ملعون ابدی نگشت مگر خون ها ریخته
جیوانان ژاپون جز جهاد فی سبیل الله است یا اقدامات دولت روس جز اجلای

وصایای پطر کبیر و تصرف کل آسیا است که هر دم به لباسی گاهی به عنوان
استخلاص اسلاویان یا افغان گاهی برای جستن راه تجارت به بحار غیر منجمده دنیا
گاهی به تنبیه طوایف قفقاز و آغال و مرو و در هر بیست سال مستقیماً مشغول محاربه و
قتال می شود بعد از همه اینها غلبه یک مشت ژاپون به یک صحرا درس از علم و
آزادی او داد که جهل و ظلم سلطنت مطلقه دیگر نیست ؟ مگر نه چهل و پنج ملیان
موغول وحشی در سی سال بر این غیرت و فایت جز علم وسیله و جز آزادی سبب دیگر
داشت تورانیان بی کفایت و فضول از غرور سلطنت مطلقه در مملکت
محمد... سردار رشید آیا ما نگردید ... احمد در اینجا سکوت نمود آقا عبدالله از گفته ها
خود منفعل شد سر به پیش افکنده متفکر می نشست چند دقیقه مجلس وادی خاموشان
گردید آقا رضا خموشی مجلس را بر هم زد و گفت از آقا احمد استدعا دارم که یک دو
ساعت از اوقات عزیز گران بهای خود به ما بذل نماید و معنی کلمات نوظهور
حق و آزادی و مساوات و قانون اساسی و سلطنت مطلقه که تا کنون زینت افزا
اقوال و ارقام ایرانی شود بیان بکند احمد گفت اگر معانی الفاظ نوظهور عصر حالیه را بخواهید
از هزار بیشتر است پس چرا این چند کلمه را طالب تعریف شما گشته آقا رضا گفت میدانم
به عناوین و القاب ما اشاره می فرمایید چون مصدران الفاظ را هم شناسیم معنی
مشتقاتش نیز معلوم است احمد گفت حق یعنی حقیقت عبارت از آن قوه مشخصی
باطنی یا انسانی است که برای او عضو مخصوص چون سایر قوا خلق نشده و چون تنها

و منکا سے ہر چیز بحق است از آنجہت قائم بذات است ۔

حق از روز ولادت تا ہنگام وفات با خود آدم تولید شود و متدرجاً تعلق او بجد تصادف او با حق شخص ثانی در آئینہ مرور ایام مرئی گردد و بہ قدر اقتضا و زمان و تغیر حالت ذی حقوق صورت خود را چون سایر قوا بالطبع تغیر میدہد بدیہی است حق طفل و شیخ فقط شیر خواستن و طفل پنجسالہ غذا خواستن و ہیجدہ سالہ تبعیت جمیع احکام شرع قانون و در صورت تمرد مستوجب تنبیہ است ۔

برا سے تولید حق یک منبع و یک مظہر داریم منبع را نمے شناسیم و نمے توانیم نشان بدہیم آن منبع عبارۃ از معنی من تعنی تو و او ئی او ست مظہر زبان ما است کہ بواسطہ او اظہار حق مینمائیم ۔

اگر حق را بہ قوا سے باطنی ما تشبیہ کردیم این تشبیہ فقط برا سے ذہنی شدن مطلب است و گرنہ این قوہ با سایر قوا سے آدمی بینونت بی سر حد دارد و قوا سے باطنی برا سے محظوظی شخص ما است اگر چشم سے بینیم می شنویم می بوئیم لمس میکنیم لذت ہمہ اینہا راجع بہ نفس ما است اما حق برا سے سعادت جماعت ملت و وجود کلیہ بشریت ما است حق شخص واحد بہ خود ش منبع سعادت نیست چگونہ کہ در تاریکی چشم آدمی قادر جذب نور نباشد اما بعد از آنکہ حق افراد یکے با دیگر سے تصادف نمود آنوقت از آن تصادف قوہ ثانوی کہ سعادت طرفین است تولید مے شود و وجود خارجی او چنانکہ گفتیم در آئینہ مرور ایام مرئی گردد و اگر اقتضا در نتیجہ ...

نه وجود او محسوس است و نه سعادت او۔

اگر شخص در خانه تنها بنشیند عریان باشد دراز بکشد خنجر بازی کند طپانچه خالی نماید نعره بزند یا هیچ کار نکند حق او است اما تا شخص ثانی براو وارد شد حق شخص او محو می شود و حق وارد اثبات گردد و اگر حرکات خود را تغیر ندهد مسئول یعنی مستوجب تنبیه است پس ازانجا واضح شد که حق شخص در عدم تصادف با دیگرے نه مسعود و نه مرئی و مسئول است لهذا بعد ازاین نقطه توجه با حق تسجر و جماعت است که از حقوق افراد منتهی به یک نقطه واحده جماعت ملت یا بین الملل گردد و ازاین نقطه بدون اینکه تقسیم شود هر یک ازافراد این جماعت و ملت رشته سعادت خود را بالسویه مؤلف و مالک می باشند چنانکه اگر در آن نقطه اعتزال و انحراف واقع شود چه گونه که از فرو بردن سوزن به یک عضو آدم کلیه بدن احساس زحمت نماید به همان طور در همه افراد اثر آن اعتزال و انحراف محسوس می گردد۔

حق بعد ازآنکه از خصوصیت به عمومیت منتقل شد به آن عمومیت از شدت ارتباط و اتحاد افراد باید مثل وجود واحد نظر نمود در این نظرے بینیم که وجود جماعت نیز مثل شخص واحد منبع تولید حقوق است یعنی هستی دارد و تولید چنان حقوق میکنند که افراد آن جماعت ندا شتند۔

هم چنین می بینیم حقوق مولده وجود جماعت نیز در انصادمت با حقوق حیات چندین جماعت که یک وجود واحد ملت را تشکیل نموده محو میشود بلکه تولید حقوق از

از منبع منیّت وجود ملت و حالت تصادف او با حقوق ملل دیگر نیز مے بینیم در تحت همان قانون طبیعی است که ما در حق شخص واحد بیان کردیم۔

فرض بکنید سکنهٔ یک بلد را جماعت و جمعیت چندین بلا در اکه در تحت ادارهٔ یک دولت است ملت میگوییم سکنه بلا د معلوم است هر کس حق دارد در حیاط خود عمارت بسازد چاه بکند اما اگر درین دیوار دیگرے است یا پنجره ها سے عمارت مشرف به خانه دیگری است نمیگذارند یعنی در تصادف با حق دیگرے حق او محو می شود (در اینجا یکے از عدم تجاوز بحق دیگرے و دیگرے از استقرار حق خود هر دو مسعود شدند) هرگاه سکنه یک کوچه متفق شده کوچه را قسمت کنند وراه عبور مردم را ببندند نمیگذارند به جهت اینکه عابرین نا معلوم باید مسافت زیادے طی نمایند و وقت بیهوده تلف کنند حال آنکه کوچه ملت همان اشخاص را محاذی است که بستن او راضی بودند و حق هم داشتند ولی چون تصادف با حقوق عابرین نمود محو شد اگر ادارهٔ بلدیه حکم دهد کوچه را می بندند و درین صورت حقوق عابرین با حق جماعت تصادف میکنند و محو می شود۔

اگر از یک بلد به بلاد دیگر براے سرعت حمل و نقل و سهولت مسافرین راه آهن درست نمایند خط راه در طول خود از میان شهری یا دهی یا مزرعه گذشتنی باشد و تصادف به املاک مردم بکند و در صورت تغییر خط راه به اراضی بایر و غیر مسکون به کوهی بار و د خانه که کندن تونیل یا درست کردن پل مخارج گزاف وازاینرو گرانی قیمت

حمل و نقل یا طولی چندین ساعت مسافت که منافی سرعت لازمه امتداد راه است ملاحظه شود صاحبان املاک حق دارند ملک خود را نفروشند و ساختن راه را مانع شوند اما چون در اینجا حق جماعت یا حق ملت و تصادف میکند محو می شود و بحکم حقوق ملتی صاحبان املاک را بقیمت عادله ادای وجه و امر تخریب و تخلیه میدهند و متمرد را تنبیه جنایه یا از طرفین مسموع می شوند.

سواحل باسفور و بوغاز داردانیل که دریای سفید را با بحر سیاه وصل میدهد مملکت عثمانی است بعد از آنکه ملت روس نصف ساحل بحر سیاه را مالک شدند استحکامات و کشتی های جنگی ساختند البته دولت روس حق داشت در مملکت خود به جهة سلاح ملت است معمول دارد اما ملل دیگر که جار الجنب بوغاز هستند از ترقی‌ها از ملت روس به آسیای وسطی و تصرف سواحل بحر سیاه با کوه بالقان و داخل کوچک اسلاویان که منافی حقوق حفظ وجود ایشان بود دولت عثمانی را ملتزم کردند که از باسفور و داردانیل اولا عبور کشتی های تجارتی هیچ ملت را مانعت نتواند دوم کشتی جنگی هیچ دولت را اذن عبور ندهد سوم هرگونه مطالبات وارده در دو بوغاز را هر دولت که طرح نماید جواب او را از مسائل حقوق بین الملل بشناسد.

قنال سوئیس بحر احمر را با بحر ابیض وصل نموده سواحل قنال مملکت مصر و عثمانی است اما حق ندارند کشتی احدی را از عبور مانع شوند یا کشتی جنگی هیچ دولت را بیشتر از بیست و چهار ساعت اذن اقامه بنادر او بدهند پس در اینجا حقوق دولت با حقوق ملل دیگر

تصادف میکند و محو شود۔

درانجا حق دارید بگوید که حق با حقیقت چگونه در تصادف با حق دیگرے
محو می شود حال آنکه میگفتید حق قائم به ذات یعنے مصون از محو و زوال است
پس حق نباید محو شود ولے در تصادف با دیگرے میتواند تعطیل گردد یا از ترکیب
دو حق حق ثالثی تولید کند نماز حق واجب است ولے در صورت حدوث
مرض محو یا تعطیل میشود روزه حق واجب است ولی در عدم استطاعت به
ایام اخر تعطیل میشود حرمت خمر حق است ولے در صورت حفظ صحه وا مر
طبیب مباح و هکذا یک مثل علمی نیز می آورم که درست حالی بشوید اگر سیم های
چندین المنت یعنی منبع ابتدا بید تولید قوه الکتریک را باهم نزدیک بیاوریم
شراره میجهد یعنی جریان قوه بواسطه سیم منقول دیده می شود و اگر این سیم را باهم
وصل کنیم قوه الکتریک سیم تصادف نموده و محو میشود هر قدر سر منقول تا باهم وصل است
هی قوه اینها تجدید میشود و هی محو گردد بدیهی است که دو قوه جذب و دفع یا
محو و اثبات از خواص همان قوه واحده الکتریک است لاغیر پس محو شدن حقوق
نیز از خواص حقوقیه خود حق می باشد۔

حقوق شخصیه و اجتماعی یا ملتی به دو خصوصیت متساوی الاساس ولی متفاوت
الحدود تقسیم می شود که یکے را مدنی و سیاسی و دیگر را پولیتکی و بین الملل میگویند
در این چهار حالت اگر مجراے حق در بستر اعتدال است محو اثبات او در صورت

صلح و سلم دیده می شود۔

واگر در مجرای خود موانعی را تصادف نماید چگونه که از پیش بندی آب جاری سیل برخیزد و در این حالت محو و اثبات او در صورت مجادله و منازعه دیده می شود و در حقوق پولتیکی به محاربه و مقاتله میکشد برای توضیح باز کردیم به مثل های اوّلی خودمان۔

اگر همسایه فراز کندن چاه بن دیوار خود منع نماید قبول نکنم البته کار به مشت و چاقو و کارد و خنجر میکشد اگر تکلیف ملت را جماعت قبول نکند آشوب و غوغا برخیزد ملت را برای استقرار حقوق خود استعمال قوه اجباریه بنماید اگر یک ملت به حقوق ملت دیگر اعتنا نکند میان آنها برای استقرار حقوق جنگ خونریزی واقع میشود و بهر آنها واجب است که چنین بشود۔

فرض بکنید شخصی از ملک دیگری یک وجب زمین غصب نمود که ده تومان ارزد صاحب زمین صد تومان خسارت میکشد یکسال مرافعه میکند تا حق خود را استرداد بنماید یا یک ملت از اراضی ملت دیگر صد هزار ذرع زمین ضبط نمود که ده هزار تومان ارزد در سر این تجاوز دو ملت باهم میجنگد صد کرور پول و صد هزار نفر آدم تلف میکنند تا ملک خود را دوباره متصرف می شود یعنی حق خود را استقرار میدهد۔

شاید به خیال کسی بیاید که خوب است از ده تومان و ده هزار تومان گذشتن تا صد تومان و صد کرور تومان تلف کردن این خیال فاسد است در این گونه موارد

منظور نفع و ضرر نیست چون حفظ حقوق از وظایف مقدس انسانی است اجرای وظیفه حفظ حقوق است اگر به یک تجاوز لواقب نکنند و معارضه به مثل نه نمایند همه حقوق چنین شخص واحد یا ملت جهان در مصادره تعدیات اجانب میماند اطمینان حفظ وجود آن ملت مسلوب می شود۔

حامل حقوق وقتی از حقوق خود استفاده سعادت میکند که وجوب حفظ او را بداند و به بفهمد که از حق گذشتن ناحق را تشویش و تقویت نمودن یا از اعتراف حقیقت کاستن یا تابع ظلم بودن یا در آن آن بی حقیقت زیستن است که انسان موظف به تقدیس حفظ حقوق نمیتواند و نباید بگذرد اینست که اشد حدود مقصرین را سلب حقوق مدنیت انسان قرار داده اند اشخاص مسلوب الحقوق فی الواقع معدوم الوجود فضای تولید حقوق چون فضای محدود حقیقت بی انتها است سرحدی ندارد ولی همه حقوق در وجود محدود انسانی منتهی به یک حق واحد حفظ وجود یعنی بقای نوع انسانی است۔

اگرچه این حق در همه نفوس مساوی است و از این استوا گویا نبایست کس به حق دیگری تجاوز نماید اما چون نفوس در سائر قوای شهویه بخل حسد طمع و خیانت با همدیگر بینونت فاحش دارند لهذا تجاوز به حقوق دیگری جزو اعظم عواید انسان یعنی طبیعت ثانوی مردم شده۔

این تجاوز بدون را طبایع مذمومه و سوء اخلاق گاهی از جهل طرفین به ندانستن

مسئله حق نیز ناشی میشود که باعث مناقشه و منازعه میگردد.

بعد از آنکه محو و اثبات حقوق و وجوب حفظ او و تباین افهام و طباع و اخلاق مردم معلوم شد با اندک تامل به سهولت میتوان فهمید که برای پیش گیری اخلاق سیئه و طبایع ظالمه و حفظ ضعفا از صدمات بی رحمانه اقویا عقلای هر عصر و علمای هر قوم چه زحمتها بایست بکشند و چه قدر وقت گرانبهای خود را از یکطرف به تشخیص حقوق و از یک طرف بتعیین حدود بایست صرف نمایند تا برای نظام عالم و اطمینان نفوس و آسایش نوع بشری چنان تنظیماتی به عنوان قوانین ترتیب بدهند که در آنها هم حقوق کاملا مشخص و هم حدود معین باشد و دستگاهی به اسم دایره عدلیه تشکیل بدهند که در تصادف حقوق هر وقت اختلاف یا تجاوزی واقع شد در آن محضر عدل و داد حقوق مفقوده و حدود لازمه را استرداد و استقرار بدهند.

چون در وضع قوانین یعنی تشخیص حقوق و تعیین حدود باز همان بشریت با اختلاف طبایع و تباین افهام خودش در میان بود صورت اشکالات و صعوبات و اختلاف می شد عقل انسانی از این کریوه سخت نیز بسهولت و سلامتی گذشت و به معبر این تاریکی حقیقی روزنه به پرتوی از انوار اعتدال باز کرد که احدی در آن ظلمات گمراه نمی شود و آن این بود که اساس وضع قانون را به اکثریت آرای عموم ملت که قوانین برای سعادت ایشان وضع میشود مخصوص نمودند چنانکه در هر جا حقوق طرف قلیل با طرف کثیر تصادف بکند حقوق قلیله محو میشود یعنی در منشور رد یا قبول یک قانون

اگر طرف دارد رد بیشتر از قبول است مردود و اگر طرف قبول بیشتر است مقبول میشود
بعض علمای علم حقوق معروف فرانسه و المان منبع تولید حقوق را در غالبیت و
مغلوبیت میدانند و در حقوق پولیتیکی غالب را دارای حقوق و مغلوب را مسلوب
الحقوق میگویند فقط در حقوق بین الملل حق را در معنی حقیقت استعمال مینمایند و حقوق
دولتی که یک گروه تبعه دارد یا دولتی که شخص گروه است اگرچه در اینجا سعادت
عموم بشریت را ملاحظه میکنند اما دول مقتدره با زحمت خود را مے برند مثلاً در حقوق
کشتی ہاے شرق غرق و ماهی گیران احترام در رود دنیا در حقوق دول بی طرف
در ایام جنگ و غیره یا در بیست چهار مسئله که همه دول عالم متحد هستند از قبیل
منع برده فروشی و حمل مکتوب و مرسله ہاے هر دولت را به همه نقاط مسکونه دنیا به یک
قسمت جزئے و جمعیت صلیب احمر و غیره همیشه دول بزرگ بیشتر منتفع میشود که
ما اینرا محض اشاره اشعار نمودیم بعضے این او از معنی حق را مجاهده میدانند و حقوق جائز
بستر اعتدال را قابل تشریح و جزو حقوق نمے شمارند میگویند حق آنست که با قوه
اجبار یا استقرار یابد این فلاسفه حق هم دارند زیرا آنچه را اکثریت قبول می شود
طرف داران رد دراے خود باقی میمانند و لے مجبور تبعیت می شوند۔

این عقاید را محض یادآوری ذکر کردیم و کرنه آنچه در معنی حق گفتیم هیچ استعاره و تقلید
نداریم و در حقیقت بودن او متردد نیستیم از شرح حقوق پولیتیکی به سکوت میگذریم چون
مختصر و فشرده نوشتن به ابهام مطلب می افزود و مقصد بیان را که فهمشان هنوز مشکل

توضیح مطالب عالیه نسبت کفایت نمیگرد و انگهی از حوادث متراکمه سلب حقوق و
مطالبات بی ادبانه همجاورین معتقد میشود که استقرار حقوق خود را بزور قرار داده اند
قول معتقدین ذی حقوق بودن غالب و بی حقوق بودن مغلوب چون آفتاب
خیره کن چشم حربائی رجال بی ناموس دول آسیا است چهارده کرور ملت سلحشور
افغان از ترس انگلیس متغفل و محصور مانده روابط سیاسی استقلال خود را با دول دیگر
درصورت به دو کرور تومان سالانه واگذارده ولی درمعنی حقوق ملیت خود را
ترقی خود را تجارت خود را کسب معارف خود را سلب نموده ۔
درسر تعیین خط نفوذ روس و انگلیس درمملکت ایران درمیان لندن و پطر
بورغ چندین بار گفتگو شده روس تنها بطرف شمال راضی نمی شود از جنوب
نیز قسمتی میخواهد انگلیس تقرب روس را از خلیج فارس بصد فرسخی خاک هند
مسئله موت حیات خود میداند و راضی نمی شود امارجال ایران صاحب ملک را
از خطر عظیم این غفلت ها به افسانه های انگلیس چه حق دارد روس چه حق دارد
دل خوش میدارند و نمیدانند که انگلیس و روس مدتی است ایرانی را مسلوب
الحقوق همینکه در تسویه حقوق خود شان معطل مانده اند البته ایرانی بهتر میداند که مملکت
وسیعه سودان در مصر را انگلیس مطابق کدام حق از دولت عثمانی قاپید و از بیضم رابع
گذرا نیدالان که این سطور را مینویسیم دارالجزیره فرانسه با باحق جار الحجنی میخواهند
ملکات ما ریگ ... را النقا هذا الان متشنج دربارکشا د ... را چرا طرح نموده از فرانسه با

چه رشوة میخواهند بادشاه مادا کاسکار حالا در پاریس چرا وظیفه خود را لنسه است
درمیان فرانسه وانگلیس چه معاهده در سر حقوق مسقط منعقد شده همه اینها با همان
حقوق اجرا گشته که انگلیس پارسال از ذالایام تبت درلاخاص میخواهست یا الان
دولت ژاپون از امپراطور کوره دوازده ملیون تبعه او مطالبه نماید یعنی با همان حقوق
است که منبع تولیدش غالب ومغلوبی یا ضعف واقتدار است که بالنظر عمیق حق
وحقیقت است زیرا درمعنی حق گفتیم که از سعادت حقوق کسے منتفع میشود که وجوب حفظ
او را معتقد باشد وگرنه درعالم کدام بشر است که مال بی صاحب افتاده را بر ندارد
یا حق برداشتن ندارد یا به بیند وبگذرد که دیگرے بعد از آن بیاید بگیرد در تاریخ سلاطین
آسیا چه قدر پسران بروے پدران وبرادران بروے برادران خود شان خروج نموده
خونها ریخته اند کجا مانده بیگانگان منقند این عصر در صورتیکه صاحب ملک نه حق
خود را میداند و نه حفظ او را واجب میشمارد از دیگران چه گونه میتوانند مطالبه اجراے
حقوق یعنے عدم تجاوز به حقوق او و تصرف املاک او بکنند این سخن یکے از رجال درجه
اوّل انگلیس است که در نطق خود میگوید (مملکت ماروک باید بدست یکے از دول
منظم سپرده شود که منافع تجارتی جمیع دول متمدنه را حفظ نمودن تواند) یکے از رجال آلمان
میگوید دول آوروپا نباید به استقلال ممالک بے قانون التفات نماید زیرا که در ملکے که
حقوق مشخص نیست مجهول الممالک است هر کس تصرف کند وحدود وحقوق سکنه را
معین نماید مالک شرعی او است ۔

یکے از علماے فرانسہ میگوید تولید واجراے حقوق براے نظام عالم وبقاے
نوع است ہر مملکت کہ در آنجا حقوق مشخص ومحفوظ نیست تصرف آنجا حق وجی
دانایان این معنی است باز تکرار میکنیم از ہمہ این تفاصیل واضح شد کہ حق وقتے
حق ومنبع سعادت است کہ صاحب او وجوب حفظ اورا بداند والا نہ حق موجودہ
است نہ صاحب او وبے تردید امروز غالب ذی حقوق ومغلوب بے حقوق
است ہمینکہ مال آوروپا فساد این عقیدہ را وقتے میدانند ومیفہمند کہ ششصد
کرور ملت اسلام کہ از اسلامبول تا منقطع اسیا با یک سلسلہ بے فصل در ہزار رو
دولت فرسنج مسافت مسکون ہستند بہ حس ابند وقدرت مدہشۂ خود را دریابند
بہم دیگر یافتند شوند واز غاصبین بہ مطالبۂ حقوق مغصوبۂ خود برآیند ووجوب حفظ
اورا میفہمند وقدرت اتحاد را حالی شوند واوطان خود را از احتیاج صنایع آوروپا
مستغنی می سازند آن وقت روز رستخیز آوروپاے برپا میشود ویوم النشور خود شانرا
کہ حالا معتقد نیستند می بینند بپاے محشر اسر وذلت جمع شوند وارائہ ندہ جہنم التی
کنتم توعدون ہم را از افواہ سرداران غیور سامی شوند بعد از آن (کل شیٔ یرجع الی
اصلہ) حقوق غالبیت را مبدل بہ حقوق اسلامیت وانسانیت بنماید۔

شاید خوانندہ محترم مراد این خیال را از اشخاص ارباب اسلامیہ بپندارد یا از ...
واجب ... است حقیقت اسلام ... ولا والله این یکے از قضایاے آسمانی و
... است کہ ... ہیچ گونہ تدابیر بیان ... جریان

سیل این واقعه را فنا در نیست بالاخره هر کس کیفر کردار خود را میکشد مگر اینکه ملل که
خود را متمدن می نامند و شعبده هاے مجالس قوا آقا ولاہم مراد می آورند یکدفعه
از بلند پروازی و دست درازی املاک و ملل ضعیف صرف نظر نمایند انسان
بشوند حق را در معنے خود بشناسند کونفرانس کبیری تشکیل و خریطه جدیدی به اراضی
جمیع ملل عالم ترسیم کنند و قباله مخصوص به امضاے مامورین جمیع دول به صاحبش
بسپارند ممالک بی قانون را به وضع قانون اساسی مجبور نمایند و متفقاً اساس روابط
خود را با ملل آسیا و مسلمان براستی و صداقت و رضایت طرفین و مردم دوستی بگذارند
رجال دول آوروپا که بے شبه اعقل معاصرین خود هستند عوض خیالات فاسده
جهانگیری و تجاوز غیر مشروعه و پولتیک هاے توبرتو و عناوین بهانه جوے و رقابت
متفقاً اسباب خلع السلاح نمودن لشکریان را فراہم آورند به سعادت قناعت
نایل شوند تبعه را از زیر بار گران مالیات بیشتر از حوصله فقرا برهانند آنوقت روے
کره زمین و ملل عالم یک فدراتیسون کبیری به عنوان جمهوریت سرخ تشکیل
میکنند و هزار و پانصد کرور سکنه دنیا به منزله یک اهل بیتی میشوند و اعضاے یکدیگر
گردند چنانکه + چو عضوی بدرد آورد روزگار + دگر عضوها را نماند قرار +
آنوقت هر ملت هر چه دارد از زندارنده مضایقه نمیکنند و از این تدابیر طبیعی رفع مصائب
تقدیری آینده که در فوق تقریر نمودیم به عمل آید شاید در این عصر بیشتر از مطالعه کنندگان
این سطور به شعور بنده نویسنده بخندد ولے در اعصار آینده کناه خنده بیجا

وبال کردن آنها ے باند وصدق این فرتوبات موجب ذکرخیر مولف میشود ـ ما درانجا رجا
آور وپارا براے آن مخاطب کردیم کہ باعث وظلمت گراہی ملل متمدنہ ایشان ہستند
مردم را از زندگی طبیعی بیرون کردہ اند عوض قناعت بہ احتیاج آنہا افزودہ اند و درا یر
میان یک فرقہ مشمولین احداث گشتہ کہ زمام ادارہ ملت فی الواقع درقبضہ اقتدار ایشا
وسلاطین ورجال تابع راے ایشان است طمع ایشان راسرحدے نیست و
خمار مستی غرور دولت آنہا را جز عرق وخون دل فقراے عالم شرابے نباشد این لبسا
وحست تاکے می باید ؟ ظلم را بہ اسم عدل وظلمت را بہ جاے نور تاکے بعنوان فروخت
حالا معنی آزادی را خدمت شما عرض میکنم آزادی یعنی مختار بے قید وحر مساوات یعنے
برابر بے تفاوتے وبے امتیازی انتہا معنی ظاہری این الفاظ است وسلے معنی
حقیقی آنہا تعظیم شرف نفس احساس علویت وجدان خود وسہمان قدر از ان دیگران آ
کہ اورا آزادی ومساوات میگویند ویکے بے دیگرے معنی ندارد وموجود نیست زیر
کہ آزادی شخصے وخصوصے مستلزم قید سایرین بباشد آزادی کہ متحد با مساوات
نیست مطلق العنانی است وتجاوز نمودن ـ بہ حقوق دیگران است
حکما گویند آزادی حق مشترک وثروت عمومی است یعنی قسمت مساوی جمیع افراد
ملت است ہر کس ہرچہ باو تحصیل کند بہ خزانہ افتخار ملت افزودہ میشود ـ اینست کہ
ہیچ کس آزادی خود را نمے تواند بفروشد رہن بگذارد یا بدیگرے ببخشد وہیچ حکومت
وریاست حق ندارد دروے تصرف ومداخلہ نماید زیراکہ او چون ودیعہ طبیعی مصون

از تصرف و تغییر خود و دیگران است که این یکی معنی مساوات حقوق آزادی است
چنانکه این آزادی در همه افراد بشر و هیئت ملل یکسان نیست این بخشش خداوندی
مثل سایر قوای بدن مندرجاً تولید گردد تشکیل یابد و تکمیل شود و کمال قوه او وابسته
به نفوس برای حفظ آزادی خویش از مال و جان و اولاد خود میگذرند و در موقع
جهاد فی سبیل الله بهم پیشدستی میکنند یعنی میدانند که آزادی چنان گران بها است
که او را جز نقد حیات به چیز دیگری نتوان خرید و اگر در حفظ حریت خیانت نمایند در
پیشگاه قضاوت اخلاف خود مسئول شوند چون مجرمان در محشر کبرا و محضر خدا مسئول
و مغضوب میگردند حکیمی میگوید امان که آزادی شان از دست رفت اگر منتظر
شوند که غاصبان با طیب خاطر به ایشان برگردانند عمر آنها کفایت نیل مقصود را
نمیکند پس در سر حفظ حریت خود باید مرد و در حسرت انتظار نکشید حکیمی میگوید آزادی
حب وطن توام می زاید یعنی هر جا آزادی نیست حب وطن نیست چه گونه که اشخاص
بی اولاد از درد مهر بی خبرند متوطنین غیر آزاد از محبت وطن بی خبر می باشند ـ
حکیم دیگر میگوید هر کس خیال مردن میکند خیال آزادی بنماید هر کس آزادی طلب است
از مرگ نمی ترسد یعنی تابع احکام سلب حقوق و استبداد نمیشود اینست که شهدای
ملت دائم الحی و روز ولادت و وفات ایشان از ایام متبرکه معدود می باشد چرا
جهت اینکه در حفظ حقوق و آزادی و عدم تبعیت به ریاست مستبده از جان خود
گذشتند و زنده جاوید شدند شهدای جهاد فی سبیل الله را معنی دیگر غیر صورت زندگی

جاوید واحترام مخصوص است آنها یعنی شهدا چون وظیفه و ماموریت ایام حیات
خود شان را که معاونت بنی نوع و ارائه بطریق مستقیم آزادی و حفظ وجود است در
زندگی خود بوجه اکمال اجرا نمودند بعد از وفات نیز تاریخ ایشان برای اخلاف خود
کتاب تشویق و تعلیم اجرای همان وظائف معاونت نوع و حفظ وجود می باشد
پس هر قدر آثار ممدوحه گذشته آنها به اعصار آینده نافذ است همان قدر نام گرامی
ایشان زنده محسوب است و احترام ایشان واجب است آزادی مثل سایر
اقوال و افعال ما مقدمه نیست که از او نتیجه تولید گردد مثلاً مشی را طے مسافت
خواندن را تحصیل معلومات خوردن را تقویت بدن گفتن را تبلیغ منویات
عبادت را تقرب خدا ادب را جلب محبت کفایت را پیش رفت امور شجاعت
را مغلوبی دشمن عدل را سعادت و حرکات ظلم را تنفر و مغضوبی و نیکویی را نیک نامی
نتیجه می باشد هکذا به هر چه متوجه باشی دو در یابی که او مقدمه یک نتیجه است مگر آزادی
که فقط آزادی و برای آزادی است یعنی آزادی نتیجه بے مقدمه یا مقدمه بی نتیجه است
که منطق ما به وجود اولی و دومی قایل نیست حال آنکه می بینیم که هست و او را الفاظ مجرد
میگوییم بعضی حیات را نیز از الفاظ مجرده میدانند میگویند حیات نیز فقط حیات و
برای حیات است ولی به عقیده ما حیات مقدمه و نتیجه او مرگ است اما آزادی
در حیات و ممات یکسان است خواه در عالم ذر خواه در عالم تعیین آزاد است و
آزاد همینکه در عالم ذر طیو کولم آزادی ذرات مطلق یعنی بے شرط و تکلیف و در

آزادی تعیین (حالت اتصال ذرات) آزادی او محدود یعنی محکوم قوانین پیوستگی
ذرات و تکالیف مدنیت یعنی شرع و عرف مے باشد و آزاد از اوامر غیر طبیعی و تکالیف
مخالف تمدن و مسلوب الحقوقی از این جا است که بعض حکما آزادی صرف یا مطلق
را در خلقت قایل نیستند و تبعیت را جزو اصول خلقت میدانند و میگویند ذرات
نطفہ اجساد تابع قانون پیوستگی بعد از پیوستن یعنی ہیولا شدن تابع قانون یا امر
قبول صورت بعد از ان قانون ولادت بعد تابع تربیت دایہ و مادر و معلم و مربی و
بعد از رشد تبعیت احکام شرع و قوانین مدنیت بعد از آنکہ از این افراد جمعیتی و ملتے
تشکیل یافت تابع اکثریت بودن دلیل قوی و برہان قاطع الثبان است زیرا تابع
بودن افراد قلیل برائے طرف کثیر ہمان مسلوب الحقوقی و تحدید آزادی است کہ ما ذیل
معنی حق اسیر اجبر توضیح نمودیم۔ آزادی بسہ منبع اصلی قسمت میشود آزادی ہویت
آزادی عقاید آزادی قول از این سہ چندین منابع فرع مشتق است از ان جملہ
آزادی انتخاب آزادی مطبوعات آزادی اجتماع این مشتقات با مقدمہ سہ گانہ مرتبط است و
نتیجہ دارند آزادی ہویت آنست کہ ہیچ کس نمے تواند ہیچ کس را محبوس نماید یا بہ خانہ
او داخل شود مگر بحکم مسئولیت قانون ہمچنین ہر کس در حرکات خود مادام از آن حرکت
صدمہ و خسارے بشخص دیگر نمیرسد در نزد ہیچ کس مسئول نیست و از ہیچ چیز غیر از جزائے
افعال بد خود نمے ترسد اگر کسے بہ او دقت بگیرد یا مجبور اقامہ و قعود یا رکوع و سجود خود
یا دیگرے بکند سلب اختیار و ظلم و قید محدود میشود۔

آزادی عقاید آنست که هر کس به هر چه معتقد است و به هر چه رای او قرار گرفته مختار و آزاد است هیچ کس حق ندارد و به سهو یا سوء عقیده او را توبیخ و تنبیه نماید و مجبور به تبعیت اوامر در این عقیده خود نماید زیرا که عقاید و آرا نقود منقولات و معقولات انسان است و در این صورت البته وجوه این نقود چون وجوه نقود مالیه برای هر کس به یک درجه محبوب الحفظ می باشد بدیهی است هیچ کس نقد خود را رایگان نمی دهد یا به غیر از چیزی که در نظر او چیزی لازم و ارزان است مبادله نمی کند پس مداخله اندیشه دیگران ظلم و سلب حقوق و منافی عدل است فقط این آزادی وقتی محدود می شود که از آزادی او فسادی به عقاید سایرین برسد یا خود صاحب عقیده مورث آشوب و شورش و سلب آسودگی مردم گردد.

آزادی قول یعنی هر کس مختار است هر چه میداند بگوید و بنویسد و تشریح کند مردم را به استماع اقوال خود دعوت و ترغیب نماید اگر از قول او آشوبی برخیزد یا در حق کسی تهمت وافترا بوده بعد از تحقیق به جزای آن برسانند آزادی انتخاب آنست که هر شخص بالغ هر کس را که مطابق قانون مسلوب الحقوق نباشد با رای خود لایق بداند مختار است او را به اداره امورات جماعت منتخب نماید و جز اکثریت آرا مانعی در نفی انتخاب و رد منتخب او از شخصی یا ریاستی یا هیئتی نباید بشود.

آزادی مطبوعات یعنی هر کس هر چه می نویسد یا تالیف می کند در طبع و انتشار او مختار و آزاد است کسی را حق ممانعت نیست مگر اینکه بعد از طبع مطالب مذکوره منافی ...

اقوال سبب تنبیه مؤلف و ناشر میشود -

آزادی اجتماع آنست که جمعیت متفق الرای و متحد الافکار در سر ردیا قبول یکی
از مسائل ملکی یا سیاسی هر وقت در هر نقطه خواسته باشند اعضای جماعت خود را بوسیله
جراید اعلان دعوت میکنند در وقت معینه جمع میشوند گفتگو می نمایند اقدامات حکومت را
تقبیح یا تحسین کرده در ختم گفتگو صورت مجلس را کتباً بهر کجا از حکومت محلیه و مرکزی
که لازم است میفرستند اگر آن ایراد و مطالبه حاکی با عادی اکثریت آرای ملت
است بی توقف مقبول وگرنه مردود و بی نتیجه میماند -

اینها تا کنون گفتیم تا یک نوع بمعنی آزادی بود که تفصیل این معانی را کتب مدون
باید نوشت آنچه باید تا سفاست اینست که ایرانی از این عوالم بی خبر و از نعمت
آزادی الهی محروم مانده حال آنکه بشر هستند و از سایر بنی نوع خود بیشتر استعداد ایشان
کمتر نیست بالطبع بایست این آزادی را داشته باشند اگر سلب شده طلب نمایند مغصوب
است استرداد کنند و اگر این ثروت افتخار در دفینه محفوظ است در آورده متصرف شوند
بنده بجهة اراده عرض میکنم که این آزادی را قسم مقتدری در ایام آشوب و هرج و مرج
که مملکت ایران حفظ او را بی کفایت غفلت اسف انگیز مقتدر شوند تصرف نموده در خزانه
سطوت استقلال خود ودیعه نهاده که هر وقت ایرانی حفظ او را قادر بشوند و مطالبه کنند
به خودشان بسپارد علی الحساب از ناحیه چنان این طبقه آثار این اقتدار و مطالبه پیدا نیست
واسباب او از اغراض نفسانی و بی کفایتی رجال خاین فراهم نمی آید در عوض این

صد سال از میان سی کرور اطفال ایرانی که بیشتر شصت هفتاد سال دارند دو نفر مرد
بالغ بیرون نیاید که اقلا به حساب این ثروت برسد و اگر یک دو نفر بیرون آید مغلوب
اکثریت غاصبین گردیده منکوب اجل ظالمین شد مگر اینکه قیّم متدین و پاک نفس
امروزی که تاریخ ایران بهتر از او قیّم دیگر را یاد ندارد خود بر سر کار آید و در سعادت
بروی ایرانی بگشاید و تاریخ ریاست خود را از پرتو رحمت ابدی منور فرماید۔

"قانون عبارت از تنظیمات اداره دولتی است و قانون اساسی به تنظیمات
آن دولت گفته می‌شود که سلطنت او مشروطه است یا عوض سلطان موروثی رئیس
جمهوری منتخب و موقتی دارند۔

الان در اروپا اگر روسیه را نیز مشروطه بشماریم غیر از دولت عثمانی هیچ سلطنت
با قانون اساسی اداره نشود قانون اساسی دول اروپا و جمهوریت های امریکا
و دولت ژاپون در آسیا اساسا در روی یک پایه محکم تحدید حقوق ساخته شده
لهذا برای نمونه ذکر مختصری از قانون اساسی هر دولت بکنیم خواننده دریابد که همه
یکسان است اگر هیچ تفاوتی هست در جزئیات است که ابداً مخل و منافی مشروطه
بودن سلطنت نیست مگر در قانون اساسی ژاپون که ما در خاتمه این کتاب یک
نسخه او را عیناً برای مزید بصیرت مطالعه کنندگان ترجمه و درج میکنیم و معلوم می‌شود که بعضی
حقوق مهمه به امپراطور ژاپون داده شده که دیگران ندارند و شاید دانسته باشند زیرا
که پادشاه موید ژاپون بالطوع والرغبه حقوق خود را مشروطه و تبعه را به اشتراک

ادارۂ دعوت فرموده و آنگهی به اقتضای حالت و عقیده ملت ژاپون بایست به او داده شود اگر پادشاه دیگر از ممالک آسیا برخیزد و به میکادوی ژاپون تاسی ممدوح نماید حق دارد پاره امتیازات به او نیز داده شود.

فضیلت تقدم این بنای مقدس یعنی مشروط نمودن حقوق سلاطین مستقله حقه تاج افتخار ملت انگلیس است که اول مجلس مبعوثان را در سال ۱۲۹۵ میلادی تشکیل نموده اند. اگرچه بعد از آن سلاطین عصر باز در حصر اقتدار مطلق خود تشبثات گوناگون زیاد میکردند اما رسوخ حسن آزادی و پرتو انوار احساس شرف حریت ملت انگلیس را مندرجاً چنان تربیت نمود که همه موانع شدیده را با غیرت و کفایت و اعتقاد به اتحاد کامل تبعه کنفس واحد دفع میدانند و در سال ۱۲۸۸ بعد از جنگ سی سال و قتل پادشاه پارلیمنت انگلیس نایل یک قدرت دائمی گردید که هیچ گونه حوادث داخله و خارجه ضعف و تغیر در آن توانا نباشد و پادشاه انگلستان جز تخت و امضا و اجرای فرامین و احکام پارلیمنت و جامن الوجوه اختیاری و اقتداری ندارد چون قوانین اساسی سائر دول قریبها بعد از انگلیس وضع شده لهذا قانون انگلیس را مادر قوانین سایرین می نامند همه این قبیل تالیفات سایر ملل رنگ و بوی از گل و طراوت و نکهتی از سنبل گلستان غیرت انگلستان دارد اما روح قانون انگلیس فقط مخصوص اهالی انگلستان مانده سایر ملل که بعد از آنها شخص تمدن را خلق کرده و روح آزادی را به او دمیده در مرکز ادارۂ خود شان بر تخت سعادت و افتخار نشانده اند معترفند که شان مقلوبی اساسی انگلیس

نه تنها در سلطنت او است بلکه در روح او است که در ملل دیگر نباشد۔

در سایر ملل آزادی و حفظ حقوق را قانون اساسی وضع و نشر نموده و لے در انگلیس قانون اساسی از میان احترام حقوق عواید قدیمه ملت تولید شده و استقرار یافته روح طبیعی هر فرد تبعه انگلیس محترم از حیات و احترام حقوق است حق ستانے و حفظ حقوق از مواد نکوئے انگلیس گشته و اقعاً این ملت به عرشه تمدن بر آمده مرحبا به قومی که در یک زندگی به اتفاق جمیع ملل شرف در حیات را نایل هستند یکے حیات ابدان و دیگرے حیات وجدان است فقط سخت پریشانم که روزگار چرا یک ملت را چنین موفق و مسعود می نماید و دیگرے را چنان منکوب و منذل میدارد قطر تمدن یکے بوسعت عالمے و حجم وحشت دیگرے را از تحدید فهم و مقیاس هندسه آدمی بیرون مے نماید آسمان چرا یکے را می نوازد و دیگرے را سرنگون می سازد خالق عدل چرا قسمت استعداد را باین بینونیت فاحشه توفیق میکند البته خواننده در یابد که روے سخن به کجا است و با کیست باز بر گردیم به سر قانون اساسی چنانچه اشاره نمودیم قانون اساسی عبارت از آن قانون است که در او حقوق بادشاه و تبعه واضح معین شده باشد وضع قوانین و اجراے او به حکم قانون اساسے در یک دستگاه است که در آنجا بادشاه و تبعه مشترکاً و متحداً کار مے کنند و اسم آن دستگاه را به اسامی مختلفه و لے عموماً پارلیمنٹ گذاشته اند۔

پارلمنٹ فرانسه عبارت از دو دار الشورا یا تالار است که یکے دار مجلس سنا تو و

دیگرے را تالار مبعوثان میگویند تشکیل این پارلمنت از ۲۵ فوریه سال ۱۸۷۵
یعنی بعد از جنگ آلمان و فرانسه و اسیرے ناپلیون سقوم در قلعه سدان است
فرانسه پادشاه ندارند کنگفر را بعنوان پریزدنت راسپوبلک (یعنی رئیس جمهور)
از میانه خودشان بوعده هفت سال به همه شان و شروط که سلاطین مشروطه دارند
انتخاب میکنند و در انقضاے اجل اگر از صداقت و کفایت خود به جلب حسن نظر
اکثریت نایل شده باز بوعده جدید منتخب میشود وگرنه شخص دیگر را جاے او میگزینند
تفاوت رئیس جمهور با سلاطین اینست که تخت و تاج ندارد و از شکوه دربارے
عاری است سکه و خطبه بنام او نیست اما شخصاً چون سلاطین مقدس و محفوظ است
تعیین و عزل وزرا دعوت و عزل اعضاے مجلس مبعوثان ریاست کلیهٔ قشون
بری و بحری توضیع القاب و مناصب و نشان هاے دولتی عفو مقصرین امضاے
معاهدات و صلحنامه حق اوست اعضاے مجلس سناتو سیصد نفر است از خود فرانسه
دویست و نود و سه از الجزیره سه از سایر مستملکات چهار نفرے باشد وعده
انتخاب اعضاے سناتو نه سال است و سن آنها از چهل نباید کمتر بشود.

اعضاے مجلس مبعوثان که از هر صد هزار تبعه یک نفر مبعوث منتخب میشود پانصد
و نود و یک نفر است از خود فرانسه پانصد و هفتاد و پنج از الجزیره شش از سایر مستملکات
ده نفر است وعده انتخاب چهار سال است سن آنها از بیست و پنج سال نباید کمتر باشد
همه تبعه فرانسه که بیست یکسال بوده و شش ماه در اداره محلیه خدمت نموده صاحب

صوت است یعنی حق دارد به انتخاب مبعوثین رأی بدهد.

حقوق تالار سنا تو مساوی است اما باید لایحه بودجه اول به مجلس مبعوثان تقدیم شود بعد به مجلس سناتو.

همه قوانین اساسی تقریبا در اداره و انتخاب همین است قانون اساسی دولت ایتالیا سواد مال فرانسه است دولت بلجیک از روی قانون انگلیس استنساخ شده قانون اساسی دولت آلمان یک اختصاص جزیی اندازه دارد و آن اینست که امپراطور آلمان کابینه وزرا یعنی اوطاقی که وزرا در عمل اجرا در آنجا جمع شوند شور کنند چه گونه که این کابینه در سایر دول مرکز اجرا و اداره مخصوص پادشاه محسوب است ندارد امپراطور آلمان وزرا را می گیرد عزل و نصب میکند اما در پارلمنت وکیل امپراطور یکنفر صدر اعظم است که اراده امپراطور را مستقیما به محضر مجلس تقدیم میکند گفتگو می نماید رد قبول یا اکثریت معلوم گردد امپراطور نتیجه خواهش خود را میداند که مقبول یا مردود است اما در سایر دول اول اراده پادشاه به کابینه وزرا بعد از شور وزرا به مجلس مبعوثان تقدیم میشود اگر وزرا در اجرای وظایف ماموریت از حقوق قانون خود شان معزول شوند یا امیر نامشروع سلطان را اجرا کنند در نزد مجلس ملت مسئولند همین مسئولیت وزرا یک نزاکت اعتدالی است که پادشاه نمی تواند بی قانون حکم بکند و اگر بکند هیچ وزیر اجرا نمی نماید و استحصا میدهند عقل و علم و تجربه بشری از قانون اساسی شیرازه

ساختند که پادشاه وتبعه ورجال دولت به یک اندازه محدود هستند و دواے
ترتیب داده اند که امراض حرص وطمع وخیانت واستبداد را دریک لمحه معالجه می نماید
سلاطین مشروطه حق دارند اراده وضع یک "قانون را" به پارلمنت بکنند اگر مقبول
نشد حق دارند تا سه بار اعضاے مجلس را عزل کنند وامر انتخاب جدید بدهند
اگر دفعه سیم نیز مقبول نشد پادشاه باید اراده خود را پس بگیرد حکم عزل مبعوثان به
نادر در صورت اختلاف شدید صادر مے شود زیرا عزل وانتخاب جدید مدتے
یعنی چهار پنج ماه وقت لازم دارد از این جهة عمل مالیات وامضاے بودجه معوق
مے ماند تبعه تا بودجه را مجلس تصدیق نکند مالیات خود را نمیدهد وامورات دولتے
از ترتیب مے افتد۔

سلاطین مشروطه براے مخارج دربار خود وجه معین دارند هر وقت پادشاه
صغیر وکبیر شد اول در حضور مجلس قسم یاد میکند که خلاف "قانون اساسی ومنافی
منافع ملتے حرکتے نکند بعد از آن مستمرے او را به عنوان لایحه مخارج سلطنت به پادشاه
تقدیم میکنند ودر هر سال آن مبلغ در جدول مخصوص بودجه به حواله وزیر مالیات ثبت
است وزیر دربار میگیرد وصرف میکند پادشاه غیر از مستمرے معین ومداخل و
املاک شخص موروثی خود به سایر مداخل ملکے ومعدنی دولتے یا مالیات تبعه حق
مداخله ودادوستد ندارد خزانه شخصے پادشاه وخزانه دولتے از هم جدا وسوا است
وکیل خزانه دولتے مجلس مبعوثان است واصل خزانه دولت ثروت ملت

و مملکت در هیچ دولت پول را انبار نمیکنند در دست ملت میگذارند که بکار آید
و باز آورد از تبعه جز قدر لزوم مالیات و وجوه نمیگیرند اگر مخارج فوق العاده لازم
شد مثل ساختن راهی یا مخارج جنگی فوراً مجلس مبلغی به مالیات مردم میفزاید اگر
مخارج از آنچه به مالیات افزوده ند زیاد است قرض داخله و اگر خیلی زیاد است
استقراض موعودی خارجه میکنند از مالیات سنین آتیه بتدریج مبلغی از اصل و قابض
ادا می نماید. ماحصل همه اینها اینست که پادشاه و رعیت چون پدر و اولاد در اداره
دولت که در حقیقی خانه این اهلبیت است متفقاً شریک هستند هر فرد تبعه هنگام لزوم
مثل هر فرد اهل بیت جان و مال خود را بالسویه بذل راه سعادت وطن خود می نمایند
و از اندک تامل معلوم میشود که قانون اساسی در مملکت تولید یک اعتبار کبیری
میکند که چندین کرور نفوس را باهم اتحاد روحانی میدهد تهذیب
اخلاق مینماید دوم اینکه هیچ کس مظلوم نمیشود ظالم را قدرت ظلم
نمودن نمیگذارد.

در باب سلطنت مطلقه بیان مختصری لازم است تا معایب او را
دانسته شوید سلطنت مطلقه دو قسم است یکی آنست که اداره
مملکت یا قانونی است که او را پادشاه وضع نموده خوب یا بد مناسب
و نامناسب به حال ملک ملت تبعه اختیار تصرف را ندارد و در امور دولتی
حق شرکت و سوال بیجا احدی نیست و در ایام امورین جزو هرجه

بکنند نزد پادشاه مسئولند یعنی شخص پادشاه مستقلاً حاکم مال و جان تبعه است وضع و اجراے قانون هر دو در یک دستگاه متعلق به پادشاه است مثل روسیه قدیم و ممالک عثمانی قسم دوم آنست که پادشاه براے اداره مملکت قانون که دستورالعمل عمومے باشد نه نوشته عواید قدیمه یا آیین مذهبی اساس آن اداره وجزا و سزاے هر کس موقوف به میل و حالت شخص حکام است گاهے قاتل را مے بخشد و گاهے شخص بے گناه را مقتول مے نماید مثل عربستان و ایران و افغانستان و خاهر دو قسم این سلطنت را سلطنت ظالمه میگویند قسم اول را بجهة این میگویند که وضع قانون در خود مصالح امور جمهور نمے شود قوانینے که پادشاه براے تبعه وضع میکند براے نشر سطوت و استقرار اقتدار او است و آنکه اصول مبانے قانون عبارت از انتخاب مقننین و تشریح او در مجلس قانون و تفریق دستگاه وضع و دستگاه اجراے او است که روح قبول عمومے و مناسبت تام حالت ملتے براو دمیده میشود بدیهی است که قوانین سلطنت مطلقه این روح را ندارد و فصول مرقومه بے روح را زنده گان بغرض معلوم است چگونه استعمال خواهند کرد قسم دوم را بجهة اینکه در سلطنتے که حدود جنایات قبل از وقوع معین و اعلان نشده هر حکمے در حق مقصر بکنند ظلم است اگر عفو کنند باز ظلم است۔

رودخانه که سابقاً ذکرش گذشت در محل مسعود عرضش طولانی بود و عمقش
بطوری اتفاق افتاده بود که غالباً در وقت طغیان ساحل را از ریگ مستور می داشت
و ساحل این نهر ریگ زار وسیعی بود که لون ریگش سفید بود. گلی از قطاسنی که
داشت از عارض و حالات رفیق خودش احساس مینمود که گرسنگی مفرطی بر وی
غالب شده است و طالب براین بود که بجهت تسلی فالکیت غذائی بدست بیاورد
بدین ملاحظه طول ریگزار را گردش نموده جستجو میکرد. بعد از مدتی کمی گلی
فریاد شادمانی کشیده و چون برق خاطف بدویدن شروع کرد فرنگیت از این حالت
وی متعجب شده در دل با خود می گفت که این رفیق کوچک من چه می کند هر کس که
که از علم معرفت حیوانات اطلاع مختصری داشته باشد می داند که نهنگ مثل سایر
اقسام چلپاسه تخم میکند. مادهٔ نهنگ در وقت تخم کردن در روی ریگ یک یا
چند جا را بعمق مختصر حفر میکند و در آن سوراخ بعد بیست و پنج الی سی تخم می گذارد
بعد از آن روی سوراخ را با ریگ انباشته و تربیت آنرا با آفتاب محول می دارد
حرارت ریگ انباشته شده قوهٔ جوجه سازی را در حق تخم ها اجرا داشته بعقیدهٔ بعضی
علمای طبیعت بعد از بیست روز و بعقیدهٔ بعضی دیگر در چهل روز جوجه ها از تخم بیرون
می آیند. گلی که مشغول بجستجوی غذا بود با ناخنهای بلند خودش بعضی جاها را حفر می کرد
بسوراخی رسیده و در روی آن دست ها را بزانو گذاشته بایستاد. ریگ کنار سوراخ
حرکت می کرد و با فاصلهٔ یک نوعی از چلپاسه که سر بزرگ و طول زیاد تر از پانزده

سانتیمتر داشت از سوراخ خارج شده و با کمال سرعت بطرف رودخانه شروع بدویدن کرد. باکمال مهارت مثل همونیکه زنبور بگیرد آلی آنرا گرفته و در روے پشت تربین گذاشت. مخصوصاً وارونه خوابانیدن این حیوانات بایشان خیلے سخت است دیگر مددگارے نمی توانند بلند بشوند بعد ازان یک جوجه نهنگ دوبیے هم خارج شده باز در دست آلی گرفتار گردید متعاقباً چندے دیگر هم خارج شده و چار همین کیفر شدند. فریکیت این جمع حشرات را مشاهده کرده گفت "ایهنا را که تو بجهت من فراهم میکنی ابداً بدرد من نمی نخورد" آلی هم که اجمالاً مے فهمید که این اغذیه درخور رفیق جوان خودش نمی باشد قدرے از خاشاک خشک جمع کرده بیک جا نهاد و با اشاره هیزم و جوجه نهنگ را نشان می داد میگفت اینک گوشت و هیزم حاضر است هیزم را سوزانیده و گوشت را پخته میل بکنید. فریکیت هم لابداً درین خیال بود که آتش را چگونه فراهم نماید. اول خواست که با قوه آتش درست نماید بعد دید که نه چخماق ونه سنگ هیچکدام همراه نیست بلافاصله بخاطرش رسید که باعانت عینکے که همواره در پیشش بود میتواند بمقصود خود نائل گردد این عینک علی الدوام در جیب نیم تنه فریکیت بود و هیچوقت آنرا ترک نمی نمود بدون تاخیر عینک را از محفظه بیرون آورده در زیر آفتاب بطوریکه شعاع شاغوے بتابد نگاه داشت با دست دیگر هم فوراً از یه شیشه گرفته پس و پیش می کرد که محل حدت شعاع معین بشود قالب مدموازل بشارت میزد و مترصد بود که این امتحان کوچک طبیعی که در موقع نتایج عمده می بخشد

چگونه انجام خواهد یافت بعد از مدت کمی از توده و مختصری بلند شده و آتش گرفت
فریکیت فریاد کشید که اینک بمقصود خویش نایل شدم رفیق فریکیت هم از این نعمت
غیر منتظره که در نظر وی خیلی غرابت داشت و تا آنکه آتش می شمرد اظهار خوشوقتی
نموده به زبان خویش چند کلامی که مفهومش کمال مسرت بود تکلم کرد فریکیت فوراً بروی خار و
خاشاک گذاشته هیمه فوراً هیزم آتش گرفته مشتعل گردید لی با کمال سرعت چند
سنگ پشت بچه را میان آتش انداخت این حیوانهای کوچک در آتش کباب شده و پاهایشان
از بدن جدا گردید. فریکیت در دل خیال کرد که این حیوانهای بریان شده با قیاس شاید
از سایر غذاهایی که در اینجا موجود هستند بهتر باشد. با این خیال پیش رفته یکی از جوجه
سنگ هایی کوچک بریان شده را برداشته به دهن گذاشت پیش از اینکه لقمه خویش
را فرو ببرد فریاد شدیدی از لی صادر شده مدموازل را از جای خویش حرکت داد
مدموازل بلند شده دید که رفیقش اشاره بفرار می کند از این اشاره چیزی نفهمیده سر خود را
برگردانید که از باعث این ترس ظاهراً بموقع اطلاعی حاصل نماید بوی مشکوکی به شامه او
از هوا احساس کرده و سنگ پشتی را مشاهده نمود که بفاصله چند قدم از آب خارج شده
بطرف ایشان می آید سبب فریاد کشیدن و فرار کردن لی این بود که می خواست فریکیت
نیز بفهماند طول این حیوان آبی تقریباً شش متر بود و با یک ضرب پنجه السنت یک انسان
شیلی قوی را طعمه نماید فریکیت از مشاهده آن جانور متحیر گردیده و قصد نمود که با سلاح
خنجر ران کیسه دوخته بدانجا برود ... این حیله را بکار برده و چند نیم سوخته که سرشان مشتعل

مشعل بزرگ شعله‌ور بود بدست برداشته بحلق حیوان فرو برد حیوان دندانهایش بهم
زده فریاد مهیبی برآورد فریکیت آتش را در حلق نهنگ گذاشته خود با کمال عجله
بطرف رفیقش دوید نهنگ هم از زیر دندانهای خود بخار پرزوری بهوا منتشر نموده و
سراسیمه گردیده بود فریکیت و رفیقش قدری از خوف اینکه مبادا حیوان بایشان حمله‌ور بشود
هر دو ببالای درخت رفتند نهنگ هم بدور درخت چرخ میزد چشمهای بزرگ خود را نه
هیبت سوزشی که در حلق داشت گاهی باز میکرد و گاهی بهم می گذاشت حیوان شبانه
کرلی و فریکیت با کمال استراحت و آسودگی در روی شاخه نشسته‌اند و امکان ندارد
که بآنها غلبه نماید ناچار در زیر درخت خوابیده ولی از سوزش حلق آرام نداشت
فریکیت برفیق گفت که اینک نهنگ ما را محاصره کرد حال نمیدانم انجام کار چگونه
خواهد شد من چنین گمان میکردم که این نوع حیوانات بانسان حمله نمی نمایند
گمان من این است که این رفیق من کوچک دمن هم زن هستم حمله حیوان بما از این جهت است
ظن بدمواژل مصادف با صحت بود اگر این نوع حیوانات با انسان حمله نمی نمایند لیکن
باید دانست که ماده این حیوانات بعد از اینکه تخم میکنند بقدر دو شبانروز از تخم یا بچه
منصرف نمی دارند با آنها اذیت بزرگ شدن بچه یا سعی کامل با غلبه می نمایند که با تخم یا
تخم و بچه یا سگ کوچک را از دفع میکنند و این تلاش در جمیع حیوانات فطری است بالطبیعه در نوع
باعث این حمله هم کار سگ بود که بدمواژل فریکیت در نیش پیش از چند روز قبل یافته با او مباش
شده بودند - محاصره نهنگ بطول انجامید لیکن کرلی با خاطر جمع و دلی آسوده مشغول

بخوردن تخمهائی بود که ذخیره داشت بعد از دو ساعت انتظار که در پیش دختر پاریسی
بلند تر از دو قرن بود صدائی آهسته از رودخانه شنیده شد که گوش آی را بخود متوجه
کرد این صدا ناشی از یک کشتی کوچک بادی بود - غالباً یک فامیل در این کشتی
مادام العمر زندگانی می نمایند ولادتشان و مرگشان در همان کشتی اتفاق میافتد و مواشی
خودشانرا هم با خود دارند آی از مشاهده آن کشتی بعادت بچه پاپان ما هر صفیری
زده و بواسطه آن کشتیبان را فهمانید که بطرف وی بیاید اهل کشتی از استماع صفیر
آی بنای پاروزدن گذاشته و کشتی را بطرف درختی که مدموازل فریکت و رفیق وی
در روی آن جا داشتند نزدیک کردند تنهاک هم از زیر درخت بجای دیگر نرفته و بدور آن
چرخ میزد فریکت در دل خیال می کرد که در این موقع فرصت چگونه داخل کشتی بشود که از
مخاطره حیوان در امنیت بوده باشد آی که میخواست خودش وارد کشتی شده و در آن بنشیند
دستور العمل بهم بفریکت بداد از بالای درخت بر روی شاخه که بسطح کشتی ملاقی بود
پایین آمد اهل کشتی دست بلند کرده آی را میان کشتی گذاشتند فریکت هم تاسی
برفیق خودش کرده و به نحو سابق الذکر داخل کشتی شد اهل کشتی را مشاهده کرد که به آی
احترامات فوق العاده معمول میدارند بلکه از احترام مقدار وی هم بالاتر ستایش مینمایند
مرد و زن خورد و بزرگ از دستها و پاهای آی بوسه می کردند وی هم با کمال متانت
بچند کلام تکلم می کرد دید که از سیما معلوم میشد که از قضایای خویش صحبت کرده و رفیق
پاریسی خود را معرفی مینماید در یک طرفة العین غالب آذوقه هائیکه در کشتی ذخیره کرده

بودند پیش مد موازل فریکیت حاضر شده. فریکیت هم از مشاهده این حالات ذوق زده شده و با اشتهای کامل از اغذیه شرقی تناول میکرد. بعد از خوردن چند لقمه فریکیت به آلی رو کرده گفت مسیو لی از قرار این ظاهر چنین معلوم میشود که شما یکی از نجبای جلیل القدر مملکت هستید در این موقع تبریکات خودم را بشما تبلیغ مینمایم

رومان تآتر

اشخاص

W. Harisson.	ویلیام هاریسون
Ketty.	کتی - زن ویلیام
G. Scoth.	ژیمی اسکات
Maggy.	ماگزی - زن ژیمی
Zoé.	زوئه - کلفت کتی
Jeunes.	ژودن - نوکر ،،

پرده اول - مجلس اول

ویلیام بعد ژودن (پرده بلند میشود مجلس خالی است ولی در اطاق پهلو صدای شنیده میشود. درب طرف راست اطاق باز شده ویلیام داخل میشود)

ویلیام - (خیلی متغیر است نسمتی که وارد شده بود روی گردانده) درو نگو . . .

مکار . . . دروغگو . . . . دربی را بسته مدتی در اطاق راه میرود (بعد سمت زنگ اخبار رفته زنگ میزند) آه دیگر صبر کافی است ! باندازه خودم صبر کردم ! اه ! اه

ژان – (از درب آخر اطاق داخل می شود -)

آقا – حضرتعالی زنگ زدید ؟

ویلیام – فوراً چمدان مرا به اطاق خودم ببرید !

ژان – چمدان بزرگه یا کوچکه ؟

ویلیام – هم بزرگه . . . هم کوچکه . . . هم کیف ، چرمی و تمام لباسهای مرا هم ببرید فهمیدی ؟ تمام پیراهن ، شلوار ، جوراب و تمام اسبابهای مخصوص خودم را - بروزود باش (ژان از همان درب خارج میشود) بله . . بقدر کفایت صبر کردم دیگر کاسه صبرم لبریز شد (کلاهش را از روی میز بر میدارد) اما قبل از رفتن حقیقت امر را خواهم فهمید (بطرف دربی که ژان خارج شد میرود قبل از آنکه درب را مجدداً ببندد بدرب سمت راست رو نموده میگوید : ای دروغگو - خارج میشود)

مجلس دوم کیتی - ژرژ - بعد ژیمی - (مجلس چند دقیقه خالی میماند بعد دربی که اول ویلیام آمده بود باز شده - کیتی مثل آنکه گریه زیادی نموده باشد چشمهایش سرخ شده یک دستمال در دست دارد و سرش را از درب داخل می کند -)

کیتی - ویلیام عزیزم - در این موقع کاملاً وارد شده لباس خانگی در بر دارد - اینجا نیست . . . عزیزم . . (پس از لحظه مجدداً برمی گردد) در اطاق خودش هم نیست

(زنگ می زند) اے وائے خدا دیگر رفت! (بہ زوبہ کہ از درب آخرین وارد شدہ) آقا کجا است؟ آقا؟

زوبہ۔ خانم ایشان بیرون رفتند۔

کتی۔ نگفت کجا می رود؟

زوبہ۔ خیر خانم وے وقتے کہ می رفتند خیلے غضبناک و متغیر بودند درب ہا را ہم شدت بہم می زدند۔

کتی۔ (بر روی صندلے کہ سمت چپ طاق است می افتد گریہ میکند) آہ... زوبہ... زوبہ من چہ قدر بدبخت ہستم۔

زوبہ۔ (گریان) خانم جان!

کتی۔ زوبہ من یقین دارم کہ در تمام این شہر باین بزرگی مثل من بدبختی نیست۔

زوبہ۔ (مبہوت گریہ می کند) آہ! خانم جان آہ!

کتی۔ شما ہم غصہ دارید شما دیگر چرا۔

زوبہ۔ خیر خانم جان من شخصاً خیر اما نمیدانم چہ جور میشود کہ وقتے کہ شما گریہ می کنید من ہم بی اختیار گریہ ام می گیرد۔

کتی۔ میدانم تو مرا خیلے دوست داری۔

زوبہ۔ بلے۔ خانم جان... اہ۔ اہ... بلے خانم (ہر دو گریہ می کنند)

کتی۔ (با کلماتے کہ از شدت گریہ بریدہ بریدہ ہستند) کاغذ بلی اسکات را بردی؟

زونه - بلی - خانم جان خودش نبود روی میزش گذاشتم -

کتی - مرسی زونه مرسی! (مجدداً هر دو گریه می کنند -)

زونه - خانم دیگر فرمایش ندارند -

کتی - نه نه زونه -

زونه - پس خانم اجازه بدهید بروم - توی اطاق خودم راحت گریه بکنم (خارج میشود)

کتی - (تنها) بمن میگفت دروغ گو ... ای خدا ... ای خدا ...

زونه - (از همان درب بر می گردد). خانم مسیو زیمی اسکات -

کتی - زود بیار توی اطاق! (زونه خارج میشود)

زونه - (از بیرون درب) - این اطاق آقا این اطاق!

زیمی - (با زونه داخل شده از زونه میپرسد) برای چه گریه میکنی -!

زونه - آه آقا من برای هیچ - اما خانم ... خانم (گریه کنان - کتی را نشان میدهد خارج می شود -)

زیمی - (به کتی نزدیک میشود) کتی جان چه خبر است!

کتی - زیمی بنشین -

زیمی - من باید زود بروم نمیتوانم زیاد معطل بشوم چون امروز باید سی صد تومان وقضم را با بانک بپردازم (اسکناس ها را از جیبش نشان می دهد -)

کتی - چه عجله داری بانک تا چهار بعد از ظهر باز است

زیمی (کلاهش را روی میز می گذارد) خیلی خوب زود بگوئید چه خبر است من میتوسی
زود بیا کار لازمی دارم - حالا که آمده ام همه اش گریه می کنی -
کیتی - زیمی یک خیلی اتفاق خیلی بهی افتاده -
زیمی - یقین باز هم با شوهرت دعوی کرده -
کیتی - ویلیام غضبناک از خانه خارج شده و بهر دریکه میرسید بغیظ بهم میزد -
زیمی - این چه اهمیتی دارد شما همیشه همین طور زندگی میکنید همیشه با هم جنگ می کنید
کیتی - بلی جنگی که از دیشب تا بحال طول کشیده -
زیمی - خوب این دفعه برای چه !
کیتی - فهمیده که من سر آن نهار بهش دروغ گفته ام -
زیمی - کدام نهار ؟
کیتی - (خیلی شمرده حرف میزند -) نهاریکه دیروز من و تو با هم خوردیم -
زیمی (متعجب) خوب برای چه به او دروغ گفتنی - ؟
کیتی - آیا می توانستم حدس بزنم که خودش خبر داشته است ؟
زیمی - (بری خبردم) برای چه دروغ گفتنی - می خواستی بگوئی که اتفاقاً و قتیکه برا نهار ال
هتل ساوی می گذشتم زیمی برادر هتل دیدم و از آنجا ئیکه می دانستم او هم با خبر ... روز نامه
نا هار خواهی خورده و من تنها خواهم بود خواهش زیمی را قبول کردم و برای ما دو نفر که
از بچگی با هم آشنا و مانند برادر و خواهر هستیم چه کسی می توانست تنقید نماید -

کیتی - آه تو او را خوب نمی شناسی او بقدری حسود و سو ظن است که تصور نمیشود کرد او هر مسئله ساده را تنقید می کند و هیچ وقت از هیچ کاری راضی نیست۔

ژیمی - درصورتیکه تو اخلاق او را می شناختی چرا خواهش مرا قبول کردی؟

کیتی - برای آنکه نمی توانستم تنها در منزل غذا بخورم۔

ژیمی - (متغیر آه!) برای این بود!

کیتی - پس چی! گمان میکنی برای آن بود که با تو نهار خورده باشم تصور نمیکنم آنقدرها باشعور باشی!۔

ژیمی - ممنون شدم ولی من هیچ خوشم نمی آید در امور زندگی دیگران مداخله کنم۔

کیتی - خودم می دانستم طبیعت همه مردان اینست که در مواقع سخت خود شانرا از میدان کنار می کشند

ژیمی - درصورتیکه ویلیام می داند من هم از میدان کنار نیستم۔

کیتی - نخیر نترس من بتو خیانت نمی کنم۔

ژیمی - چطور تو الان نمی گفتی حقیقت مطلب را می داند۔

کیتی - همین قدر میداند که در ساوی با یک نفری نهار خورده ام ولی نمی داند که آن شخص تو بوده۔

ژیمی - دست آسیمه نمی فهم!

کیتی - (عصبانی) تو همیشه همین طور شکل چیزی می فهمیدی! پس گوش بده پنج دقیقه

بعد از خارج شدن ما از سالن ویلیام داخل میشود -

ژرمی - یقین برای آنکه با مجرد روزنامه نهار نخورد -

کتی - چه عجب خیال نکردی برای خریدن پنیر به هتل رفته باشد ! اما در هتل که چند سال است من و ویلیام را می شناسد به او گفته بود که من با یک نفر دیگر در آنجا ناهار خورده ام -

ژرمی - (قدری راه می رود) آه ... آه ... آه ...

کتی - اگر ویلیام در موقع ورود با یک آهنگ طبیعی از من می پرسید فوراً می گفتم اما نه در موقع ورود ملایم و مهربان بود فقط بعد از شام از من پرسید راستی امروز ظهر کجا بودی که هرچه تلفن زدم جواب ندادی ... کجا نهار خوردی ؟ ...

من هم با همان آهنگ جواب دادم : سه چهار جا بازدید رفته بودم وقت ظهر خیلی خسته بودم در یک مهمان خانه کوچکی قدری نان روغنی و شیرینی و کمی شراب خوردم -

ژرمی - (روی نیمکت می نشیند) اے ! اے !

کتی - آه ژرمی - اگر در آنوقت او را می دیدی - اگر حرفهایش را می شنیدی - اگر برای چقدر گریه کردم که بلکه او را مطمئن کنم مدیر هتل سهو کرده است و شاید یک نفر دیگر را که شبیه من بوده دیده است تمام شب را من زجر می داد فقط بگو با من که نهار خورده است و میدانی بالاخره چه گفت ؟

ژرمی - (با تشویش) چه گفت - ؟

کیتی (بگریه) بمن گفت اے دروغگو!

زیمی ـ (بے اعتنائیم) مگر دروغ نگفته بودی ـ؟

کیتی ـ چرا من دروغ گفتم ـ اما مبادا نے چه قدر بد است بمن بگوید اے دروغ گو ببین از اینکه عادت نکرده ام راست بگویم یک قضیه بے اہمیتے چه ق.ر عمده شده است؟ خوب راستی بگو به بینم زنت گفتی دیروز با که نهار خورده؟

زیمی ـ وقتے منزل رفتم او خواب بود امروز صبح هم بکلی فراموش کرده بودم

کیتی ـ الحمد لله او نمی داند خدا یا شکرت ـ

زیمی برائے چه شکرت؟ چکار می خواهی بکنی؟

کیتی ـ عجالتا ـ هیچ چیز! تو ے همین قدر یقین دارم که زنت ما گزی نباید مطلع شود

زیمی و لے من نتوانی گویم همینکه منزل بروم میگویم تنها راه خلاصی تو همین است ـ

کیتی ـ خبر این فقط یک راہے است که مرا بیشتر به مشکلات می اندازد ما گزی هیچ خواهد در کار دیگران دخالت کند تو می دانی که عاقبت بکجا خواهد کشید؟

زیمی ـ من تا بحال از زنم چیزے مخفی نکرده ام بعد از این هم نخواهد کرد

کیتی ـ درست ـ بگوش بده ـ تو نباید امروز دیوانه بشوی ـ یعنی موقعیکه من بتو یا آقا احتیاج دارم

زیمی ـ اگر حمایت از راه دروغگوئی است خیر، خیر، خیر... من حاضر نیستم چون نمیتوانم مثل شما این دروغ جامع الاطراف بگویم زود رسوا خواهم شد

کیتی (متغیر) خیلے خوب برو ـ بگو ـ

ژیمی - اطاعت می کنم

کنی - من انکار خواهم کرد

ژیمی - برای چه؟

کنی - برای انکه نباید حرف دیشب من تکذیب شود.

ژیمی (دستهایش را بآسمان بلند می کند) اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. کنی کمی سر عقل بیا این قضیه خیلی ساده است تمام را از روی حقیقت به شوهرت حکایت کن و نگذار وقت بگذرد

کنی - بدبختانه وقت گذشته خیلی هم گذشته! اگر امروز بگویم دیروز دروغ گفته ام دیگر فردا حرفم را باور نخواهد کرد - عقیده اش اینست یک زن یک دفعه که دروغ گفت همیشه دروغ خواهد گفت و تصور می کند که تمام سالهای گذشته را هم به او دروغ گفته ام -

ژیمی - تو یک فکری میکنی که تنها برای خودت و [illegible] خوب است (ژیمی بروی صندلی پشت میز است می افتد) عزیزم چیزی را که گفته ام باید تعقیب کنم و اگر نفهمیده حرفی زده ام نباید کار را مشکل تر کرد - (کنی قدری در اطاق راه رفته بعد بسمت ژیمی که متفکر شده است می آید) گوش بده - ژیمی اگر راستی را به ویلیام و زشتی بگوئی [illegible] که در آسمان و زمین منفورترین [illegible] هستم [illegible] که من هم [illegible] گفت سالها است تو با من رفیق بوده تو هم را [illegible] بردی که [illegible] دلبسته بوده -

ژیمی - منقلب ورنگ پریده بلندمی شود - کتی خواهم دید

کتی (مصمم) خوب بتو خبر دادم -

ژیمی - حالا مطمئن شدم که ابداً عقل و اخلاق در وجود تو نیست

کتی - در هر صورت و لے یک چیزے هست که با نهایت فراوانی در وجود من هست و آنهم بدبختی است (گریه کنان بر روی نیمکت می افتد) آه ژیمی چرا از اول تورا نشناختم برای چه دیروز تورا ملاقات کردم اقلاً اگر از تو خوشم می آمد یا تورا دوست میداشتم باز آنقدرها از بخت بدم شاکی نبودم اما خوب بدان که یک سوئے دیلیام را به صد نفر مثل شما هانمی فروشم -

ژیمی - (با برودت) مرسی -

کتی (گریه کنان) خدا یا چه قدر بدبختم چه بدبختم -

ژیمی (که اول خیلے بے اعتنا بود بالآخره قدرے ملایم شده نزدیک نیمکت آمده دست کتی رامی گیرد) - ببین آنقدر گریه مباش بالآخره درست میشود تا بحال با ویلیام چند دفعه دعوی کرده اید بالآخره آشتی کرده اید این دفعه هم می گذرد

کتی - (دستهائے ژیمی را گرفته نگاه میدارد) ژیمی .. ژیمی مرا تنها نگذار -



کتاب لباب الالباب

اوّل کسے کہ نظر مستشرقین اروپا را بجانب این کتاب نفیس عزیز الوجود جلب نمود مستر ناتانیل بلند بود در مقالہ کہ بعنوان "قدیم ترین تذکرہ شعرا فارسی" تالیف محمد عوفی و بعضے تالیف دیگر از قبیل "تذکرۃ الشعرا" در روزنامہ انجمن ہمایونی آسیائی مطبعہ لندن در سال ۱۸۴۶ مسیحی درج نمود و بعد از پنجاہ سال تقریباً ازین مقدمہ جناب پروفسر ادوارد براون انگلیسے معلّم السنہ شرقیہ در دار الفنون کمبرج از ممالک محروسہ انگلستان بعد از طبع تذکرہ دولتشاہ کہ جلد اوّل سلسلۂ "متون تاریخی فارسی" است کہ خود شان بنائے آنرا نہادہ اند بخیال افتادند کہ اقدام بطبع لباب الالباب نمایند و آنرا نیز جزو سلسلہ مذکورہ قرار دہند۔ پس بتفصیلے کہ در دیباچہ انگلیسی جلد دوم این کتاب مذکور است عین ہمان نسخہ لباب الالباب را کہ در تصرف مستر بلند بودہ (و الان در منچستر است) با زحمت بسیار از مالک جدید آن بعاریت خواستند و نسخہ دیگرے را از این کتاب کہ در کتاب خانہ ہمیونی برلین محفوظ است نیز برخصت رئیس کتابخانہ بامانت گرفتہ از روے این دو نسخہ کہ ظاہراً فقط نسخے است کہ از لباب الالباب در اروپا موجود است این کتاب را بخط خود شان استنساخ نمودہ بمطبعہ فرستادند و جلد دوم آن در سہ سال قبل در سنہ ۱۹۰۳ مسیحی بحلیہ طبع آراستہ شد و اینک جلد اوّل آن مکمّل و مصحّح و محشّی از طبع بیرون آمد و ادبا و فضلاء فارسی زبان و طلاب زبان فارسی را در فرنگستان ارمغانی بل گنج

نشا یگانی در پیش نهاده شد و این کتاب که تاکنون بیش از هفتصد سال از زمان
تالیف آن میگذرد و در عرض این مدت جز پیش زمرهٔ قلیلی از تذکره نویسان بعامهٔ
فضلا و ادبا مجهول بوده و بطوری نادر و کمیاب بوده است که الان چنانکه گفتیم
جز دو نسخه از آن در تمام اروپا بلکه در تمام دنیا موجود نیست بهمت پروفیسر براون
جانی تازه بقالبش در آمد و از بیم تلف و انعدام نسخهٔ آن بالکلیه از روی زمین
که همیشه از انقلابات ایام و وقوع اینگونه حوادث محتمل است خصوصاً در صورتیکه نسخه
تا بدین درجه نادر باشد مصون ماند و اعتقاد پرفسر براون آن است که اقلاً یک
نسخهٔ دیگر از این کتاب باید در ایران موجود باشد یا موجود بوده است بجهت
اینکه مرحوم رضاقلیخان در کتاب مجمع الفصحا که یکی از نفایس کتب است که
درین قرن اخیر در ایران تالیف شده است بسیاری از اوقات از لباب الالباب
نقل مینماید و از قرائن احوال بیقین میپیوندد که خود آن مرحوم لباب الالباب
را در دست داشته است نه بلا واسطه از آن نقل مینموده و در دو سال پیش که
بنده بلندن آمدم و پرفسر براون آخر تصحیح نمونهای جلد اول این کتاب را (بغیر
از سه جزو اول) بعهده بنده محول فرمودند از طهران از جناب آقای ذکاء الملک
رئیس دار الترجمه همایونی که با خانواده مرحوم رضاقلیخان خصوصیت تامه دارند
استدعا نمودم که اگر ممکن است این کتاب را بر فرض وجود نسخهٔ آن هم از ایشان
برای ما بعاریت بطلبند یا آنکه در طهران یک نسخه از روی آن بنویسانند بعد از

درسفے طویل جواب دادند که چنین نسخه در کتابخانهٔ ما نیست و امید است که این
جواب فقط عذر باشد برای بیرون ندادن کتاب اگر خدای نخواسته حقیقت
واصل کتاب از دست ایشان بیرون رفته است تأسف بران نهایت ندارد
بارے پس از مایوسی ازین راه در تصحیح نوشته‌ها فقط بمظان وجود بعضے از تراجم شعرا
واشعار ایشان از قبیل سایر تذکره‌ها که از عوفی نقل میکنند چون هفت اقلیم امین احمد
رازی و ریاض الشعراء علی قلی خان واله داغستانی و خزانهٔ عامره غلام علیخان آزاد
بلگرامی و میخانهٔ حسن بن لطف الله الطهرانی و مجمع الفصحاء مرحوم رضا قلیخان و غیرها
و نیز دواوین شعرای که بدست است و سایر کتب تواریخ و ادب که اسامی آنها
در تعلیقات آخر این کتاب مذکور است رجوع نموده بیک طورے متن را
منقح می‌نمودم تا بعد از تصحیح پنج جزوه که تقریباً اواسط کتاب رسیده بودم در ضمن تفحص در
تذکره‌های محفوظه در کتابخانهٔ بریتش میوزیم در لندن تذکرهٔ بالتمام موسوم به بزم آرای للسید علی بن محمود
الحسینی متضمن تراجم احوال شعرای فارسی از اقدم ازمنه تا عصر خویش و آنرا در سنه ... تألیف کرده است
تقریباً تمام لباب الالباب عوفی را [illegible] استنساخ نموده است مگر در
بعضی موارد که اندکے متن عوفی را اختصار نموده و تضمین می‌نماید که اصلاً از
وجود کتابے در دنیا باسم لباب الالباب [illegible]
[illegible] تذکره [illegible] از بزم آرا [illegible] تألیف شده [illegible] تذکره
دولتشاه را [illegible] و دیگرے تذکره [illegible]

به تحفهٔ سامی را واصلاً از لباب الالباب بیچاره عوفی که از اول تا آخرش دیباچه
و مقدمهٔ آن را استنساخ نموده است پی برد بارے ازین اکتشاف بسیار
خوشحال شدم و در حقیقت مانند اکتشاف نسخهٔ ثالثی از لباب الالباب بود و اگر
چه احتمال قوی میرود که نسخه که صاحب بزم آرا در دست داشته است عین یکے
ازین دو نسخهٔ موجوده در اروپا یا منقول عنه یا منقول از یکے از آنها بوده است
چه در بسیارے از مواضع که متونها غلط داشت بزم آرا نیز عین همان غلط را
داشت و لے با وجود این خوق العاده کمک بتصحیح متن نمود بجهت اینکه جزء
متونهاے چاپے هیچ جز در پیش بنده نبود و نسخهٔ خط پرفسر براون نیز در دست
من نبود تا از بیاضات نوشتن کلمات و از روی نسخه بدلهاے نسخ برلین حدسی
در قرائت بعضے کلمات مشکوکة القراءة نتوانم زد و لے چون بزم آرا تقریباً عین
متن عوفی را بدون تصرف (مگر در مواضعے که عوفی تخصیصات خود اشاره میکند)
نگاه داشته است بسیارے از مواضع که بدون وجود بزم آرا تصحیح محال بود
تصحیح کرده دیده و باقی مواضع نیز بکمک ظلان ماخذ دیگر تصحیح شد تا آنکه بدین صورت
حالیه از کار در آمد و بتوان گفت که این جلد اول بمراتب از جلد ثانی مصحح تر
است. در ضمن تصحیح متن هر جا که بعضے توضیحات و اطلاعات، از کتب دیگر بدست
میآمد بطور اختصار در حاشیه نموده مے نوشتم پس از اتمام طبع متن پرفسر براون مصلحت
چنان دیدند که آن حواشی نیز علیحده در آخر کتاب طبع شود تا باعث توفیر وقتے

برای قرای محترم باشد و بیش آن مقدار وقت که ما در تفحص و تفتیش صرف کردیم ایشان صرف نکنند.

تا باندازه اهمیت نسخه این کتاب که اعز من الکبریت الاحمر است معلوم شد و اما اهمیت اصل این تالیف در آن است که آن قدیم‌ترین تذکره ایست که در ترجمه احوال شعرا فارسی نوشته شده است یا بعبارهٔ اصح و احسن قدیم‌ترین تذکره ایست که بدست ما رسیده است. دو کتاب دیگر شبیه بتذکره میدانیم که قبل از لباب الالباب تالیف شده است یکی مناقب الشعرا لابی طاهر الخاتونی که در اواخر پنجم و اوایل قرن ششم هجری میزیسته است و دیگر چهار مقاله لنظام الدین احمد بن عمر بن علی النظامی العروضی السمرقندی که در حدود سنه ۵۵۰ تالیف شده است ولی هیچکدام ازین دو تالیف را نمیتوان حقیقةً از قبیل تذکرة الشعرا بمعنی مصطلح یعنی کتابی که مقصود اصلی مولف آن ترجمه احوال شعرا باشد - شمرد اما مناقب الشعرا اگرچه ظاهراً از میان رفته است و نمیدانیم موضوع آنچه بوده ولی قریب به یقین است که تذکرهٔ شعرا نبوده بدلیل آنکه دولتشاه (که لباب الالباب را ندیده بوده است و از وجود آن نیز اطلاع نداشته و در این شکی نیست) در مقدمه تذکره خود ادعا میکند که تاریخ و تذکره و حالات شعرا فارسی را هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده با وجود آنکه خود او یکی دو موضع از مناقب الشعرا نقل مینماید و اگر مناقب الشعرا حقیقةً تذکرهٔ شعرا بوده است

دولتشاه این تناقض واضح را بین قول و فعل خود مرتکب شده است و شاید مناقب الشعراء عبارت بوده است از بعضی حکایات ادبی راجع بمحاضرات و مشاعرات شعرا و نخباتی از اشعار ایشان والله اعلم بحقیقة الامر. و اما چهار مقاله نظامی عروضی که اکنون بنفقه اوقاف گب و بتصحیح این ضعیف در مطبعة الهلال در قاهره در تحت طبع است اگرچه مقاله دوم آن ترجمه حال چند نفر از مشاهیر شعرا را متضمن است ولی بدیهی است که غرض مؤلف نوشتن تراجم احوال و تذکرهٔ تراجم شعرا بخصوص نبوده است بلکه موضوع چهار مقاله دستور العمل رفتار چهار طایفه از خواص پادشاه است یعنی دبیر و شاعر و منجّم و طبیب بنابرین میتوانیم بگوئیم که اولین کتابی که در ترجمه احوال شعرا فارسی بدست ما رسیده است همین لباب الالباب است لاغیر

لباب الالباب اگرچه در ترجمه احوال شعرا غالباً معلوماتی مفید بدست نمیدهد و مخصوصاً سنه وفات را که اهم مواضیع تراجم رجال است در اکثر اوقات جملةً و تفصیلاً ذکر نمیکند و [illegible] استعمال الفاظ مسجع و تشبیهات بارده و تجنیسات متکلفه و تمثیل و جناسات متصنع متکلفه است که از ورای آنها هیچ معنی بچنگ خواننده نمی آید و نیز نخباتی که از اشعار شعرا میدهد [illegible] اوقات اشعار [illegible] بلکه اشعار [illegible] ایشان است بطوری که [illegible] این نخبات نمیتوان [illegible] اسلوب شعر [illegible] عصر [illegible] این کتاب از حیث تاریخ ادبی اهمیتی بس عظیم دارد و چنانکه غلام علی خان آزاد در [illegible] تذکره [illegible]

متاخر در تحریر احوال شعراء اقدم القدما عیال اویند» ودرحقیقت اگر لباب الالباب بدست ما نرسیده بود تراجم جماعتے کثیر بل اکثر از شعراء متقدمین یکلّے از میان رفته بود والان ابداً اسمے ورسمے از ایشان باقی نمانده بود ملاحظه کنید تذکره دولتشاه را که بگمان خویش اوّلین تذکره ایست که نوشته شده است ومقایسه کنید آنرا با لباب الالباب خواهید دید که اغلب شعراء متقدمین بخصوص معاصرین صفاریّه و سامانیّه وغزنویّه که تراجم ایشان در لباب مذکور است یکلّے از دولتشاه فوت شده است وحتےٰ اسم ایشان را نیز نشنیده بوده است که بطور استطراد نامی از ایشان ببرد وتراجم آنهائے را نیز که ذکر نموده است غالباً طرف وثوق نیست ومشوب است بحکایات بے ماخذ وافسانها واکاذیب ومجعولات ونحو آن) بارے هرچه درباب اهمیّت وقدر لباب الالباب بگوئیم باز حق آن ادا نتوانیم نمود وهمین قدر برائے اشاره اجمالے کافی است۔

اما تاریخ تالیف لباب الالباب ظاهراً در ۶۱۸ سنه است بجهت اینکه در ص ۱۷ ادو مرتبه ذکر سنه ۶۱۷ را میکند بنحوی که تقریباً یقین میشود که سال ۶۱۷ سال حاضر بوده بلکه از سنوات ماضیه بوده است واز طرف دیگر در ص ۵۰ میگوید «در ملک یمین الدین بهرامشاه که این ساعت ممالک سجستان در ضبط اوست» وچون مدت حکمرانی یمین الدین بهرامشاه بن تاج الدین حرب در سیستان از سنه ۶۱۳ تا ۶۱۸ بوده است پس معلوم میشود که تالیف کتاب موخر از سنه ۶۱۸ نیز نبوده است اشکالے که هست

در ص ۱۰۳ سلطان علاالدین محمد خوارزمشاه را اینطور دعا میکند "اعلی الله شانه" دو واضح است که وفات محمد خوارزمشاه در ۶۱۷ است ولے باید دانست که در آن سنوات بواسطهٔ تلاطم امواج فتن در تمام ممالک اسلامیه بسبب فتنهٔ مغول تا مدتها بعد از وفات سلطان محمد خوارزمشاه حال وے باغلب مردم مشتبه بود وکس نمیدانست کجا است و زنده است یا مرده ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید تا هفت سال بعد از مرگ او غالب مردم یقین داشتند که زنده است و دشوارے است والبته عوفی نیز مثل سایر مردم همین اعتقاد بوده است بنابرین دعا به "اعلی الله شانه" دلیل بر زنده بودن او نمیشود۔

کتاب نقطة الکاف

مقدمه ناشر کتاب

بعد حمد الله علی آلائه والصلوٰة والسلام علی جمیع رسله وانبیائه چنین گوید احقر العباد ادوارد براون انگلیسی که از آغاز جوانی شوق تحصیل السنهٔ شرقیه یعنی عربی و فارسی و ترکی علی الخصوص زبان عذب البیان فارسی و اطلاع بر تاریخ و ادبیات و آثار ایران مرا بر سایر اشواق غالب آمد و از آنگاه تا کنون همواره بسیار سعی نموده و نماسے و مساعدت اسباب ظاهری همیشه اوقات خود را صرف اشتغال بتدریس و تدرس و کتب و جمع و نشر و طبع و تا آنفسی این ملت نجیب نموده ام و از خداوند

توفیق امداد این طریقه را نخواهانم - واز جمله چیزهایے که از همان اوّل وهله توجّه
مرا بیشتر از همه چیز و بنوع خصوصے جلب نمود و شوق غریبی باطلاع از جمل
و تفاصیل آن در من پیدا شد همانا مسئله سرگذشت طایفه بابیّه بود. و ابتداے
آن باین طریق شد که من در آن اوقات (قریب ۲۶ سال قبل) مشغول تحصیل
طریقه متصوفیه بودم و براے کسب اطلاعات درین موضوع در همه جا تفحّص و
تتبّع مے نمودم وقتے در اثناے تفتیش در کتابخانه دار الفنون کمبریج نظرم بکتابے
افتاد موسوم به "مذاهب و فلسفه در آسیاے وسطی" تالیف مرحوم کونت
دو گوبینو که از سنه ۱۲۷۱-الی ۱۲۷۴ بسمت وزیر مختارے از جانب دولت
فرانسه در طهران اقامت داشته کتاب مذکور را برداشته بمنزل خود بردم بامید
آنکه شاید چیز نافعی در خصوص صوفیه در آن توانم یافت پس از مطالعه فصل مختصرے
که در باب صوفیه نوشته و قدرے هم مذمّت از آن طایفه نموده در وسے هم رفته
چیز قابل توجّهے نیافت سایر اوراق کتاب را تصفّح نمودم دیدم یک فصل مشبع مفصّلے
(۲۹۹ صفحه از ۵۴۳ صفحه مجموع کتاب) در خصوص تاریخ بابیّه و ظهور و انتشار طریقه
ایشان و سایر وقایع این طایفه الی سنه ۱۲۶۹ در آن کتاب مندرج است
که الحق مصنّف داد سخن پروری و بلاغت گستری در آن داده و بطورے این
فصل دلکش و جذاب است و بدرجه جالب وقت و ساحر عقل و هوش است و
بجوے تر و تازه و مملو از روح و حیات است که نادر است کسے این فصل را

بکرات بخواند بکلی حالش منقلب و دگرگون نشود و بعقیده این بنده هیچوقت
هیچ کس در این موضوع بهتر از این نکته نزدیک باین هم نتواند نوشت و من تا
آنوقت از این طایفه هیچ اطلاعی نداشتم جز این قدر مانند سایر مردم میدانستم که بابیه
یکی از فرق مذهبیه ایران است که در حق ایشان نهایت بیرحمی و قساوت بعمل آمده
است بعد از خواندن این فصل از کتاب کونت دوگوبینو خیالات من بکلی
تغییر کرد و شوق شدیدی برای اطلاع از چگونگی حالات این طایفه بطور
تفصیل در من پدید آمد و با وجود همیشه میگفتم چه میشد اگر خود بنفسه این طایفه را
میدیدم و تاریخ سرگذشت مذهبی را که این همه اتباع خود را باین قوت قلب
بکشتن داده است از خود ایشان شفاهاً استفسار میکردم و وقایعی را که
بعد از ختم موضوع کتاب گوبینو یعنی از سنه ۱۲۶۹ الی زماننا هذا روی داده
در موقعی ثبت مینمودم تا آنکه اتفاقاً در ماه صفر سنه ۱۳۰۵ اسبابی فراهم آمد که بایران
سفر کردم و قریب یکسال در نقاط مختلفه ایران در گردش بودم و شهرهای تبریز
و زنجان و طهران و اصفهان و شیراز و یزد و کرمان را سیاحت کردم و با غالب
ملل و فرق از مسلمان و بابی و زردشتی در آمیختم و با فضلای ایشان طرح
الفت ریختم و از ایشان معلومات مفیده بسیار در هر خصوص کسب نمودم و در ماه صفر
از سال ۱۳۰۶ بانگلستان مراجعت نمودم پس از آن سال یعنی سنه ۱۳۰۷ ا
مجدداً بقصد تحصیل اطلاعات صحیحه از تاریخ این طایفه و سماع نسخهای از رسایل

این مذهب سفرے بجزیره قبرس و شهر عکّا نمودم و بملاقات دو برادر رقیب میرزا یحیی نوری
معروف بصبح ازل در قبرس و میرزا حسین علی نوری معروف بهاءالله در عکّا نایل آمدم.

در جزیره قبرس در شهر ماغوسا قریب پانزده روز (۲۶ رجب ۱۲ شعبان ۱۳۰۷) ماندم
و در این مدت هر روز بملاقات صبح ازل میرفتم و از دو یا سه ساعت بعد از ظهر الی غروب
آفتاب در منزل او می‌ماندم دفتر و مداد در دست و سراپا گوش هر چه او میگفت یادداشت
میکردم و هر شب با یک خزانه پر از معلومات مهمه و اطلاعات مفیده بمنزل خود مراجعت
میکردم. موضوع صحبتهای ما غالباً مذهب و تاریخ و نوشتجات و آثار بابیه و گاه گاه
مسائل متفرقه دیگر بود. صبح ازل در خصوص باب و مصدّقین دوره اوّل و شرح زندگی
خود در کمال آزادی و بدون پرده پوشی سخن میگفت و لیکن همینکه صحبت بمسئله تفرقه
بابیه و قبایح راجعه بهاءالله و بهائیان میکشید میدیدم کلّی ساکت و صامت میشود
و حالتش از آن گشادگی و آزادی بگرفتگی و سکون مبدّل میگردد و چون وضع را بدینطور
دیدم و استنباط کردم که این مقوله صحبت را خوش ندارد من هم حتّی الامکان دیگر از این
قبیل سوالات نمیکردم و از دخول در این موضوع حتّی المقدور اجتناب نمودم و در
غالب این مجالس پسران صبح ازل عبدالعلی و رضوان علی و عبدالوحید و تقی الدین نیز
بودند اگر چه خیلی بندرت در محضر پدر خود لب بسخن میگشودند و نهایت درجه تعظیم و احترام
را نسبت بوے مرعی میداشتند.

در مدّت اقامت در قبرس که تازه چند سالے بود در تحت تصرف دولت انگلیس

درآمده بود با جازهٔ حاکم جزیره سرهنری بولور نظرے باسناد ودفاتر حکومتی افگندم وآنچه از آنها راجع بنفی صبح ازل واتباع وے بقبرس بود استخراج نمودم واین اسناد بعضے بزبان انگلیسی بود وبعضے بزبان ترکی که یک ترجمهٔ انگلیسی هم برآن اضافه کرده بودند۔

بعد از ۱۵ روز اقامت در شهر ماغوسا بعزم مسافرت بعکا حرکت کردم وابتدا بقصد ملاقات پیشکار بهائیان به بیروت رفتم (زیرا هرکس میخواست بملاقات بهاء الله نایل گردد بایستے اوّلاً توسط یکے از عمال بهائی که در پرت سعید یا اسکندریه یا بیروت اقامت دارند از این فقره استعلام نماید اگر ایشان صلاح میدیدند رخصت ودستورالعمل این کار را باو میدادند والا فلا) از سوء اتفاق در آن موقع او در بیروت نبود وبعکا رفته من از این بابت خیلے افسرده شدم زیرا بیش از دو هفته براے من دیگر وقت باقی نمانده بود وبایستی حتماً بموعد معین بدار الفنون کمبرج مراجعت نمایم پس از دوندگی بسیار بالاخره کاغذی در این خصوص باو نوشته وسفارشنامه را هم که از دوستان بابی ایران باسم او داشتم لفاً براے او فرستادم وپس از چند روز تلگرافی نیز باو نموده خواهش جواب تلگرافی نمودم فرداے آن روز جواب تلگرافی رسید در غایت اختصار که سواے اسم وآدرس من مشتمل بود فقط بر این دو کلمه "توجه المسافر" بارے فوراً حرکت کردم ودر ۲۳ شعبان ۱۳۰۷ وارد عکا شدم وقتے که بجلگاه عکا رسیدم از دور منظر فرحناک باغستانے باصفا واشجار معطر نارنج ونارنگی وغیرها که در حوالی عکا واقع است مرا تندے

متعجب ساخت چه در شهری که بهاء الله همیشه در نوشتجات خود آنرا «اخرب البلاد» میخواند
منتظر دیدن این همه طراوت و نضارت نبودم و بعدها این حال تعجب خود را با بهائیان عکا
در میان نهادم گفتند اگر تو آن وقتی که بهاء الله بیست و دو سال قبل اینجا ورود نمود
عکا را دیده بودی از این تسمیه تعجب نمینمودی ولی از آن وقت که او ساکن عکا گردیده
شهر و اطراف آن رو به آبادی گذارده تا این حال که الان می بینی رسیده است
روز ورود بعکا در منزل یکی از تجار عیسوی منزل کردم پس از آن یک شب هم در منزل
یکی از محترمین بهائیان در روز دوم پسر بزرگتر بهاء الله عباس افندی که اکنون
معروف بعبد البهاست بسراغم آمدند و مرا از آن خانه حرکت داده بقصر بهجه که نیم ساعتی
خارج عکا واقع و مسکن شخصی بهاء الله بود منزل دادند فردای آنروز یکی از پسران
کوچکتر بهاء الله وارد اطاق من شده از من خواهش کرد که همراه او بروم من نیز
دنبال او روان شدم و از اطاقها و ایوانها و گذرگاههای بسیار که فرصت نگاه کردن
بآنها نداشتم عبور کردیم تا بیک ایوان وسیع مفروش بخاتم کاری هر رسیدیم
راهنمای من در مقابل باب پرده قدری مکث نمود تا من موزه های خود را از پا
در آوردم پس از آن پرده را بلند کرده من داخل تالار وسیع گشتم در یک گوشه تالار بر
بر بالای مخده دیدم مردی موقر و محترمی نشسته کلاهی مانند تاج درویشان ولی بسیار بلند
تر بر سر و دور آن عمامه کوچکی از پارچه سفید پیچیده با چشمان درخشان که گفتی خیال
شخص را میخواند و ابروان کشیده و پیشانی چین دار و موی سیاه و ریش سیاه

بسیار انبوه و طویل که تقریباً تا محاذی کمر میرسید. این شخص خود بهاءالله بود. پس از تقدیم مراسم تعظیم بهاءالله با یک صدای ملایم نجیبانه مرا امر بجلوس نموده پس از آن نطقی نمود که بعضی فقرات آن که بخاطرم مانده بود از این قرار است.

الحمد لله که فائز شدی... تو آمده که این مسجون منفی را ببینی... ما بجز صلاح عالم و فلاح امم غرضی نداریم ولی مردم ما را مثل مفسدین که شایسته حبس و طرد باشند رفتار میکنند... تمام ملل باید صاحب یک مذهب شوند و جمیع مردم باهم برادر گردند روابط دوستی و اتحاد ما بین فرزندان انسان باید مستحکم شود و اختلافات مذهبی و نزاع قومی از میان ایشان مرتفع شود چه عیبی در اینها هست؟... بلی همین طور خواهد شد این نزاعهای بی ثمر این جنگهای مخرب همه برطرف خواهد شد و صلح اکبر بجای آنها برقرار خواهد گردید... شما هم در اروپا محتاج همین نیستید؟ همین نیست که حضرت مسیح خبر داده است... پادشاهان و حکام اموال و خزاین شما را بجای اینکه صرف اصلاح بنیاد سعادت بشر نمایند بیشتر در راه تخریب نوع بشر صرف میکنند... این نزاعها و ستیزها و خونریزیها و اختلافات باید تمام شود و تمام مردم مانند یک خانواده با هم زیست کنند... نباید شخص فخر کند که وطن خود را دوست دارد بلکه باید فخر کند که نوع بشر را دوست میدارد.

خلاصه پنج روز دیگر را که در عکا ماندیم در قصر بهجه با کمال خوشی گذرانیدیم

وآنچه لازمهٔ مهربانی و ملاطفت بود در حق من مبذول افتاد و در عرض این مدت چهار مرتبه مرا بحضور بهاءالله بردند و هر مجلسی از ۲۰ دقیقه است [الی] نیم ساعت طول میکشید و جمیع این مجالس قبل از ظهر بود و همیشه یکی از پسران بهاءالله حضور داشتند و یک مرتبه هم آقا میرزا جان کاشانی ملقب بجناب خادم الله و کاتب آیات نیز حاضر بود و عموماً صحبتهای این مجالس اربعه متقارب المضمون و شبیه بهمان مجلس اوّل بود که صورت آن اجمالاً مذکور شد.

بالآخره ۲۹ شعبان ۳۰۷ باوجود شدّت اصرار میزبانان مهربان در تأخیر سفر چون هیچ چاره دیگر نبود ایشان را وداع گفته از عکّا بطرف انگلستان حرکت کردم و پس از استقرار یکمرتبه خیالم براین مصمّم شد که برای آگاهی هموطنان خود کما ینبغی از اوضاع و احوال طایفه بابیّه بهتر آنست که یکی از کتب این طایفه را بدون تصرّف متناً و ترجمةً طبع نمایم تا هر کس بحسب مسلک و مشرب خود در این قضیّه حکم کند. و لیکن در انتخاب کتاب متحیّر بودم بالآخره اختیارم بیکی از کتب تاریخ افتاد و خیال کردم که کتب تاریخ برای جمهور اهل اطلاع مطبوع‌تر از کتب باطنیّه خواهد افتاد و انتخاب اوّلین کتاب مقالهٔ سیّاح را که عباس افندی پسر بزرگتر بهاءالله بقصد اعلای کلمهٔ بهاءالله و نشر افکار او تصنیف نموده بجهة قلیل هیئتش اوّل در حدود سنهٔ ۱۳۰۰ تألیف شده و یک نسخهٔ نفیسی از آن که بخط زین المقرّبین از کتّاب خوشخط بهائی است در عکّا بمن داده بودند عین آن نسخه را چاپ

عکس نموده و یک ترجمهٔ انگلیسی با حواشی مفصّله در توضیح مجملات کتاب نیز بر آن افزوده‌ام متن و ترجمه هر دو در سنه ۱۸۹۱ مسیحی (۹-۱۳۰۸ هجری) از طبع خارج شد، پس از فراغت از این کتاب در صدد طبع ترجمهٔ تاریخ جدید تألیف میرزا حسین همدانی که در اوقات اقامت حقیر در شیراز در سنه ۱۳۰۵ یکی از دوستان بابی بمن هدیّه داده بود برآمدم و بالآخر در سنه ۱۳۱۱ طبع آن باتمام رسید و در ذیل این کتاب نیز حواشی مبسوطه تأییداً یا تزییفاً لمضامین الکتاب افزوده‌ام و نیز رسالهٔ کوچکی که صبح ازل بخواهش حقیر در تاریخ اجمالی وقایع باب و بابیه تألیف نموده موسوم به «مجمل بدیع در وقایع ظهور منیع» آنرا نیز متناً و ترجمةً در آخر کتاب الحاق نموده‌ام و سابقاً در ضمن اشتغال بترجمهٔ تاریخ جدید دیده بودم که مؤلف آن کتاب مکرر از یک کتاب قدیمتری تألیف حاجی میرزا جانی کاشانی نقل میکند و بهمین جهت تاریخ خود را موسوم بتاریخ جدید نموده تا از تاریخ حاجی میرزا جانی که بنسبت بدان قدیمتر است امتیاز یابد لهذا در صدد برآمدم که این کتاب را نیز بدست آورم و چون قدیمتر است زیرا که مصنّف آن حاجی میرزا جانی کاشانی در سلخ ذی القعده سنه ۱۲۶۸ در واقعهٔ هایلهٔ طهران در جزو آن ۲۸ نفری که ایشانرا بسخت‌ترین انواع عذاب کشتند کشته شده و قبل از تفرقهٔ بابیه بازلی و بهائی تألیف شده و بنابراین مندرجات آن بالطبیعه اقرب بصحت و ابعد از خلط و تدلیس متأخرین است آنرا هم بطبع درآوردم، در اوقاتی که در

ایران بودم از هر کس که سراغ این کتاب را گرفتم از آن اطّلاعی نداشت پس از مراجعت باروپا نیز بدوستان بابی خود در ایران و اسلامبول و شام وغیرها نوشتم و از اطراف در صدد تفتیش بر آمدم هرچه بیشتر جستم کمتر یافتم بالآخره مایوس شدم و یقین کردم که این کتاب بکلّی از میان رفته است تا در بهار سال ۱۳۰۹ در اوقات تعطیل فصحی بپاریس رفتم و در ضمن تفتیش در کتب بابیّه محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس اتّفاقاً یک نسخه از تاریخ حاجی میرزا جانی یافتم بدیهی است که تا چه درجه از این اکتشاف مهمّ خوشوقت شدم پس از تحقیق معلوم شد که این نسخه ملک مرحوم کونت دو گوبینو مؤلّف "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی" بوده است و پس از فوت آن مرحوم کتب اورا بمزایده فروختند پنج نسخه از آنها را که از جمله همین کتاب نقطة الکاف بود کتابخانهٔ ملّی پاریس ابتیاع نمود خلاصه پس از مراجعت بکمبریج بتوسط یکی از دوستان [illegible] خود مقیم پاریس یک نسخه از روی کتابخانه پاریس برای خود نویسانیده متن آنرا با متن تاریخ جدید مقابله کردم معلوم شد که مؤلّف تاریخ جدید کتاب حاجی میرزا جانی را بکلّی نسخ بل مسخ کرده است و باندازهٔ جرح و تعدیل و تصرّفات مغرضانه در آن نموده که بکلّی حقیقت تاریخ دورهٔ اولای بابیّه در پردهٔ خفا مانده است نتیجه مقابله این دو کتاب را با یکدیگر و خلاصهٔ تصرّفات جامع تاریخ جدید را در حواشی مبسوطه که در آخر ترجمهٔ تاریخ جدید افزوده ام متعرّض شده ام و از همان وقت عزم کردم که متن نقطة الکاف را البتّه بطبع برسانم ولی بواسطهٔ موانع بسیار لهذا آنگاه باز این عزیمت در بوتهٔ

اجمال ماند ولا ینقطع عوائق جدیده پیش بیامد و فرصت دست زدن باینکار نمی داد تا دو سال پیش که بعد از طبع جلد دوم از "تاریخ ادبیات ایران پارسی" (؟) فراغت بالجمله فراغتی پدید آمد سپس دنبال عزم خود را از قوه بفعل آورده مشغول طبع کتاب گردیدم و مجدد داشتن آنرا که بخط خود نوشته بودم با نسخه اصل پاریس با دقت تمام مقابله نمودم و اینک بیاری خداوند و حسن توفیق او طبع "نقطة الکاف" تمام گردید و از خوف تلف که همیشه نسخ منحصر بفرد در معرض آنست مامون گشت.



نظم

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم

کلام قاآنی

اشعار بهاریه

نسیم خلد می وزد مگر ز جویبارها | که بوی مشک می دهد هوای مرغزارها
فراز خاک و خشتها دمیده سبز کشتها | چه کشتها بهشتها نه ده نه صد هزارها
به چنگ بسته چنگها به نای بسته رنگها | چکاوها کلنگها تذروها هزارها
ز نای خویش فاخته دو صد اصول ساخته | ترانها نواخته چه زیر و بم چه تارها
ز خاک رسته لالها چو بسّدین پیالها | به برگ لاله ژالها چو در شفق ستارها
فگنده اند همهمه کشیده اند زمزمه | بشاخ سروبن همه چه کبکها چه سارها
نسیم روضهٔ ارم چمید بر غزه دمبدم | ز بس چمید بیش و کم بطرف جویبارها
بنار بنفشها شکوفه شقیقها | شما بها چیستا را کشا عذارها

زهر کرانه مستها بد سستها پیالها
ز مغز مے پرستها نشانده می خمارها

ز ریزشش سحابها بر آبها حبابها
چو جوے نقرۂ آبها روان در آبشارها

فراز سرو بوستان نشسته اند قمریان
چو مطربان نغمه خوان به زمردین منارها

فگنده اند بلبلان دو صد هزار یک دله
ز شاخ گل بے گاه ز رنج انتظارها

در ختهاے بارور چو اشتران بار بر
همی ز پشت یک دگر کشیده صف قطارها

مهار کش شمال شان سحاب بار حال شان
اصول شان عقال شان فروع شان مهارها

کلام عندلیب

حمد و نعت

اے شده نطق از براے ذکر تو گویا
پاے طلب در طریق فکر تو پویا

گشته ز مرآت قدرت تو نمایان
این همه نقش بدیع و صورت اشیا

جرم زمین بیسکون ز امر تو دایم
سقف فلک بے ستون ز حکم تو برپا

یافت ز مهر تو صبح عارض روشن
همچو که رخسار شام جعد مطرا

کیست بغیر از تو کاورد ز سر صنع
نافه ز آهو و زگاو عنبر سارا

گر نه ببارد ز ابر فیض تو در بحر
قطرۂ باران کجا و لؤلؤ لالا

نخل نموشش نه گر ز چشمۂ لطفت
نحل دهانش نه گر بذکر تو گویا

از چه شد آن را رطب چو قند مکرر / وز چه شد این را لعاب شهد مصفا
باد بهاری لطیفه‌ایست ز لطفت / کاورد از خار رسته گل حمرا
برق شراری بود ز شعلهٔ قهرت / کاین همه تندی کند بکوه و بصحرا
گر نه ز دریای قدرت تو روانست / آب چسان آورد بنفشه تا بیخ دیبا
در بر صنع تو چشم عقل تحقیق / پرتو خورشید هست حیرت حربا
ما ز تو آگه شوم اگر که تواند / پشهٔ بی پر پرد به بنگه عنقا
ممکن واز واجبش خبر بچه دانش / از همه هیچ آورد سخن بچه آرا
ذات تو می خواست جلوه نماید / کرد ز خاک آشکار آدم و حوا
زان بود اکنون که تا بروز قیامت / گنج الهی می کشد بخاک سیه جا
گر نه غرض طرح عشق بود ز ایجاد / هیئت صورت نمی گرفت هیولا
چونکه روا نیست انبساط بعاشق / پا بشر از باغ خلد کرد تبرا
نسبت سهو و خطا خطا است بآدم / زانکه صفی باشد از گناه مبرا
حسن تو بود اینکه در سلالهٔ آدم / کرد بهر لحظه گونه گونه تجلا
گاه ز یوسف نمود جلوه جمالت / شور بعالم فکند عشق زلیخا
قیس معنی شد از برای تو مجنون / صورت زنجیر زلف بود ز لیلا
طلعت شیرین شد از جمال تو شیرین / کز دل فرهاد صبر بود یغما
گاه ز وامق ببرد تاب و توان را / جلوهٔ حسن تو در شمایل عذرا

نغمهٔ عشاق اگرچه گشت جهانگیر — شور تو آورد ساز عشق به آوا
سوز تو دارد بنار جان سمندر — شور تو دارد بباغ بلبل شیدا
این همه غوغا بود ز جلوهٔ صورت — نیست کسی را خبر ز عالم معنیٰ
پی بحقیقت نبرد کس بحقیقت — از همه اینجا د غیر سید بطحا
شاه لعمرک سریر صدر دو عالم — هادی امروز خلق و شافع فردا
صاحب اورنگ عرش و افسر لولاک — ختم رسل عقل کل نتیجهٔ مبدا
از همهٔ حادثات گوهر ذاتش — واحد و یکتا بود چو خالق یکتا
قصهٔ معراجش از نبرد حکیمان — هست گره برگره بسان معمّا
در بر عشاق نکته سنج و ادا فهم — بی چه و چون آمد است وی بنعم ولا
بگذرد از لامکان چو عاشق بیدل — از طرف یار دید غمزه و ایما
ای حکمی گر به مصحفت شکی هست — بس بود آخر دلیل آیهٔ اسرا
مطلع دیگر طلوع کرد ز طبعم — بر مه بحش بسان بیضهٔ بیضا
ای شه اشیا ز من ذات تو پیدا — قدرت بیچون ز خلقت تو هویدا
روی تو خورشید آسمان حقیقت — شاهد بیت مشاهد خدای توانا
معنی والشمس از جمال تو روشن — آیت واللیل را ز زلف تو سودا
از اثر لطف و قهر تواست که بیچون — خلقت جنت نمود و دوزخ عظما
هرچه بجز ذات ذو الجلال که باشد — شخص تو باشد ز جمله برتر و بالا

گوشهٔ از قصر قدرتست که نامند — خلق زمین و سما شش عرش معلا
گر تو نبودی غرض ز سجدهٔ آدم — سجده نکردی ملک به بوالبشر اصلا
گشت صفی از صفای ذات تو ورنه — خاک کجا در چگونه گشت مصفا
دیدهٔ دلهای انبیا بحقیقت — گشت براه یقین ز نور تو بینا
مرکز ایجاد ذات تست که آرد — رو بتو اشیا همه ز علوی و سفلا
اول و آخر معین تویی چو به مخلوق — باز بدو از تو شد بساحت دنیا
توبهٔ آدم قبول شد ز تو وز تو — نوح بساحل کشید رخت ز دریا
خلعت خلت گرفت از تو براهیم — کاتش سوزان شدش چو جنت خضرا
کرد بنا کعبهٔ ز ارز گل و سنگ — کعبهٔ اسلام را تو هستی بنا
یوسف مصری عزیز خلق شد از تو — دیدهٔ یعقوب شد ز بوی تو بینا
گه ز تجلی بطور رعشه فگندی — گه ید بیضا نمودی از کف موسی
گشت ز تهمت بری ز طهر تو مریم — مرده تو احیا نمودی از دم عیسی
گر نکشیدی نوازش ز جد به رافت — می نشدی بر فلک ز دار مسیحا
بر همه ماسوی ز رتبت عالی — سیدی و سروری و صاحب مولا
شرع متینت ز حکم و کاست منزه — دین مبینت ز نقص و از عیب مبرا
چون تو حمایت کنی ز دیو چه باکی — چون تو شفاعت کنی ز جرم چه پروا
با سخطت کم بود ز مور سلیمان — با نظرت بگذرد ذری ز ثریا

ما همه آلوده گان جرم و گناهیم — رحم کن ای رحمت خدای تو بر ما
دست شفاعت برآر تا که بپرسد — حضرت داور گناه مومن ترسا
دل همه مشغول برگ و ساز جهان بود — دزد زمان نقد عمر برد به یغما
گرچه گناهم بسی است هست یقینم — می نه پسندی مرا بحشر تو رسوا
زانکه بود پور زشت در نظر باب — از اثر مهر با ملاحت و زیبا
ای که مرا خاک بر دهان که چه گفتم — ظلمت و از نور دم زدن بچه یارا
دست رسم گر شود غلامی اندر — فخر کنم بر هزار قیصر و دارا
ای شه لولاک ای خلاصهٔ کونین — خود نظری سوی عندلیب نما تا
در مه چگامه ز نوک خامهٔ مشکین — درج نماید مر این شه بطحا غرّا
تا که بخیزد ز غرب لشکر ظلمت — تا که برآید ز شرق رایت بیضا
روز عدوی محمد تو همچو شام مکدر — شام محب تو همچو روز مصفا

منقبت حضرت علی کرم الله وجهه

دوشینه چون پاسی ز شب بگذشت آن سیمین بدن — آمد چو مهر از در درون افروخت چهرش انجمن
گفتا که ای بی خفته ترک وقت وصل گفته — از ذوق می دل رفته ای بیخبر از خویشتن
برخیز بر زانو نشین برکن سپید و ساتکین — قند و گلابی کن عجین بفروز شمعی در لگن
هم عود در و عنبر را هم گل بریز و عبهرا — هم لاله های احمرا هم پاش ریحان یاسمن

بر خاستم خجلت زده گفتم که اے مهوش بره — زین بیش آزارم مده خود بیش زین شیون مزن
دارم دل زار و حزین شیدام غریب آن چنین — شادی مجو اے نازنین اینجا که شد بیت الحزن
گفتا غمت آید بسر یکدم بیا بر من نگر — کاندوه و غم را از جگر زائل کند روے حسن
کردم نگه دیدم رخے نیکو شمایل فرخے — رشک بتان خلخلے نازک بدن گل پیرهن
رویش ز سرخی ارغوان خوبیش خوبی بیکران — لبها مثال ناردان بالا به مثل نارون
زلفش ز بس عنبر فشان از مشک چین صید کاروان — در درج یاقوتش نهان لؤلؤ صفت عقد پرن
بالاش بهتر ابرو کمان مژگان خدنگ جانستان — مویش زده رخ پرنیان چشمش همه باب فتن
آهو نگه جادو فشان مینو عذار و مومیان — شیرین لب و شکر فشان گل پیکر و غنچه دهن
آهو بحیرت از رهش آب خضر اندر فمش — اعجاز عیسے در دمش جان بخش موتی در سخن
پیچ و شکن بر سنبلش جعد و گره بر کاکلش — جادوگران بابل اش محبوس در چاه ذقن
جعدش یعین کافری تا ایمانیان تاراجگری — کردی تعلم ساحری افعی نمودی از رسن
دیدم چو زلفش چین بچین آویخته بر آن جبین — گفتم که بر چلیپیرین گردید زنگی را وطن
بر شخص دل هر تار مو زلفش کمندی در گلو — گاهی اگر یابی درو صد دل بزیر هر شکن
گفتم بشکر این لقا خواهم کنم جان را فدا — گفتا که هے هے مدعا ما را نشاید این سخن
اے گشته با غم آشنا برخیز می حاضر نما — کن ساز عشرت را بپا تا بر کنی بیخ محن
زان می که خود شاهی دهد از ماه تا ماهی دهد — گم گشته را راهی دهد خود بیخبر راهی دهد
عاقل کند دیوانه را مجنون کند فرزانه را — خویشے دهد بیگانه را گو ترک شاید بر دهن

خار از فروغش گل شود از بلبلش گل بلبل شود | رشک دو صد بلبل شود نو شد اگر زاغ و زغن
گر قطره نادان خورد دانا ازل را تا ابد | در کام افعی گر چکد تریاق شود شهد و لبن
دردش بهر دردی دوا برگشتنی دل تا خدا | عکسش گر افتد در خطا از زان کند مشک ختن
دیدم چو آن رشک قمر دارد زمی شوری بسر | برخاستم بهر حضر ترتیب دادم در زمن
چون دور چند آمد بسر کردم بآن دلبر نظر | دیدم که مروارید تر پالود از درج یمن
گفتم که ای آرام جان از بهر چه داری فغان | هنگام عیش است این زمان ملبند یار ممتحن
اندر بساطهای کشی گاه نشاط است و خوشی | بیجا چرا در آتشی ای سرو ناز و سیمتن
گفتا که ز آشوب فلک ای ارم [illegible] دل تنگ | پیوسته این طور دل کلکات من تیغ گسست [illegible]
گفتم که این گردون دون با نیکیان رد قضا | زیرا که زال است این زبون فردی نمی آید زن
یا من بیا ای نازنین بر درگه دارا ذین | دارا د خیر المرسلین پیغمبر خدا میر زمن

غزل

یار من ریخت بر رخ طره مشک افشان را | گوی باگوی دل آماده شو و چوگان را
تا زه آدم خاکی زند از گند جهال | ره بفردوس برین داده دگر شیطان را
یک مسلمان همه دهر نماند بس از این | کفر زلفت گر از این گونه برد ایمان را
[illegible] تو از غالیه بر [illegible] حسن | خط بطلان زده او صفحات نگارستان را
غنچه حسن [illegible] | از پری کس نشنیده است فزون انسان را

گر چلیپای سر زلف تو ببیند بعیان — مدعی ہیچ ملامت نہ کند صنعان را
قلبها می شکند غمزهٔ لشکر شکنش — گر بهم بر زند از ناز دو بستم مژگان را
حاصل عمر دمی دان که نشینی با یار — ورنه از عمر نشاید شمری هجران را

عندلیب آنچه بود خواهش در منظور حبیب
شرط عشق است که عاشق بپسندد آنرا

دیگر

زهی زمانی که یار جانی در در آید بر غم اعدا — چو غنچه از هم دهان کشاید ز مهربانی بپرسش ما
گهی فشاند گهی بپاشد ز زلف مشکین ز لعل نوشین — بدور محفل عبیر و عنبر ز شهد و شکر بکام جانها
چگونه دل را اگر نشانم ز مهرپاکی بمهر رویش — که بسته باشد خود از محبت ز زلف یوسف دل زلیخا
غلام عشقم که فارغم کرد ز هرچه باشد بهر دو عالم — بغیر دلبر دگر نجویم اگرچه امروز اگرچه فردا
ز درد عشق ار کسی بنالد ملامت او روا مدارید — که تاب هرگز کسی نیارد بهجر جانان شود شکیبا
چو دل دهد کس بعشق یاری بغیر وصلش دگر چه چاره — بدرد عاشق دوا نجوید اگر طبیبش شود مسیحا
چو من بسودا افسانه گشتم ملامت خلق دگر چه حاصل — ز طعن مردم نگفته مجنون ز صدق هرگز بترک لیلا
نبودی ار عشق شهره گشتی چنین بگیتی جمال جانان — ز عشق وامق نموده شهرت بدلربائی عذار عذرا

ز عندلیب ار کسی بپرسد ز گلعذاران تا چه دیدی
همین سراید که در محبت شرنگ بابا بود چو حلوا

دیگر

اگر دلت بجفای من ای صنم شاد است — مرا جفای تو بهر وفات بیداد است
به آن امید که افتد بپای تو روزی — همیشه خاک تنم در گذرگه باد است

بگرد دام بستے طایر دلم عمری است　　پر د بحسرت و چشمش بسوی صیاد است
بناز سیردی از بہر دلبری گویا　　گمان بری کہ دلے از غم تو آزاد است
چہ کبر میکنی لے پادشاه حسن دگر　　بہ آن کسیکہ براہت چو خاک افتاد است
بترک خویش بگو عندلیب با گلہش
کہ جان نمی بری از غمزهٔ کہ جلاد است

بگرد کوی تو یاک کاروان دل افتادہ　　دیگر　　فتاده است ولیکن بمنزل افتاد است
دلم ز کوے تو بیرون شدن نمی خواهد　　کہ ز آب چشم منش بار در گل افتاد است
اگر ز مهر منش نیست آگهی از چیست　　کہ بر جفا دلش از ناز مایل افتاد است
حجاب چہرهٔ وصل است شرم او لیکن　　گمان خلق کہ از غیر حایل افتاد است
بہ تیغ میزنی و میروی جفائے چنین　　روا مدار نصیب سے کہ بسمل افتاد است
کسے چگونہ دہد جان بہ زیر شمشیرے　　کہ وقت مرگ نگاہش بقاتل افتاد است
چو باد ناقہ براند و دلم ز بے صبری　　بسان گرد بدنبال محمل افتاد است
نماندہ صبر من و او دل جفا است ترا　　کنم چہ چارہ کہ این کار مشکل افتاد است
خیال مہر و وفا از تو می کند دل من
چو عندلیب کہ در فکر باطل افتاد است

حسن جنس نفیس بازار است　　دیگر　　ہر کہ را بنگری خریدار است
آنکہ میلش بروی خوبان نیست　　آدمی نیست نقش دیوار است

دشمن هر که بنگری نعل است | دل من در دشمن من زار است
هر کجا دید دام زلف بتے | تا نگه می کنم گرفتار است
خرمن گل به ملبل ارزانی | با رخ او بگل چه مقدار است
رنگ و بوئے اگرچہ با گل ہست | کے با و نافہائے تاتار است
با قدش سرو را چه قدر محل | او بگل مانده این بہ رفتار است

عند لیبا بنوش بادہ عشق
لا تخف شیخ مشہر خمار است

اے باد صبح گاہی بہ گلشنی کہ یار است | دیگر | بالله دمے گذر کن بنگر که در چه کار است
اول بگو سلامش وانگه رسان پیامش | کز ہجر عندلیب بے صبر و بی قرار است
گو تو بہ باغ و بستان در عیش نای نوشی | ما را گل از فراقت در دیدہا ہچو خار است
دل در بدام زلفت نالان چو صید مجروح | با زلت بسر ہوائے افگندن شکار است
این شہرہا دوستی بود با دشمنان رفتی | نقد وفا و مہرت ما ناکہ کم عیار است

اے گل ز باغ باز آ کز ہجر عارض تو
پیوستہ عندلیبت در نالہ چون ہزار است

اے خوش آن لحظہ کہ آن سیم بدن باز آید | دیگر | یعنی آن یار مسافر بوطن باز آید
پر کنم دامن مقصود ز گلزار رخش | اگر آن دستہ گل سوئے چمن باز آید
سر زلفش ندہم تا بہ قیامت از دست | بار دیگر بکنم گرچه رسن باز آید

چون شد از حسرت لعلش دل غمدیدهٔ ما — کاش آن کان بدخشان ز یمن باز آید
خانه ام با رخ او غیرت گلشن گردد — اگر آن گلبدن و غنچه دهن باز آید
نطق طوطی خجل آید ز شکرخائی خویش — هر گه آن خسرو شیرین بسخن باز آید
باور از بخت بد خویش ندارم که دگر — آن شه حسن و لطافت بر من باز آید

عبد لیبا ز صبوری شود آسان سختی
صبر کن تا دگر آن ماه ختن باز آید

دلا ز دست تو دارم شکایت بسیار — که از جفای تو دیدم بدهر بس آزار
هزار مرتبه گفتم مدام عشق مرو — تو حرف من نشنیدی و رفتی ای غدار
نگفتمت که ز خوبان طمع مدار وفا — کسی ندیده وفا زین گروه ناپادار
نگفتمت ز خم زلف دلبران بگریز — که غیر زهر نیاید ز نیش عقرب و مار
نگفتمت که با بروی کج مشو مایل — که تیغ بردم شمشیر می کند هشیار
نگفتمت ز می لعل دلبران بگذر — که آن شراب تبرزد باین صداع خمار
نگفتمت حذر از دست چون دو چشم خونریزش — از آنکه مست بعادت همی بود خونخوار
نگفتمت که ترا سرو قامتش آخر — ز سرکشی بنشاند به سایهٔ دیوار
نگفتمت ز رخ خوبان اگرچه رنگ گل است — کسی نچیده از این گلستان گلی بی خار
چو پند من نشنیدی و بسته گشتی — ز جور یار چرا می کنی چنین زنهار
تو خود قبول جفا کرده بکش اکنون — که قاضی از پس اقرار نشنود انکار

چو عندلیب بدرد غمش بسوز و بساز
که آب رفته نیاید بجوی دیگر بار

رسید مژده که آمد زمان فروردین   چمن ز جنبش ریاحین ز نو بهشت آیین
چو زلف و عارض دلبر بساحت گلشن   دمیده سنبل و ریحان و لاله و نسرین
بجای سبزه بر اطراف باغ و صحن چمن   دمیده کاکل غلمان و زلف حور العین
خوشست یار و می و چنگ ساقی و مطرب   بزیر چتر گل و روی سبزه فصل چنین
فدای ساعد و بازوت ساقیا می ده   من آن نیم که سر از رطل و خم کنم سنگین
بهار و صحبت یار و می و نوای غزل   بگو بمفتی خود بین بیا بهشت ببین
چه خوش بود که کند عاشقی بطرف چمن   ز زلف و سینهٔ دلدار بستر و بالین
بویژه طرفه نگاری که از سر یاری   ببوسه کند از مهر گه به کین تمکین

بعندلیب ز پیک صبا بوقت سحر
رسید مژده که آمد زمان فروردین

زلف تو سنبل آمده گونهٔ تو سمن بسمن   گشته ز سنبل و سمن عارض تو چمن چمن
جعد تو دام راه دل گر نبود چرا بود   طره بطره خم بخم چنبر و چین شکن شکن
از لب و از دهان تو مصر بمصر شکسته شد   شهد قمت شکر شکر لعل لبت یمن یمن
جادوی بابلی نژاد از نبود دو سنبلت   از چه فتاده بر سر ما صفت شکن شکن
مشک ختن شکسته شد وصف بچین نگفته به   موی تو شد چو چین بچین ای تو شده ختن ختن

خود به نظر تو آفتی یا کربقد قیامتی　　یا بجهان علامتی پای بسر حسن حسن

از سر شوخی آن صنم دوش بعندلیب گفت

بوسه بگو کراد هم گفت بنا بمن بمن

مهر وشی سیمین بدن دیگر بدوران آمده　　دیگر گوی زمصری دلبری یوسف بکنعان آمده

نی نی که روی این چنین ناید ز جنس ماء و طین　　حوری ز فردوس برین بر شکل انسان آمده

جانهای وحشی رام او صد مرغ دل در دام او　　آن چشم خون آشام او غارتگر جان آمده

لعل لبش مانند یان مرغول القش هیمران　　درج دهانش غنچه سان رخ چون گلستان آمده

گویش که باشد کعبه سان جوهنا در آگشته دران　　بر عاشقان جان نشان چون عید قربان آمده

رخسار او باغ جنان خالش در و گندم نشان　　مار سر زلفش همان مانند شیطان آمده

آن زلف پر پیچ و خمش هم زال گو هم رستمش　　عقد پرن اندر خمش چون در غلطان آمده

لعلش که باشد قوت جان دارد مرا بس ناتوان　　نازم بیا قوتی چنان هم درد و درمان آمده

بر لاله سنبل در نگر بر ماه مشک تر نگر　　آن جادوی کافر نگر کاشوب ایمان آمده

صد مرغ دل در هر زمان گیرد بر ملفش آشیان　　از حمل این بار گران پیوسته پیچان آمده

ای رشک مهر خاوری مه بر عذارت مشتری　　از شرم رخسارت پری پیوسته پنهان آمده

با عندلیب ای مه لقا تا چند بیداد و جفا

کاو در گلستان دوفا مرغ خوش الحان آمده

کلام سرخوش

غزل

بهوش باش که خصم زمانه بی بدلست — بعیش کوش که بنیاد عمر را خللست

فلک بکام دل هیچکس نشد و مساز — مدام قاطع امید و رهزن املست

بدوستی جهان زینهار غره مشو — که این حریف دغا پیشه دشمنی دغلست

پیاله گیر و غنیمت شمار عمر عزیز — که دهر حادثه زایست و عمر بی بدلست

قضا نبشته خطی بر جبین هر موجود — که اینش روزی این روزگار و این اجلست

اگر که عزت اگر ذلت از خدا میدان — مگوی کین اثر از سیر زهره و زحلست

نصیب ما ز ازل گشته مستی و رندی — ترا ازین چه تعرض ز قسمت ازلست

ازین سرا چه بناچار بگذری آخر — بچاره مرگ ندارد علاج و این مثلست

ثبات عمر مجوی از جهان بی آزرم — که این وظیفه ترا چون برات بی محلست

ازان بگوش دل افسانه است گفته شیخ — که حرف بی اثر او ز علم بی عملست

اگر ترا نبود سرخوشا خرد به چه غم — وفیست البیست که نامش سفینهٔ غزلست

دیگر

مدام خون دل از جوی دیده ام جاریست — مگر که چشمهٔ چشمم برای جوئباریست

ترا بحال من از آنکه التفاتی نیست — مرا بغیر تو از هر چه هست بیزاریست

ز دام زلف تو دل میل آشیان نکند — که رستگاری این مرغ در گرفتاریست
بچشم مست چه دلها که بشکسته‌ ؟ — عجب که از تو مرا باز چشم دلداریست
غنیمتی شمر ایام گل بفصل بهار — بعیش کوش که وقت شراب گلناریست
صبا چنان ز چمن میوزد عبیرآمیز — که شک کنم ز دمش نافه‌های تاتاریست
ز فیض عشق خوش اگر با خبر شوی دانی — مقام مستی ما را شرف بهشیاریست
چه نقشها که درین سقف سادهٔ نیلیست — چه طرفه‌ها که درین کهنه چرخ زنگاریست
من و وصال تو دارم ز بخت خویش شگفت — بخواب بینمت ای دوست یا به بیداریست

بخسروش اینهمه جور و جفا مدار روا
که این نه شرط محبت نه شیوهٔ یاریست

با مدعی نگویم از جور او حکایت — کز دوستان نشاید با دشمنان شکایت
گرچه ز درد هجران چون لاله داغ دارم — من آن نیم که چون نی زین غم کنم حکایت
ای پادشاه خوبان رحمی بحال زارم — فرض است خسروا را از بندگان رعایت
شهریست پر ز آشوب ملکیست پر ز غوغا — یک اهل دل نه بینی خوشدل درین ولایت
بی اضطراب و تشویش خونم بریز و مندیش — در شرع عشق نبود بر شاهدان جنایت
دل را ز چشم مستت امید مهربانیست — حاشا که ترک خونخوار از کس کند حمایت
در کوی عشق کارم زار این چنین نباشد — سنجیدمی گر آغاز این راه را نهایت
اول بلا و زاری آخر هلاک و خواری — انجام کار عاشق پیداست از بدایت

مردم ز تشنه کامی ای بخیل باده نوشان … آن کیست تا بجامی ما را کند سقایت

سرخوشش کند حلالت از جان چو شیر مادر

گر خون او بریزی بی جرم و بی جنایت

مرا اگر نه میسر نگردد از در دوست … از آنکه گردن جانم اسیر چنبر اوست

ز روزگار وفا رسم دوستی مطلب … که این عدوی جفا پیشه دشمنی بدخوست

بیار باده که درمان رنج جان فرساست … بده پیاله که در دفع رنج و غم داروست

مسافران طریقت همه سبکبارند … به پوستین چه کشی سر برآور از تن پوست

عجب مدار اگر بگذرد ز سر آبم … که سیل اشک روان از دو دیده ام چون جوست

بحکمش ار نهد سر بگو که تا چه کند … سری که در خم چوگان عشق او چون گوست

چنان لطیف بود خاطرش که می رنجد … بگویم ار که بیالای چشم تو ابروست

مرا که با دف و نی میزنند قصه عشق … چه غم ز طعن رقیب و ملامت بدگوست

بجواب دوش بتقلیم اشاره می فرمود … بفال نیک گرفتم که عاقبت نیکوست

چگونه دل بفریب رقیب خوش دارم … که صحبت من و او داستان سنگ و سبوست

بجان دوست که مهرت نهفته در جان است

اگر رود سر سرخوش بیاد در ره دوست

نازم آن چشم خمارین که نه هشیار و نه مست است … وان قد و قامت موزون که نه بالا و نه پست است

دیده از روی نکویت نتوانم که بپوشم … مردم چشم من دلشده خورشید پرست است

دوستی گر شود از دوست تو اینجا چه مجوز نعیم | آنچه در ملک جهان مینگری دوست است
نگسلد رشتهٔ پیوند تو تا روز قیامت | آنکه دردی کش پیمانه‌ات از عهد الست است
مست و واله عسس امروز همی برد دیشبش | آنکه در پی ما مسخره میکرد که مست است
جز پریشانیش از دور جهان نیست نصیب | هر که دل در خم گیسوی پریشان تو بست است

تا تو هستی بحقیقت اثری نیست ز سرمد خویش
آنقدر هست که چون سایه پی هستی تو هست است

فصل بهار است و یار و باده و عود | شکر که اسباب عشرت آمده موجود
روی تو وا دیدن علی الصباح شده | جز اثر بخت سعد و طالع مسعود
گر کشایم غمزه گاه عشوه و نازت | راه گریزم ز هر طرف شده مسدود
طائف کوی تو هر کسی بجنابی | نیست مرا غیر وصل روی تو مقصود
کیست بغیر از ایاز تا بنهد از ناز | سلسلهٔ زلف را به گردن محمود
زاهد افسرده شور عشق چه داند | نیست خبر سنگ را ز نغمهٔ داود

این چه حیله بود که از غم عشقش
در دل سرمد خوش فگنده آتش نمرود

کلام اشرف رشتی

مستزاد

گردیده وطن غرقهٔ اندوه محن وای
ای وای وطن وای

خیزید روید از پی تابوت و کفن وای
ای وای وطن وای

از خون جوانان که شده کشته درین راه
رنگین طبق ماه

خونین شده صحرا و تل و دشت و دمن وای
ای وای وطن وای

کو همت و کو غیرت و کو جوشش فتوت
کو جنبش ملت

دردا که رسید از دو طرف سیل فتن وای
ای وای وطن وای

افسوس که اسلام شده از همه جانب
پامال اجانب

مشروطهٔ ایران شده تاریخ زمن وای
ای وای وطن وای

تنها نه همین گشت وطن ضایع و بدنام
گمنام شد اسلام

پژمرده شد این باغ و گل سرو و سمن وای
ای وای وطن وای

بلبل نه برد نام گل از واهمه هرگز
نرگس شده قرمز

سرخ اند ازین غصه سفیدان چمن وای
ای وای وطن وای

بعضی وزرا اسلام شان راهزنی شد
سرّی علنی شد

گشته علما غرقه درین لای و لجن وای
ای وای وطن وای

سوز جگر از ماتم خیلان خدایا
محشر شده آیا

یک جامه ندارند رعیت بدن وای
ای وای وطن وای

گاهی خبر آرند که عسکر رومی
آمد با رومی

گه آستره ویران شده از شاهسون وای
ای وای وطن وای

افسوس ازین خاک گهر خیز دگهر زا
گردید مجزا

از چار طرف خاک به از مشک ختن وای
ای وای وطن وای

کو بلخ و بخارا و چه شد خیوه و کابل
کو بابل و زابل

شام و حلب و ارمن و عمان و عدن وای
ای وای وطن وای

بر منظرهٔ قصر زر اندود مطلا
جغد است صف آرا

بنشسته درین بوم و دمن زاغ و زغن وای
ای وای وطن وای

یک ذره ز ارباب ندیده است معیت
بیچاره رعیت

کارش همه فریاد حسین وای حسن وای
ای وای وطن وای

آشفت بجز از لاله چمن هیچ نروید
هر لحظه بگوید

ای وای وطن وای [illegible] وطن وای
ای وای وطن وای

[illegible]

دوش می گفت این سخن دیوانهٔ بی بازخواست
عاقلی گفته که از دیوانه بشنو حرف راست

[illegible]

مملکت از چار سو در حال بحران و خطر — چون مریض محتضر

با چنین دستور این رنجور مهجور از شفاست — درد ایران بی دواست

پادشه بر ضد ملت ملت اندر ضد شاه — زین مصیبت آه آه

چون حقیقت بنگری هم این خطا هم آن خطاست — درد ایران بی دواست

هر کسی با هر کسی خصم است و بدخواه است و ضد — گوید او را مستبد

با چنین مشکل اسی لبا خون باهر جا نهاهاست — درد ایران بی دواست

صور اسرافیل زد صبح سعادت در دمید — ملا نصرالدین رسید

مجلس و حبل المتین سوی عدالت رهنماست — درد ایران بی دواست

با وجود این جراید خفته بیدار نیست — یک رگی هشیار نیست

این جراید هیچ شیپور و نفیر و کرناست — درد ایران بی دواست

شکر میکردیم جمع کارها مضبوط شد — مملکت مشروطه شد

باز می بینیم آن کاسه است و آن آش است و ماست — درد ایران بی دواست

با خرد گفتم که آخر چاره این کار چیست — عقل قاطع هم گریست

بعد آه و ناله گفتا چاره در دست خداست — درد ایران بی دواست

شیخ فضل الله یک سو آملی اندر یک طرف — بهر ملت بسته صف

چار سمت توپخانه حربگاه شیخ ماست — درد ایران بی دواست

هیچ دانی قصد قاطرچی درین هنگامه چیست — پارسی اسلام نیست

مقصد او ساعت است و کیف و زنجیر طلاست | درد ایران بی دواست
مسجد مروی پر از اشرار غارتگر شده | مدرسه سنگر شده
روح واقف در بهشت از این مصیبت در عزاست | درد ایران بی دواست
تو نپنداری قتیل دشنهٔ قاطرچیان | خون شان رفت از میان
وعده گاه انتقام اشقیا روز جزاست | درد ایران بی دواست
افتخار هر کس درین مشروطه جانبازی نمود | رفعت و قدرش فزود
در جزا استبرق جنات عدنش متکاست | درد ایران بی دواست

مربع

امروز چو ما هیچ کس انگشت نما نیست | زیرا که کسی جاهل و بی علم چو ما نیست
در علم و صنایع همگی عاجز و لنگیم | در سلسله فتنه و آشوب زرنگیم
بر جان هم افتاده شب و روز بجنگیم | شرمی نه ز کلام الله و ترسی ز خدا نیست
اینک کلمات علما نص صریح است | بر اینکه بنزد علما ظلم قبیح است
مشروطه چو در عقل و چو در شرع صحیح است | هر کس کند انکار ز جمع عقلا نیست
افسوس که از ناله و فریاد اثر رفت | هم زحمت ارباب جراید بهدر رفت
مشروطه درین ملک بجوشید و ز سر رفت | چون صحبت این دوره بغیر از من و ما نیست
زود ای علما مرکب مشروطه برانید | داد دل مظلوم ز ظالم بستانید

هان ای وکلا قدر چنین روز بدانید — زیرا کسی امروز با عزاز شما نیست

مشروطه درختیست پر از میوهٔ اثمار — عدلیه و انصاف و مساوات ور ابار

قانون اساسی است در و ناظر هر کار — فرقی بمیان غنی و شاه و گدا نیست

امروز نگهبان خلائق علما اند — بعد از علما حافظ ملت وکلا اند

مسئول بهر جزئی و کلی وزرا اند — در صحت مشروطه دگر چون و چرا نیست

امسال دو سال است که مشروطه شد ایران — پر شد در و دیوار ز شب نامه اعلان

کو مجری قانون و چه شد همت مردان؟ — افسوس که با ما هوس صلح و صفا نیست

هر عقل که فرمانبر افسون گر دنیاست — هر مغز که از حرص تفکرست و خیال است

هر ملک که ملتش همگی قال و مقال است — قانون چنین ملکتی راهنما نیست

احوال ار ز میبر اگر مرده شنیدی — در قبر ز غیرت کفن خویش دریدی

از دیده دل اندر ز بهر خون بچکیدی — در سلسله زنجیر ز هر سو او طنا نیست

از چار طرف سیل بلا گشته سرازیر — عثمانی و روس و دو سرو خرس و سگ پیر

شاها اگر از مملکت خود شده سیر — بی غیرتی و اهمال باین پایه سزا نیست

ای خسرو مشروطه طلب شاه دل آگاه — بپسند که از سلطهٔ عثمانی بدخواه

منسوخ شود لفظ علیاً ولی الله

شاها بخدا صبر ازین بیش روا نیست

مکتوب

اسفا! این ناله و فریاد چیست — ازبراے خلق آه و داد چیست

فاش برگو کیستی تو چیستی — یک منی یاده منی یا بیستی

گر که این شهر و وطن را آب برد — تو یقین می دان که ما را خواب برد

روزنامه چیست این هنگامه چیست — فکر کارے کن که صنعت قحط نیست

روس و ژاپون بهر ما آید بکار — با پروس و آلمان ما را چه کار

نیر مشروطه ساطع شد چه شد — آفتاب علم طالع شد چه شد

میکنی ترغیب و تحریص شدید — کودکان را بر مکاتب جدید

گاه میخواهی بهر شهر و دیار — یک معلم خانه سازی استوار

حیف از طفلی که بر مکتب رود — طفل باید کوچه بر کوچه دود

طفل باید بادبان سازی کند — طفل باید شیر و خط بازی کند

طفل باید پاے الا بشکند — روز و شب با سنگ سرها بشکند

طفل باید پهلوان و سنگ زن — بدتر از گربه بصورت چنگ زن

روز این اطفال را چون شب مکن — نام زندان خانه را مکتب مکن

چون بزیر خاک بگذارند مان — انگلیسی نیست ما را ترجمان

ازبراے ما همان قرآن بس است — پاے تخت شاه را طهران بس است

گر ہجوم آور شدہ سیلِ بلا + غم مخور چون اَلبلاءُ للولا
گر درین دنیا ذلیل اسے عمو + لیک در محشر جلیل اسے عمو
با قلم برگردن ما چک مزن + روے بام شیشہ ما تنبک مزن
استغفار ترغیب بر جنت مکن + از علوم کار صحبت مکن

ترسم آخر بشکندت پا و دست
فال بین و مرشد و ماضی پرست

مخمس

الا تا چند راحت آرمیدن + نرفتہ کے توان جاے رسیدن
ندیدہ کے توان صورت کشیدن + محمد دیدن و موسے شنیدن
شنیدن کے بود مانند دیدن

خبر آمد کہ ایران را بہار است + بہارستان پر از مشک تتار است
فضاے پارلمان ہم عطر بار است + بباید لالہ از مشرد طلبیدن
شنیدن کے بود مانند دیدن

خبر آمد جہان امن و امان شد + برغبت شہ مطیع پارلمان شد
بدولت نیز ملت توامان شد + گذشت آن ظلم و قتل و سربریدن
شنیدن کے بود مانند دیدن

جہان روشن شد از انوار مجلس | بود روح القدس معمار مجلس
بہ اطراف و در و دیوار مجلس | نباید عنکبوت آسا تنیدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

بحمد اللہ ز قید ظلم رستیم | سر دیو جہالت را شکستیم
بطوف پارلمان احرام بستیم | چو وحشی باید از ظالم رمیدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

خبر آمد کہ شد دوران ملت | خلاص از منسبہ شد جان ملت
نہ گشتند سلاطین ملت | ندانند گرگ ... ... +

شنیدن کے بود مانند دیدن

خبر آمد کہ ظالم از جہان رفت | از آن سنبہ از ہم نام و نشان رفت
حدیث داغ و شلاق از میان رفت | ندانند گرگ بر دنبہ جہیدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

نباید زد بسر افسار واللہ | نباید رفت زیر بار واللہ
نباید شد خر اغیار واللہ | چہ خوش شد بے روح انسانی دمیدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

سخنہا از زبان جائے قند تا کے | بزدان ... عسل پیوند تا کے
بقران بے جہت سوگند تا کے | نصیحت باید از اشرف شنیدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

معزولی محمد علی و تخت نشینی سلطان احمد شاه

مستزاد

ای شهنشاه جوان شیران جنگ آور نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
ملتی را راحت از مشروطه سرتاسر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
پادشاهی کن که دوران جهان بر کام تست	رام تست	شاه احمد نام تست
در محامد خویش را همنام پیغمبر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
دادخواهی کن درین مشروطه چون نوشیروان	در جهان	رخش همت تیز ران
خویش را والاتر از دارا و اسکندر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
در معارف دشمنان علم را نابود کن	جود کن	جهل را مفقود کن
وقت تنگ و رخش لنگ و منزلی مضطر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
آخر این ایران که بوده جای جم پایتخت کی	اهل وی	غرق غفلت تا بکی
باغبانا! باغ را بی شاخ و برگ و بر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
ای سپهدار رشید ای روح بخش زنده دم	همقدم	در ترقی زن قدم
نام خود را تا جهان باقیست در دفتر نگر	در نگر	عالمی در نگر
پارلمان را از وکیلان صحیح آباد کن	داد کن	ملتی را شاد کن
خائنین را از وطن اخراج بر محضر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر

شیخ نوری دستگیر قرب احرار شد   خوار شد   مقتدر بر دار شد

وان معما گر گشت حلق آویز بر کیفر نگر   در نگر   عالمی در نگر

همدستی با شیخ زرفتی با حریفان ساختی   تاختی   دیدی آخر باختی

حال در روز بعد از نیست را زین بدتر نگر   در نگر   عالمی دیگر نگر

سینه کوبان پیشخا گوید بزاری در جلو   کو پلو   آخ چه شد خوان پلو

کو شیرینی کو مشتیجن جای شربت تر نگر   در نگر   عالمی دیگر نگر

کو خورشهای لذیذ و مزه‌های با مزه   خوش مزه   کو کباب و خربزه

کبک را در کوهسار و بره را در بر نگر   در نگر   عالمی دیگر نگر

توقولیقو

میخواند خروس بشتستان توقولیقو   می‌گفت که ای قرقستان توقولیقو

کو بهمن و کو رستم دستان توقولیقو   آمد که خزان زد بگلستان توقولیقو

فریاد ز سرمای زمستان توقولیقو

از سیل فتن شهر و وطن رو بخرابی   ما خفته و مدهوش چو مستان شرابی

بگرفت به مرغان هوا آدم آبی   در شهر بود قحط الانسان توقولیقو

فریاد ز سرمای زمستان توقولیقو

خون گریه کند مرده بر حال دهاتی   سوزد جگر سنگ به احوال دهاتی

عریان و برہنہ ہمہ اطفال و باقی   اسے واسئے زبدبختی دہقان توتولیتو

فریاد ز سرمائے زمستان توتولیتو

اُف باد باین زندگی و طالع منحوس   تف باد باین غیرت و این دفتر معکوس
افسوس کہ تبریز شدہ دستخوش روس   قزوین شدہ جولانگہ اردسان توتولیتو

فریاد کشیدند خروسان توتو لیتو

کو بلخ و بخارا و چہ شد خیوہ و کابل   کو ہند و سمرقند و چہ شد بابل و زابل
کو نقطۂ قفقاز و چہ شد آن چمن گل   این بحر خزر بود ز ایران توتو لیتو

فریاد ز سرمائے زمستان توتو لیتو

آوخ کہ ز کف شہر و وطن میرود آسان   اطفال رعیت ہمہ ترسان و ہراسان
آوخ کہ تبریز و بقزوین و خراسان   سالدات بہر صبح و بہ دہ سان توتو لیتو

فریاد ز سرمائے زمستان توتو لیتو

ہے ہے بچہ دشید کہ بازاول کاراست   شیرانہ بجوشید کہ ہنگام شکاراست
مردانہ بکوشید کہ دشمن بکنار است   زیر لگد افتادہ خروسان توتو لیتو

کافر بکجا خاک مسلمان توتو لیتو

خبردار

بعد از نماز با شیخ مشغول ذکر خود باش   ہر کس بفکر خویشتہ تو ہم بفکر خود باش

در روزگار هر کس مشغول کار خویش است | بلبل بنغمه خوانی عقرب بفکر نیش است
ریشو بفکر بی ریش کوسه بفکر ریش است | هر کس بفکر خویش است تو هم بفکر خود باش

ای نور دیده بابا صحرا چریده بابا | در مدرسه شب و روز زحمت کشیده بابا
جز قیل و قال آخوند چیزی ندیده بابا | هر کس بفکر خویش است تو هم بفکر خود باش

جمعی باسم فتحی بعضی باسم بابی | یک جوقه اعتدالی یک دسته انقلابی
یک طائفه شب و روز در فکر بی حسابی | هر کس بفکر خویش است تو هم بفکر خود باش

بعضی باسم اسلام بدعت پدید کردند | از بهر مال دنیا رو بر یزید کردند
اولاد مصطفی را ناحق شهید کردند | هر کس بفکر خویش است تو هم بفکر خود باش

بعضی باسم سلطان گشتند خان و سرتیپ | القابها گرفتند بی علم و عقل و ترتیب
انباشتند از پول صندوق و کیسه و جیب | هر کس بفکر خویش است تو هم بفکر خود باش

بعضی باسم ملت اموال خلق بردند | بردند پولها را در بانکها سپردند
نقل و شراب و شمپا بالای میز خوردند | هر کس بفکر خویش است تو هم بفکر خود باش

بعضی شتر سواره عازم سوی حجازند | بعضی میان مسجد مشغول در نمازند
یک دسته جنده بازند یک فرقه بچه بازند | هر کس بفکر خویش است تو هم بفکر خود باش

جمعی باسم جمعه بعضی باسم شنبه | مانند سنگ ور بدنداز بلد کرشنبه +
آخر زدند زندان آتش بپشم و پنبه | هر کس بفکر خویش است تو هم بفکر خود باش

یک دسته شاعرانا با ناها و رطبع روزنا | بعضی سفید نامه بعضی سیاه جامه

واحسرتا که آخوند برداشته عمامه هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

کلام ملک الشعرا بهار

مسدس

مژده که طے شد دوران جانکاه آسوده شد ملک الملک لله
شد شاه نور اقبال همراه کوس شهی کوفت بر رغم بدخواه
شد صبح طالع طے شد شبانگاه
الحمد لله الحمد لله

یک چند مار از غم رهنمون شد جان یار غم گشت دل غرق خون شد
نام وطن را رخ نیلگون شد و امروزه دشمن خوار و زبون شد
زین جنبش سخت زین فتح ناگاه
الحمد لله الحمد لله

چندے ز بیداد فرسوده گشتیم با خاک و با خون آلوده گشتیم
زیر پے خصم بیهوده گشتیم و امروزه دیگر آسوده گشتیم
از ظلم ظالم و زکید بدخواه
الحمد لله الحمد لله

آنانکه ما را کشتند و بستند قلب وطن را از کینه خستند

از بدنژادی پیمان شکستند　　از جنگ ملت آخر بجستند

از حضرت شیخ تا حضرت شاه

الحمد للہ الحمد للہ

آنانکہ با جور منصوب گشتند　　در عرصۂ ملک بگزوب گشتند

آخر بملت مغضوب گشتند　　از ساحت ملک جاروب گشتند

پیران جاہل شیخان گمراہ

الحمد للہ الحمد للہ

چون گنج خدا دید جور شہا نرا　　از جا برانگیخت ستار خان را

سد ستم ساخت آن مرزبان را　　تا کرد رنگین تیغ و سنان را

از خون دشمن در مغز بدخواہ

الحمد للہ الحمد للہ

پس مستبدین لختے جہیدند　　گفتند لختے لختے شنیدند

تا گہ ز ہر سو شیران رسیدند　　آن روبہان با زدم درکشیدند

شد طعمۂ شیر مکار روباہ

الحمد للہ الحمد للہ

اقبال شد یار با بختیاری　　گیلانیان را حق کرد یاری

جیش عدو شد یکسر فراری　　در کنج غم گشت دشمن حصاری

شد کار ملت بر طرز دلخواه

الحمد لله الحمد لله

یکسو سپهدار شد فتنه را سد یکسو یورش برد سردار اسعد

ضرغام پر دل آمد ز یک حد بر کف گرفتند تیغ مهند

بستند بر خصم از هر طرف راه

الحمد لله الحمد لله

قصیده

بجناب سر اڈوارد گرے بیک هدیه نافذانه

سوی لندن گذر ای پاک نسیم سحری سخنی از من برگو به سر اڈورد گری

کای خردمند وزیری که نپرورده جهان چون تو دستور خردمند و وزیری بهنری

نقشهٔ پطر بر فکر تو نقشی بر آب رای بزمارک بر رای تو رای سپری

ز تولون جیش ناپلیون بگذشتی گر بود بر فراز هرمان نام تو در جلوه گری

داشتی پاریس اگر عهد تو در کف نشدی سوی الزاس و لورن لشکر آلمان سفری

انگلیس ار ز تو می خواست در امر یک مد بسته میشد به واشنگتن در چاشتگری

با گلادستن اگر فکر تو بود همراه [illegible]

[illegible]

بود اگر فکر تو با عاملهٔ ما نیچو یار / انفصالِ بتون برشاه نگشتند جری
در بدِ رایِ تو دایر بحیات ایران / این همه ناله نمی ماند بدون اثری
مثل است اینکه چو پیر مرد شود تیره جهان / آن کنند کش نه بکار آید از و کارگری
تو بدین دانش افسوس که چون پی خردان / کردی آن کار که افسوس جز آزار و بتری
برگشودی در صد ساله فرو بستهٔ هند / بر رخ روس و نترسیدی از دربدری
بچهٔ گرگ در آغوش بپروردی و نیست / این مماشاة جز از بیخودی و بیخبری
بیخودانه به تمنای زبردست حریف / در نهادی سر تسلیم زهی خیره سری
اندران عهد که با روس بهستی ز پیش / غین ها بود و ندیدی تو ز کوته نظری
تو خود از تبت و ایران و افغانستان / ساختی پیش ره خصم بنای سه دری
تو ز موصل بگشودی ره آن تا زابل / و ز ره تبت تسلیم شدی تا به هری
زین سپس بهر نگهداری این هر سه طریق / نیم ملیار قشون باید بحری و بری
بیش از فائدت هند اگر گردد صرف / عاقبت فائدتی نیست بجز خون جگری
انگلیس آن ضرری را که ازین پیمان برد / تو ندانستی و دانند بدوی و حضری
نه همین زیر پی روس شود ایران پست / بلکه افغانی و ایران شود و کاشغری
ور همی گوئی روس از سر پیمان نرود / رو بتاریخ نگر تا که عجائب نگری
در به نفع سیاسی نکند پیمان کار / این نمی گویم کاین هست ز طبع بشری
خاصه چون روس که او شیفته باشد به هند / همچو شاهین که بود شیفته بر کبک دری

ور نه این روس ز یک نقطه چرا در ایران — راند قزاق و بنا داد فسر بیدادگری
در خراسان که همین ره به ره هند است چرا — کرد این مایه قشون بی سببی یاوری
قلعت را چه بپا کرد و چرا آخر کار — کرد نستوده چنان کار ربدان ششتری
سپه روس ز تبریز کنون تا به سرخس — بیش از بیست هزار اند چو نیکو شمری
هله گر مشرق مامن بود تا بشمال — سپه روس چرا مانده بدین بی ثمری
گر چه خوبی ثمری نیست که این جیش گزین — سفری کردن خواهند بقصد ناموری
سفر ایشان هند است و تمنا شان هند — هند خواهند بلی نرم تنان خوری
ور نه گر پای بیفشاری تا از خطر روس — خط آهن بسوی هند کند ره سپری
بعد و خطر ترن ره را نزدیک کند — تا تو دیگر نروی راه بدین پرخطری
سد بس معتبری ایران بُد در ره هند — وه که برداشته شد سد بدین معتبری
یا دنیفر بن بلجاجت که لجاجت برداشت — پرده از کار و فرو بست ز رخ پرمشری
بلجاج و بغرض کردی کاری که بود — طعنه راند عرب دشتی و ترک تتری
حیف از آن خاطر دانای تو دارای زرّین — که درین مسئله زد بیهده خود را بکری

زهی آن خاطر دانای رزین تو زهی
فری آن فکر توانای متین تو فری

مستزاد

باشه ایران ز آزادی سخن گفتن خطا است — کار ایران با خدا است

مذهب شاهنشه ایران ز مذهبها جداست   کار ایران با خداست
شاه مست و میر مست و شحنه مست و شیخ مست   مملکت رفته ز دست
هردم از دستان مستان فتنه و غوغا بپاست   کار ایران با خداست
هردم از دریای استبداد آید بر فراز   موجهای جانگداز
زین تلاطم کشتی ملت بگرداب بلاست   کار ایران با خداست
مملکت کشتی حوادث بحر و استبداد خس   ناخدا عدل است و بس
کار پاس کشتی و کشتی نشین با ناخداست   کار ایران با خداست
پادشه خود را مسلمان خواند و سازد تباه   خون جمعی بیگناه
ای مسلمانان در اسلام این ستمها کی رواست   کار ایران با خداست
شاه ایران گر عدالت را نخواهد باک نیست   زانکه طینت پاک نیست
دیدهٔ خفاش از خورشید در رنج و عناست   کار ایران با خداست
روز و شب خندد همی بر ریش ما چیز دزیه   [illegible]
کی شود زین ریشخند زشت کار ملک راست   کار ایران با خداست
باش تا آگه کند مشتی را ازین نابخردی   انتقام ایزدی
انتقام ایزدی برق است و نابخرد گیاست   کار ایران با خداست
سنگر شه چون بدوشان تیه رفت از باغ شاه   تازه شد داغ شاه
روز دیگر سنگرش در سر ملک فناست   کار ایران با خداست

باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ — فرّ دادار بزرگ
آنکه گیلان ز اهتمامش رشک اقلیم بقاست — کار ایران با خداست
باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید — نام حق گردد پدید
تا ببینم آنکه سر ز احکام حق پیچد کجاست — کار ایران با خداست
خاک ایران بوم و برزن از تمدن خورده آب — جز خراسان خراب
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست — کار ایران با خداست

کلام پورداؤد

از آه بجنبش کنم آب همه دریا را — وز اشک کنم دریا روی همه صحرا را
در خیل همه یاران همراز نمی جویم — نه زاهد روحانی نه شاهد زیبا را
در جبهٔ دیبای فضل و هنر مردم — با علم و شرف پوشم خود جامهٔ چوخا را
در کلبهٔ درویشی خوش باشم آزادم — در بند نمی خواهم صد قصر معلا را
جمعی بدر مسجد خیلی بسوی خمخانه — خلقی بکنشت اندر جمعی است کلیسا را
گر از ستم گیتی آتشکده شد خاموش — در کاخ دل افروزم کانون اوستا را
از مدرسه وز درس کی چاره شود دردم — ساز و دف و نی خوشتر دلداده و شیدا را
می گرچه حرام آمد در کیش مسلمانی — در باده کشی پوییم آیین مسیحا را
خواهم که ز فاقم مدهوش و خمار و مست — تا نشنویم از ایران این غلغل و آوا را

از ناجیهٔ ایران هر لحظه بگوش آید — صوتی که بلرزاند این گنبد مینا را
صوتی که از دگر خود موئی همه سوزد — صوتی که ازو بینی خونین دل خارا را
گویا بتولای فرزند اندیش بحال خویش — دریاب ز جهد امروز آسایش فردا را
دریا نتوانی یافت زین شبنم کم تابی — زین قطره نخواهی چید هرگز گل حمرا را
زنجیر ز من برگیر آنگاه بچنگ آور — زنجیر سر زلف محبوب دل آرا را
من در تب و تاب از غم تو شاد و خوش و خرم — ننگ است چنین غفلت ما شاکی تو برما را
از خون جوانان شد دشت همه گلگون — باز آمد و بنگر گلگشت و تماشا را
شد از ستم دونان خاک عجم و ویران — پیغوله چشمان بین ایران و فلکسا را
شد شیر کیان پنهان جولان شغال آمد — خواری ز عقب آمد کرّ و فر دارا را
شاهنشه انوشروان در گور سپه خسپد — خرس است ابر جایش بین بازی دنیا را

گر پور رود روزی از مهر وطن بردار
صد شکر و سپاس آرد مر ایزد یکتا را

نوای قومی

از هجرت ای نگارم از کف بشد قرارم — چون زلف مشکبارت شد تیره روزگارم
گشتم ز ناله چون نای گشتم ز مویه چون موی — یاد آورد ز طوفان چشمان اشکبارم
یکبار پرده از رخ بردار انتظارم — تا نیم جان خود را در مقدمت سپارم

واعظ سخن سراید از حور که ز غلمان
من بلبلم وطن را نبود بغیر کارم

من مرغ خوش نوایم ایرانم آشیانه
از دور چرخ کج رو پاریس شد گذارم

گیرم که شهر پاریس شد رشک خلد و فردوس
اما چه سود نبود آرام گاه یارم

جشن است و خیل رندان افتاده مست و مدهوش
از جام مهر ایران من مست هوشیارم

چنگ است و تار سنتور رود و نی چغانه
من ناله وطن را از دور گوش دارم

چون کبک کوهساران خوبان همه خرامان
در گشت و در تماشا من زار و دلفگارم

تا جور دشمنان را تاریخ یاد دارد
از زندگی ملولم با درد و غم دوچارم

این آه و اشک و افغان امروز نیز ثمر نیست
فرداست لاله روید از تربت و مزارم

افروخت پورداود در سینه عشق ایران
زان روست شعله خیزد ز اشعار آبدارم

اندر پرستش ۱۹..

یکی گیتی یکی یزدان پرستد
یکی پیدا یکی پنهان پرستد

یکی بودا و آن دیگر برهمن
دگر زان سوی چوپان پرستد

یکی از روی دستور اوستا
فروغ خاور رخشان پرستد

یکی ذات مسیح ناصری را
بسان حضرت سبحان پرستد

گروهی [illegible]
[illegible]

پرستند بانی الواح و بیان را — بهائی اقدس و ایقان پرستند

فقیه آزمند از حرص و شهوت — گهی حور و گهی غلمان پرستند

چه هر رنگ است یاران مفتی شرع — مرید ابله و نادان پرستند

تهی ایشان ز راه و از زر و مال — قصور و کوثر و رضوان پرستند

چگویم خود تو دانی واعظ شهر — آیین و دیده گریان پرستند

فرو شد عارف اندر وحدت ذات — وجوب و جوهر و امکان پرستند

صفا جو صوفی پشمینه پوشاک — مرید و مرشد و عرفان پرستند

دل از دنیای فانی کنده درویش — چو جغدی گوشه ویران پرستند

قلندر واله از سر اناالحق — حشیش وحدت و قلیان پرستند

سیه شد روزگار عاشق از عشق — سواد طرهٔ جانان پرستند

سرشک از بس فرو بارید شد کور — هنوز او نرگس چشمان پرستند

تو خود دانی که مست باده خواره — کباب و پستهٔ خندان پرستند

نهنگ قلزم اندیشه شاعر — گزاف و یاوه و هذیان پرستند

فغان از سر دبیر روزنامه — دروغ و مهمل و بهتان پرستند

وکیل محترم را هش پول است — [illegible] محترم عنوان پرستند

پزشک آمد [illegible] ز هستی — جذام و مسکنه و یرقان پرستند

منجم [illegible] اندر سیر افلاک — نجوم [illegible] گردان پرستند

دل [illegible] آرزوی کیمیاگر — زر پالیز و رخشان پرستند

نهد در کوره بوته ورد مدام — پس آنگه زیبق لرزان پرستند

نماندیش جادوگر نهفته — ملول از آدم و پریان پرستند

شنیدستی که رامشگر همه عمر — نوای نغمه و الحان پرستند

خمیده چون کمان پشت کشاورز — نشانده دانه و باران پرستند

نه بینند باغبان جز کشته خویش — از آن رو لاله و ریحان پرستند

ندانم از چه رو فرزند ایران — گه اطریش و گهی آلمان پرستند

شناسم جمعی از مردان آزاد — در ایران کشنده و زندان پرستند

حذر از آیین خرس روسی چو — جفا و کینه و عدوان پرستند

چرا مشتی ز شاگردان پاریس — دل و دین داده دلسوان پرستند

برون کرده ز دل مهر وطن را — دو زلف و قامت خوبان پرستند

اگر پرسی ز کیش پور داود

جوان پارسی ایران پرستند

کلام عارف قزوینی

در باب حرکت مسیو شستر از ایران

ننگ آن خانه که مهمان ز سر خوان برود — جان نثارش کن و مگذار که مهمان برود

گر رود شستر از ایران رود ایران بر باد — ای جوانان مگذارید که ایران برود

شد مسلمانی ما بین وزیران تقسیم — هر که تقسیمی خود به دشمن تقدیم
حزبی اندر طلبت در سر یک آن مقیم — کافریم ار بگذاریم که ایمان ببرد

مشت دزدی شده امروز درین ملک وزیر — تو درین مملکت امروز خبیری و بصیر
دست بردامنت آویخته یک مشت فقیر — تو اگر رفتی ازین مملکت عنوان ببرد

شد لبالب دگر از حوصله پیمانهٔ ما — دزد خواهد به تحفتی ببرد خانهٔ ما
ننگ تاریخچهٔ عالم شود افسانهٔ ما — بگذاریم اگر شستر از ایران ببرد

سگ چوپان شده با گرگ چو لیلی مجنون — پاسبان گله امروز شبانست جبون
شد بدست خود آن کعبهٔ دل کن فیکون — یا مگذار کزین خانه و یران ببرد

تو مرو گر برود جان سر هستی ما — کور شد دیدهٔ بدخواه ز همدستی ما
در فراقت بخماری بکشد مستی ما — نالهٔ عارف ازین درد بکیوان ببرد

کلام متفرق

حالت مشهد در ایام باران

افتاده ایم سخت بدام بلای گل — یارب چو ما مباد کسی مبتلای گل
گل مشکلی شده است بهر معبر و طریق — بگام روندگان شده مشکل ز پای گل
هرگه که ابر خیمه زند در فضای شهر — بر بام هر کسی رسد از آبهای گل
گل ماندگی [illegible] — [illegible]

گر صد ہزار گنجِ شہ آید بپائے خلق ‏ ‏ ہرگز نمی رسند بیک مشت عطائے گل
با خضر اگر روند بظلمات کوچہ خلق ‏ ‏ اسکندری خورند درین چشمہ ہائے گل
اول قدم کہ بوسہ زند گل بپائے ما ‏ ‏ افتیم بر زمین و ببوسیم پائے گل
گلہا بقفل و در ہم و کوچہ خراب تنگ ‏ ‏ آہ از جفائے کوچہ و داد از جفائے گل
گل ہر چہ را بہ پنجہ در آورد ول نکرد ‏ ‏ صد آفرین بہ پنجہ رنجبر نمائے گل
از گل زبسکہ خاطر و دلہا فسردہ ایم ‏ ‏ گل نیز بعد ازین نہ بود از فضائے گل
بر روزگار خویش کنیم گریہ بامداد ‏ ‏ چون بنگریم بخندہ دندان نمائے گل
از پشت تا بشانہ و از پیش تا بریش ‏ ‏ ہستند خلق یکسرہ غرقِ غطائے گل
امروز در قلمرو طوس از بلند و پست ‏ ‏ آنجا بگہ کجاست کہ خالی است جائے گل
آید اگر جہاز زرہ پوش زانگلند ‏ ‏ حیران شود ز لجہ بے منتہائے گل
گر لائے و گل تمام نگردد ازین بلد ‏ ‏ اہل بلد تمام بمانند لائے گل

شرم آیدم ز گفتن بسیار ورنہ باز
چندین ہزار مسئلہ باشد ورائے گل

جذبات وطنیہ برنگ تغزل

دل فریبان کہ بہ رخسارۂ دل جا دارند ‏ ‏ ہست پیدا کہ چرا قصدِ دل ما دارند
دلبران خود نہ سرو ہر جائی [illegible] ‏ ‏ ورنہ زرہا نہ [illegible] با دارند

گاه لطف است ز خوشی گاه عتاب است و عتاب　　تا چه از این همه پولتیک تقاضا دارند

خوبرویان اروپا ز چه در مردن ما　　حیله سازند اگر اعجاز مسیحا دارند

گر در قاعدهٔ حسن سیاسات جمال　　مسلک آن است که خوبان اروپا دارند

عاشقان را سر آزادی استقلال است　　که ز پولتیک سر زلف تو پروا دارند

صف مژگان ترا دست سیاست دراز　　با نفوذی که بجمهورهٔ دلها دارند

دل مسکین من از قرض یکی بوسه گذشت　　با شرطی که لبان تو مهیا دارند

بچه قانون سپه ناز توای ترک سپهر　　در حدود دل یاران سر یغما دارند

این چه صلحی است که در داخلهٔ کشور دل　　خیل قزاق اشارات تو ماوا دارند

ما بتوضیح رخ و چشمان تو قانع نشویم　　زانکه با خارجیان لغت و نجوا دارند

در پناه سر زلف تو بهارستان است　　که در او هیئت دل مجلس شورا دارند

حکم فرمای که در محکمهٔ حسن و جمال　　هر چه آن حکم تو باشد همه مجری دارند

رازداران تو در انجمن سری دل　　نطقی از رمز دهان تو تمنا دارند

دل غارت شده در محضر عدلیهٔ عشق　　متظلم شده و چشمان تو حاشا دارند

سخن تازه ز تضمین تو نجیب است بهار
که همه مشرقیان منطق گویا دارند



وصیت نامهٔ دوست یگانهٔ من هدیهٔ برادری بیوفا

به پیشگاه آن روح اقدس واعلی

ای مرغ سحر چو این شب تار — بگذاشت ز سر سیاه کاری
وز نفحهٔ روح بخش اسحار — رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زرتار — محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان بکمال شد پدیدار — واهریمن زشت خو حصاری
یاد آر ز شمع مرده یاد آر

ای مونس یوسف اندرین بند — تعبیر عیان چو شد ترا خواب
دل پر ز شعف لب از شکر خند — محسود عدو بکام اصحاب
رفتی بر یار خویش و پیوند — آزادتر از نسیم و مهتاب
زان کو همه شام با تو یک چند — در آرزوی وصال احباب
اختر بسحر شمرده یاد آر

چون باغ شود دوباره خرم — ای بلبل مستمند مسکین
وز سنبل و سوری و سپرغم — آفاق نگارخانهٔ چین
گل سرخ و برخ عرق ز شبنم — تو داده ز کف قرار و تمکین
زان نوگل پیش رس که در غم — نا داده بنار شوق تسکین

از سردی دی فسرده یاد آر

ای سهره پور عمران — بگذشت چو این سنین معدود
زان شاهد بزم عرفان — بهمود جود و عذر خویش مشهود
وز بدره زر چو شد بکیوان — هر صبح شمیم عنبر و عود
زان کو گنه قوم نادان — در سورت روی ارض موعود

بر باد به جان سپرده یاد آر

چون گشت ز نو زمانه آباد — ای کودک دوره طلائی
وز طاعت بندگان خود شاد — بگرفت ز سر خدا خدائی
نه رسم ارم نه اسم شداد — گل لب بگشود یافت از خائی
زان کس که ز نوک تیغ جلاد — ماخوذ بجرم حق ستائی

پیمانه وصل خورده یاد آر

کلام محمود طرزی

ترجیع بند (۱)

اینکار گاه صنع عجب درس خانه ایست — هر نقش از کتاب لدنی نشانه ایست

گردون چو آسیاب فلاکت مدار دان   اندر میانه آدم آواره دانه ایست
صدها هزار قیصر و دارا بیاد داشت   کهنه رباط دهر عجب آشیانه ایست
تحقیق اگر شود بتماثیل روزگار   یا خواب یا خیال و یا خود فسانه ایست
منجر بود امور جهان با نهایتی   آهنگ جا بفصل شنو خوش ترانه ایست
یارب ز چیست کشمکش درد احتیاج   کز بهر لقمه نان همه این دام و دانه ایست
نبود بسیر بزیر سپهر کبود رنگ +   ذرات جمله تیر قضا را نشانه ایست
اصل مراد حکم خدا بود در ازل   ظاهر خطا صواب همه یک بهانه ایست
هر خوب و بد تاثر یک فاعل است و بس   نے ز اقتضای چرخ نه حکم زمانه ایست

سبحان من تحیر فی صنعه العقول
سبحان من بقدرته یعجز الفحول

ز اجرام بی نهایه که برگشته آسمان ۲ نسبت چو ذره ایست بدو جرم خاکدان
صد شمس تابدار و هزاران مه منیر +   صدها هزار ثابت و سیاره شد عیان
هر شمس با توابع خود دور می کند   هر تابعی به لاحق دیگر کند قران
هر کره را به محور خود سیر منحصر   هر قطعه را ز مرکز خود فیض جاودان
هر کره وسیعه در و صد هزار وجود   هر قطعه فسیحه در و صد جهان جهان
هر یک وجود مصدر صدها هزار وجود   هر یک جهان هزار جهان را دهد نشان
هر ذره زرا و گر کرده کسب فیض   هر جسم در طبیعت مخصوص یافت جان

هر عالمی سنین و تواریخ شان جدا   در هر زمین حساب دگر یافته زمان
فهم و خرد غریق بگرداب حیرتست   بحریست حکمتش که نباشد ورا کران

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

یک ذره الیست ارض که آلبت و کوه و خاک ۳۴ ذرات او نکرده برون از دوی انفکاک
جوش زلهب نار چو یک کوی آتشین   قشرش مجاری یم و نم کرده چاک چاک
نسبت به قشر حجم دل آتشین او   مانند قبه الیست که پوشی به برگ تاک
این قشر نازکی که نباری در احتساب   وین پوست پاره که نیرزد به هیچ خاک
بهر حیات جمله حیوان بروز و شب   دارد برای ساختن رزق انهماک
گاهیکه میکشد نفسش از درون زمین   کوه شد نشان کند این قشر لرزه ناک
این کره زمین تو بسان شمعدان   فانوس دار گشته محیطش نسیم پاک
از این نسیم و سفره عساد مشغول او   هر نفس رزق خویش گرفته باشتراک
ذرات ارض یافته زان نشاه حیات   همه کرده نوش خلق ازان جرعه پاک
گشته غذاش امن همه ذی حیات را   بخشیده رونق و پاکی جسم خاکناک

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

دندان شیر لقمه او آهوان نزار   شد گوسفند طعمه آن گرگ جان شکار

بی جرم شد غذای عقاب کلنگ ببین — معصوم بد کبوتر و شاهین ز وی شکار
تیهو که عاجز است عقابش کشد بچنگ — غوک ضعیف گشته غذا بهر قوت مار
بی جنحه ماکیان بچه را نجسه ز زرغن — بی سابقه دو باره کند موش موشخوار
گنجشک کرده باشه پران در اهلاک — در پنجه شم بکشته است باز سار
مرغ هوا بسار زمین طعمه می شود — شد طعمه هم بمرغ هوا ماهی بحار
غواص شد بحرص گهر طعمه نهنگ — کبک از امید دانه شده در تله شکار
قلب صدف ز بهر گهر چاک چاک شد — بهر نوای خوش شده اندر قفس هزار
آهو ز بهر نافه بخاک هلاک خفت — قتل سمور زینت جلدش شده مدار
غالب تلف نموده ز بو زا چه حکمت است — در بحر و در زمین و هوا شد همین قرار

سبحان من تحیر فی صنعه العقول +

سبحان من تشید زنه بعجزه الفحول +

۱۰ گه آفتاب و گاه کواکب گهی حجر — گشته خدا بمعتقد زمره عباد
گه عجل و گاه آتش و یزدان و اهرمن — گه نور و ظلمت است تضادهای اعتقاد
عقل و جمال و عشق خدا بود یکزمان — پر بود با بتان چه زمانها همه بلاد
آخر رسید نوبت توحید ذات حق — هم اندران ظهور نموده بسی فساد
گه عین و گاه غیر شمرد تعلق حق — داند نه گه با اصل [illegible] اصل اتحاد
اشخاص و عقلها چو شد تعلق کرده — در عالم آن قدر تخالف شد اعتقاد
هر کس بنفس عنصر خود [illegible] — [illegible] کسند نهاد

مقصود جمله گشت ازین اختلافها — یعنی که هست خالق واحد بکن انقیاد

حکمت نگر که با دگران خصم جان شود — هر کس که کرده مسلک خود هیچ سداد

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

گل خنده زن فغان و حزن کار عندلیب ۶ — بیمار حال موتش واجب طلب طبیب

مانند لاشه نعش توانگر ذلیل و خوار — گرگس مثال وارث و عیال ناشکیب

پرتو فروز بزم طرب شمع خنده ریز — پروانه شکسته پر افتاده در [illegible]

توام [illegible] و لاله کشاده لب — [illegible]

بستر لواز [illegible] — [illegible]

اجل [illegible] — گر عقل [illegible]

گردد قبول [illegible] — [illegible]

گاهی محقر [illegible] — گاهی [illegible] افضل ادیب

در احتیاج [illegible] معیشت [illegible] نظام امور [illegible] قریب

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

یارب بهر حبیب که هر فرد ذوفنون ۷ — بهر بلای عقل [illegible] شده بیرون

یارب چرا بهر بهر سخنی [illegible] — دردش بقدر فضل شود در ابا فزون

هر سو که کرد عطف نظر دست رد بخورد — در هر چه فکر کرد شدش عقل پست و دون

گویا که این سپهر غم و محنت کش بود — بازش به زیر حکم جهل دل نمود خون

در چنبرم که مشتعلی دور چرخ بود — کز جاهلان همیشه بود سعادت فزون

تا شد جهان جهان شده جاری همین اصول — کز احمق دنی دل دانا شود زبون

نادان بود به عز و سعادت به فخر و ناز — داناست در مضیق مذلت به سرنگون

با ما بکام گردش دوران اگر نبند — شد اهل دل محقر این بخت واژگون

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

افتاد از نعیم جنان در ابو البشر — بهر خلیل تجربه گه گردن پسر

یعقوب شد ز فرقت فرزند اشکبار — یوسف نمود چاه بلا را الم مقر

ایوب علت بدنش کرد زار زار — با اره کرد هم زکریا فدای سر

[illegible] چو رو ستم هم [illegible] — از ظلم گشت حضرت عیسی به چرخ بر

[illegible] ز خون نعل مبارک [illegible] — کرد اختیار عزیز چو دور شد از ان [illegible]

تا [illegible] بار تصدیق آشکار — آخر شهید گشت ز تیغ قضا عمر

هم شد شهید جامع قرآن ز تیغ جور — آخر [illegible] تیغ [illegible] جهان اثر

مسموم کرد [illegible] عدم [illegible] — مظلوم گشت شاه شهیدان به پیش سر

هر کس که [illegible] — [illegible] شد در الم و درد بیشتر

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

کیست آنکه عجز کرد مخصص به آدمش ۹ وانگه شرف بداد بر انواع عالمش
شیطان و نفس آن شر شد که گرد عجب گروه که جاے اهل هوا در جهنمش
کیست آنکه او شراب بنشان حرام کرد وانگه که جام و باده بیاموخت مر جمش
قوم هود منکر اعجاز حق که کرد روح مسیح را که دمیده بمریمش
کیست آنکه او بشمر و فصاحت بموسوی سفیان و شمر بولهب و ابن ملجمش
طوسی نصیر را به هلاکو که کرد پیش مستعصم را که کرد قرین ابن علقمش
کیست آنکه داد عجز تداوی بهر مرض کیست آنکه داد خاصیت نفع مرهمش
زنبور از که یافت چنین علم هندسه هم بلبل از که یافته تعلیم زمزمش
کیست آنکه کارگاه چنین زیر پرده کرد وانگه نهاد حسن تفقد در آدمش

سبحان من تحیر فی صنعه العقول
سبحان من بقدرته یعجز الفحول

گردان یکے ز بهر سعادت سرش ندا ۱۰ واندیگرے بدون تعب یافت گنج را
بود آن یکے توانگر و دوران و شد فقیر رشوت شده ز بهر دگر مایهٔ غنا
کرمت آخر ست یکی بهر آن کباب بهر یکیست موجب افلاس کیمیا
در دست جمع مال یکے بهر وارثش در صرف زر نموده یکے عمر را هبا
گشته یکے مسخر افسون چشم یار واندیگرے مقید گیسوئے دلربا
بهر سواتی خوانده یکے جادو و فسون تعویذ وصل یار نویسد دگر بپا
گشته ز بهر لاله یکے داغدار … بهر دگر شده گل و نسرین هم و بلا

شدآن یکے شہیر بند پیالہ کش   واندیگرے بحرص شد افتادہ ربا
والحاصل آنکہ ہر یکے از فرد نوع انس   گشتہ بقید یک امل خاص مبتلا

سبحان من تحیر فی صنعہ العقول

سبحان من بقدرتہ یعجز الفحول

ہر کس کہ میکند یکے عذر و ظلم و آل   در ظلم خویش می نکند اثم را خیال
اموال خلق گیرد و گوید نہ بسیار قسم   قاتل گناہ قتل نہ پنداشتہ وبال
یکوجہ حق بیان کند البتہ بفعل خود   ہر کس کہ میکنی توجہ آگاہ ناش سوال
یک مملکت کنند در و صلب و زدرا   واندیگران شرف شمرند این قبیح حال
در یک بلد حجاب زنان عیب بودہ است   وینحال شد بہ شہر دگر باعث جمال
شو مجرم مسلم الاطوار عاشقے + ق   خاک قدم او بنظر سرمہ وار مال
وانگہ اگرچہ فعل عزیمش کند ظہور   کو ہر یکے حبیب مجنون گشتہ است دال
افعال ہر کسے بخیال اش شدہ مطیع   کیکے کند بعقل خود نسبت ضلال
عقل و جنون نہ باطل و حق از رای موقف   حیفا کہ در جہان ہمہ و سنگ اعتدال

سبحان من تحیر فی صنعہ العقول

سبحان من بقدرتہ یعجز الفحول

آنکو صباح را شب و شب را نہار کرد   دیر انتوز و فصل خزان را بہار کرد
زارع حیات حق گشت چہ مرد گان +   گرد از غبار آدم و بازش غبار کرد
شیرین نمود جلوہ لیلا ئے حسن را   فرہاد سان ہزار چو مجنون نزار کرد

والهیات ز هر یک طعمی کردد مختصر — جانها ز هر یک آنی به نظر اختیار کرد
ملکی ز بهر حرص یکی از برافکند — با آیینه فتنی ملکی تار و مار کرد
صد سال پرورید یکی را به عز و ناز — آخر به تیغ اجلش سر دو چار کرد
در ملک خود تصرف حق کیف ما یشاست — خواهد که هست پاکه فنا هر دو کار کرد
عار فشد او که معرفت عجز شد ضیا — در حادثات جاریه اش اعتبار کرد
در پیش قدرت حکم صانع قدیم — محمود چون ضیا به تحیر قرار کرد

سبحان من تحیر فی صنعه العقول
سبحان من بقدرته یعجز الفحول

وطن

ای خاک پاک ای وطن خوش زمین ما — معشوق من حبیب من و دلنشین من
مسعود باش و شاد بزی تا ابد بمان — در حفظ و در ترقی و معموری و امان
از شر دشمنان شریر و قوی بد — محفوظ باد خاک تو در حضرت احد
در مسلک تمدن و عمران و برتری — در علم و در صنایع و در هر هنروری
رشک آور بلاد تمدن نشان شوی — در نشر نور شمس درخشان عیان شوی
ابنا و اهل تو ز نمو صفات اتفاق — گردند بهره یاب و برآیند از نفاق
گردند یک وجود و نمایند دستگاه — بندند [illegible] کمر به [illegible] ملک
از بهر دفع دشمن و جذب علوم و فن — از بهر [illegible] شوند
خلاق ذو الجلال عنایت کند ترا — انواع عزت و شرف و [illegible] بها

امنیت عمومی و حق و حقوق عدل | آسایش و رفاه مساوات و علم و عقل
حریت و سعادت و ثروت انتظام نظم | قانون حرب و نظم سیاسی و جند رزم
آزادی و تجارت و صنعت زراعت | مال کشور و راه وسیع و عمارت
از این همه تو اگر فهم بهره ور شوی | در کرهٔ زمین به ترقی سمر شوی

محمود بنوا الشب و روز این دعا
بسکرده است و باد اجابت ز کبریا

آه اسلام

مسلمانان شما بیدار بودید | به بیداری جهانی را گرفتید
بعلم و صنعت و عدل و مساوات | همه روی زمین احیا نمودید
مسلمانان کجا شد اخوت تان | پریشان شد چرا جمعیت تان
شما بودید همچون جسم واحد | نفاق و تفرقه شد صنعت تان
مسلمانان بیا بیدار گردیم | بکار خویشتن هشیار گردیم
بدرد و پیش خود چشمی کشاییم | ز غفلتها بعبرت بار گردیم
مسلمانان زمین و کان شما است | [illegible] همه عطا کرده است یا رب
چرا آن دیگران زمین گشته حق | فواید ها گرفته شما خواب
مسلمانان همه یاران هستید | [illegible] هرگز حق نداد
خدا از تفرقه هم [illegible] | شما را هست لیکن سود نارد
مسلمانان اگر [illegible] | ز هر کار قرآن دارد [illegible] است

گذاریدش به آنها دیگر بگوئید | طلا معبود کفار لئیم است
مسلمانان اسف بر حال مایان | که بهر زر و سیم هر چیز ارزان
نه گوئیم دنیا نیست از ما | بود مخصوص دیگر نوع حیوان
مسلمانان شما قرآن نخوانید | به رمز سرّ آن قرآن بدانید
که وارث کرد او مردان صالح | زمین را ، از چه بهر کفر ماندید؟
مسلمانان عباد صالحین کیست | بغیر از مؤمن خالص دگر چیست
چسان اهل صلیب و بت پرستان | شود وارث شما را غیرتی نیست
مسلمانان بیاموزید عرفان | گذارید این همه بطلان حرمان
میاسائید یک دم زود پوشید | پئے علم و هنر تا چین و ژاپان

مشاعره

جناب قاآنی می گوید

بنفشه رسته از زمین به طرف جویبارها | و یا گسسته حور عین ز زلف خویش تارها
ز سنگ اگر ندیده‌ای چسان جهد شرارها | ببرگهای لاله بین میان لاله زارها
که چون شراره می‌جهد ز سنگ کوهسارها

[illegible]

بیا ببین که در جهان چگونه گشته [illegible] رها | زمان جهان [illegible] شده [illegible] رها
چه [illegible] شده چه خشک [illegible] رها | چه [illegible] گذشته [illegible] رها

جهان جهان علم و فن زمان زمان کارها
بس است صید بودنه میان کشتزار ها

مکن تو عمر خویش را، عبث بلهو و لعب صرف
که وقت همچو شمس شد، گداز عمر همچو برف
مذاب میکند ترا، تو نوش بمدح خود به حرف

شمال ما و شرق ما ز دشمنان چو بحر ژرف
که موج آب چیرگی شان گذشته از کنار ظرف
همان برنجتن بود، چو سیل کوهسار ها

ندانما که همت ا جوان بدار چه پیر شد
نبودی غافل از جهان، جهان ترا اسیر شد
مگان بزم قرین بد، بحیله دستگیر شد
که غافل از جهان شدی، دولت زملک سیر شد
مشو تو غافل از خودت که دشمنان دلیر شد
مرو بقول بد تش، که ذلتست بار ها

درین زمانه هر طرف، لغن سراغ دارد ا
زهر سراغ ملک خود، هوا ے باغ دار دا
پئے ترقی خودش، بکف چراغ دار دا

برائے ضبط ملک ہا چہ در دماغ دارد ا

خورند روم و فرنس را ہمہ بلاغ داردا

تو وقت را عبث مکن بحیلہ و تشکار ہا

چرا کہ وقت لقمہ شد، تو وقت استعارہ کن

چرا کہ نیست فرصتی بکار ملک چارہ کن

چرا کہ دشمنان دین احاطہ کردہ پارہ کن

چرا کہ مسلمین تو را اسیر کردہ چپہ بادکن

چرا کہ حاجت وطن بکار شد نظارہ کن

کہ ملت عاجز آمدہ ز رنج انتظارہا

حیات را چہ بسکنم، وطن حیات من توئی +

برائے ہر سعادتم اے وطن برات من توئی بخُو

اگر تو زیستی از کفم وطن ممات من توئی

برائے دین و ہم شرف اے وطن حماة من توئی

وطن تو کعبہ منی وطن صلوٰة من توئی

محبت جہان من چو بود و اشبار ہا

صحیحات حصہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۸۵	۳	بستہ رنگہا	بشتہ رنگہا	۱۹۸	۸	گولیش	گویش
〃	۴	زیرہم	زیروبم	〃	۸	جان لشان	جان نشان
〃	۵	چہ لبستہ ائن	چو لبستہ ین	۱۹۹	۲	گام	کام
〃	۶	زمزہ	زمزمہ	〃	۹	برات دبے محل	برات بے محل
۱۸۶	۱	بدستہا پیالہا	پیالہا بدستہا	۲۰۰	۵	عفسوش	عفوسش
〃	۱	نشناندہ	نشاندہ	۲۰۱	۴	جان فرما	جان فرسا
〃	۳	مقربان	متقربان	〃	۹	تہید	نہ تہید
〃	۹	جُرم	رجُرم	۲۰۲	۱	این خواجہ	اے خواجہ
۱۸۷	۴	شوم	شیوم	〃	〃	آنجا	انجہ
〃	۷	آرا	یارا	〃	۱۲	چجو	چجہ
〃	۱۶	بود	ببرد	۲۰۳	۱	اندرہ عن	اندوہ محن
۱۸۸	۸	از	ار	〃	۵	جنبش ملت	جنبش ملت
〃	۱۳	بمن	یمن	۲۰۴	۱۰	یوم	یوم
۱۹۰	۱۵	دز	سوز	۲۰۵	۱۱	جمع	جمعے
۱۹۱	۱	آدارم	آزرہم	۲۰۸	۶	ساجع	ساطع
〃	۴	خلخلے	خلخے	۲۰۹	۵	لشکوذت	لشکلذت
〃	۸	جادو فشان	جادو فسان	۲۱۰	۱۷	بے جہان	بے جہت
۱۹۲	۱۰	دارلئے زین	داراۓ دین	۲۱۲	۸	تیرہ درمہ	تیرہ رادمہ
۱۹۳	۶	دردر آید	دور دور آید	〃	۱۵	عان	عال
۱۹۴	۲	دل افتادہ	دل افتاد دست	۲۱۳	۴	سر روسان	بروسان
۱۹۵	۶	نیوشش	ینوشش	۲۱۴	۱۲	ژندان	رندان
〃	۹	عندلیب	عندلیست	۲۱۶	۱۶	گاری	یاری
۱۹۶	۴	مصرے دلبرین	مصر دلبری	۲۱۷	۴	حسار	حصار

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۱۷	عنوان	بانقدات	باقدانہ	۲۲۷	۸	عطائے	عطائے
"	۱۳	پاپنیاک	پلتیاک	۲۲۸	۳	نفر	[illegible]
۲۱۸	۱	عامله	عامله	"	۵	بجموره	بجموره
۲۱۹	۳	چپر	از چپر	۲۳۰	۲	پسند	[illegible]
"	۱۳	دارای زرنین	دارای زرنیت	"	۹	بسم ادہم	رسم ادہم
۲۲۰	۶	حسن	حس	۲۳۱	۱۱	بزاہم	بزاہم
"	۱۷	سرپاک و فنا	[illegible]	"	"	برگشتہ	برگشتہ
۲۲۱	۹	فصل بہرود وم	فصل بہرود وم	۲۳۲	۳	گران	گران
"	۵	تا	یا	"	۶	چوب کرستہ	[illegible]
"	"	ا-شیم	۱۰ اشتیم	"	۱۰	[illegible]	[illegible]
۲۲۲	"	صوفی	[illegible]	"	۱۲	بشمول	شمول
"	"	گو	گردد	"	۱۷	[illegible]	طعمہ
"	۸	ایران تک سا	ایران تک سا	۲۳۳	۳	دوباره	روباره
۲۲۳	۸	افغان	افغان	"	۳	[illegible]	[illegible]
۲۲۴	۱	ایران	ایقان	"	۵	[illegible]	طعمہ
"	۱۶	سرگرم	سرنگم	"	۹	[illegible]	[illegible]
"	۱۸	پاپز	پاپزه	"	۱۲	[illegible]	[illegible]
۲۲۵	۸	آ پیش	[illegible]	۲۳۴	۱۳	[illegible]	[illegible]
۲۲۶	۱	خود [illegible]	[illegible]	۲۳۵	۸	[illegible] کردن	[illegible]
"	۸	یا	بار	۲۳۶	۵	[illegible]	[illegible]
"	۹	جان [illegible]	[illegible]	۲۳۷	۱۷	نزاع	[illegible]
"	۱۱	داسے	دام	۲۳۸	۳	[illegible]	[illegible]
۲۲۷	۶	[illegible]	فسرده است	۲۳۹	۱۳	اربین	[illegible]
				۲۴۰	۱۳	بہانہا	نگارها